

کتاب شار

یورگ دورشمیت

زندگی روزمره در شهرهای جهانی

ترجمه علیرضا مرادی / سیاوش قلی پور



انتشارات نیسا

زندگی روزمره در شهرهای جهانی

نویسنده: یورگ دورشمیت

مترجمان: علیرضا مرادی، سیاوش قلی پور

تیسرا

پیشگفتار

کتاب شهرهای جهانی و زندگی روزمره، کتابی است که کلان‌شهر لندن را بیش از هر چیز، از بُعد فرهنگی و از زاویه زندگی روزمره مردمان مورد مطالعه قرار می‌دهد. این رویکرد را باید در قالب چهارچوب کلی‌تر مطالعات فرهنگی و نیز برنامه‌ریزی فرهنگی در مطالعات شهری درک کرد. ظهور شهرسازی مدرن و شکل‌گیری کلان‌شهرها از قرن نوزدهم به بعد، به شدت متأثر از نهضت معماری مدرن بود. نهضت معماری مدرنیسم که در پایان قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ ظهور کرد، تقریباً چندین دهه طول کشید تا تأثیرهای عمیق خود را بر برنامه‌ریزی شهری نشان دهد. گرچه خاستگاه این جنبش، اروپا بود، ولی به‌وسیله شخصیت‌هایی همچون برنام و سولیوان در شهر شیکاگو به اوج رسید. این مکتب در اروپا و به‌وسیله کسانی همچون لوفور با دیدگاهی انتقادی همراه شد که در آن فضاهای شهری را بُعدی اجتماعی و نه سازه‌ای صرفاً فیزیکی قلمداد می‌کرد.

درواقع از این زمان به بعد بود که انسان به عنوان مهم‌ترین بُعد حیات شهری به درون مطالعات شهری و برنامه‌ریزی شهری راه یافت. مکتب مدرنیسم پیشین، به طور ویژه‌ای بر عقلانیت، سادگی و کارایی متکی بود و به طور خاص از آرای معمارانی چون لوکوربوزیه بهره می‌گرفت. فاصله میان دو جنگ جهانی، دوره اوج این مکتب بود. معماران و طراحان مدرن در این دوره توسعه شهری، ابتکارهای مربوط به بازسازی، طراحی مجموعه‌های مسکونی برای گروه‌های کم‌درآمد و شهرهای عمودی را سرلوحه کار خود قرار دادند. این امر، بحران نوسازی شهری بعد از

جنگ جهانی دوم به وسیله افرادی چون رابرت موزس را تحت تأثیر خود قرار داد و در بسیاری موارد به پاک‌سازی زاغه و ایجاد فضاهای شهری منجر شد. به عقیده بسیاری، این نوع اقدام‌ها نشان‌دهنده پیروزی ایدئولوژی بر ارزش‌های محلی و سبک‌های زندگی بود. در همان زمان، جین جاکوبز با نوشتن کتاب مرگ و زندگی شهرهای بزرگ امریکا به نقد برنامه‌ریزی از بالا به پایین پرداخت. از نظر او این نوع برنامه‌ریزی‌ها، غنای زندگی شهری را از میان می‌برد. جاکوبز (۱۹۶۱) توجه خود را به ابعاد زیسته خیابان، جذابیت‌ها و پیچیدگی‌های فرهنگ خیابانی و شبکه‌های جامع که در نتیجه تراکم و تنوع زندگی شهری توسعه می‌یابند، معطوف کرد. از نظر او افرادی که در معرض برنامه‌ریزی شهری قرار می‌گرفتند، هویت واقعی خود را از دست می‌دادند؛ زیرا این برنامه‌ها مانع نابودی ناهمگونی و تنوع می‌شدند. (جاکوبز، ۱۹۶۱).

به همین دلیل از حدود دهه ۷۰ بود که اعتراض جدی به روند برنامه‌ریزی و طراحی قدیمی صورت گرفت. در این دوره، انگاره مربوط به اجتماع، مشارکت و جامعه محلی که با معماری مدرن در تضاد بود، در حال گسترش بود. در این زمان، دیگر صرف وجود فناوری، عامل حل معضل‌های اجتماعی قلمداد نمی‌شد. اکنون تنوع و تعدد فضاها، جای اسکان توده‌ای افراد کم‌درآمد را گرفته بود. راه حل تئوریک محض و صوری برای حل معضل آشوب و بی‌نظمی شهری، به آرامی جای خود را به بررسی ارزش‌های محلی در برنامه‌ریزی‌ها می‌داد. سبک‌های قدیمی که مدرنیسم آنها را با شعار تخریب گذشته کنار گذاشته بود، اکنون دوباره زنده می‌شدند. شیوه زیبایی‌شناختی قدیمی و ایده از قبل موجود، اکنون دوباره سر بر می‌آوردند. دیگر سبک جهان‌شمول یا بین‌المللی معنایی نداشت. مکان^۱ که در

جهان مدرن حذف شده بود، اکنون دوباره به فضا^۲ می‌پیوست:

«اغلب به ما گفته‌اند... که ما اکنون در هم‌زمانی سکنی گزیده‌ایم تا در زمانی؛ من فکر می‌کنم که دست‌کم به لحاظ تجربی مستدل است که امروزه، زندگی روزانه‌مان تجربه فیزیکی‌مان، زبان‌های فرهنگی‌مان، در عوض مقوله‌های زمان - همان‌گونه که در دوره پیشین اوج مدرنیسم تسلط یافته بودند - به‌وسیله مقوله‌های فضایی حاکم گشته‌اند» (جیمسون، ۱۹۸۴).

منطق طرح جامع همه‌جانبه برنامه‌ریزی شهری مدرنیستی، از سوی دیدگاه‌هایی که به تجلیل از محلی‌گرایی، تنوع و زیبایی‌شناسی کلاسیک می‌پرداختند و شهر را نه یک ماشین، بلکه یک نظام پویا می‌دانستند، به چالش کشیده شد. این امر ضمناً واکنشی علیه تولید و انباشت ثروت و سرمایه‌داری بود. از بُعد دیگر، فعالیت‌های فرهنگی، اهمیت روزافزونی برای اقتصادهای منطقه‌ای و شهری به دست آوردند. واژه «اقتصاد فرهنگی» چنین اشتراکی را در میان طیف وسیعی از کوشش‌های خلاق هم‌چون موسیقی، فیلم، تلویزیون، دراما، هنر، طراحی و رسانه تعریف می‌کند. این فعالیت‌ها در سیاست شهری و برنامه‌ریزی شهری حائز اهمیت شدند. در همین دوران بود که چرخش فرهنگی در برنامه‌ریزی شهری به‌مثابه بُعد مهمی برای سیاست‌های احیای شهری، توسعه اقتصادی، طراحی شهری و برنامه‌ریزی اجتماعی جلوه‌گری کرد.

در این زمان، هویت شهری و تجربه زیسته شهری، به عنوان سبک زندگی سر بر آوردند و فرهنگ، هم به عنوان

سنجه‌ای از کیفیت زندگی و معیشت و هم به عنوان عاملی برای ثبات جهانی به کار رفت که به سرعت در حال شهری شدن بود. تنوع و مسئله هویت‌های متکثر اکنون نه یک تهدید، بلکه عامل ثبات‌دهنده به فضاهای شهری و جلوگیری از آشوب‌های شهری به‌ویژه در شهرهای جدید بود. رویکردهای جدیدی که در این جریان سر بر آوردند، از یک سو بر توسعه مجددی تکیه دارند که بر لذت و سرگرمی از طریق استفاده یکپارچه از معماری و تجربه خرید برای مناسبت‌ها تأکید می‌کنند و از سوی دیگر به دنبال روشن کردن تاریخ و هویت محلی و طراوت‌بخشیدن به فضای عمومی جامعه هستند.

چنین شکلی از توجه به کلان‌شهرها و قرارگرفتن دوباره انسان در بطن تحلیل‌های اجتماعی باعث شده بود تا کم‌کم ارتباط میان علوم شهرسازی و نظریه اجتماعی با بحث زندگی روزمره قوت بگیرد و پروبلماتیک فضاهای شهری به مثابه زیست‌جهانی که تجربه و حافظه افراد را شکل می‌دهد، اهمیتی دوچندان بیابد. در همین زمان بود که آرام‌آرام کلان‌شهرهایی مانند لندن، نیویورک و توکیو خود را به مثابه شهر جهانی از حوزه سیاسی و بنیادین دولت‌ملت‌ها جدا کردند و به مثابه شهرهایی جهانی خود را در معرض عموم مردم قرار دادند. این شهرها که شباهت آنها با همدیگر بیش از شباهت هریک از آنها با شهر پیرامون خویش است، نه تنها به قطب‌های اساسی اقتصاد جهانی، بلکه به قطب‌های اصلی فرهنگ جهانی نیز تبدیل شدند. به این معنا که آنچه در این شهرها تولید و مصرف می‌شد، به معیاری اصلی برای سبک‌های زندگی مدرن در تمام دنیا تبدیل می‌شد. این امر به دلیل حضور هم‌زمان افرادی از ملیت‌های مختلف در این کلان‌شهرهاست. در دل همین شهرهاست که اتفاقاً سرمایه‌گذاری مالی از فضای تولید

انبوه به درون فضای مصرف شهری جابه‌جا شده است.

از سوی دیگر، یکی از مهم‌ترین موضوع‌ها در مطالعات شهری، موضوع هویت و ارتباط آن با مکان است. حس مکان به معنای ادراک ذهنی مردم از محیط و احساسات کم‌ویش آگاهانه آنها از محیط خود است که شخص را در ارتباطی درونی با محیط قرار می‌دهند. به‌طوری‌که فهم و احساس فرد با زمینه معنایی محیط پیوند خورده و یکپارچه می‌شود. حس مکان افزون بر اینکه موجب احساس راحتی از یک محیط می‌شود، از مفاهیم فرهنگی موردنظر مردم و روابط اجتماعی و فرهنگی جامعه در یک مکان مشخص حمایت کرده و باعث یادآوری تجارب گذشته و دستیابی به هویت برای افراد می‌شود. توجه به این مقولات، همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، در دوران معماری مدرن عموماً مورد غفلت واقع شد؛ ولی تغییر ساختاری عصر مدرن با تغییر چشم‌اندازهای فرهنگی، طبقه، جنسیت، قومیت، نژاد و ملیت که پیش‌تر از این پناهگاه محکمی برای هویت محسوب می‌شدند، جایگاه و هویت افراد را تغییر داده و در هم ریخت. «این تغییرها در حال تغییر دادن هویت شخصی ما و سست کردن درک ما از خودمان به عنوان سوژه‌های یکپارچه هستند». چنین تغییری بیش از هر چیز، خود را در شورش‌های شهری به‌ویژه در کشورهای اروپای شرقی تحت سلطه شوروی سابق نشان داد. بحران هویت و مسائل و مشکلات ناشی از آن در بسیاری از کشورها، برنامه‌ریزان شهری را ناچار به توجه به مسئله هویت در طراحی و ساخت شهری کرد. از همین دوره بود که سازه‌های شهری در غالب شهرهای مشهور دنیا در پی دستیابی به هویت، شروع به برنامه‌ریزی فرهنگی کردند؛ بنابراین موضوع مکان، زمان و مهم‌تر از همه فضا، به عنوان جایگاهی برای هویت‌بخشی افراد در برنامه‌ریزی

شهری مورد توجه قرار گرفت. با این حال، زمینه فرهنگی در عصر جهانی شدن با تنوع و تکثر فراوانی همراه شده است و ساختارهای عصر مدرن را با چالش‌های فراوانی روبه‌رو کرده است. این مسئله، توجه به عناصر هویت‌بخش شهری و شکل‌گیری حافظه را در ساختارهای فضایی شهری در برنامه‌ریزی شهری نشان می‌دهد.

اهمیت واقعی شهر، در نوع تعامل مردم با محیط نهفته است. تعامل مردم بر ادراکشان و البته ادراک ایشان بر تعاملشان تأثیر می‌گذارد. حس شخصی و مشترکی که ما نسبت به مکان داریم، نشان‌دهنده و بیانگر نوع رابطه ما با محیط است.

کتاب شهرهای جهانی و زندگی روزمره را باید درون این رویکرد خوانش کرد. دُورشمیت که استاد جامعه‌شناسی دانشگاه وست آف انگلند^۳ است، به ساده‌ترین شکل آن، هدف این کتاب را ارائه تحلیلی توصیفی از این امر می‌داند که چگونه افرادی که در شهر جهانی زندگی می‌کنند، به درجه‌های متفاوت و روش‌های گوناگون، در اقتصاد در حال ظهور فرهنگی جهانی مشارکت می‌کنند. چنین مشارکتی از نظر دُراشمیت، مهم‌ترین عامل در شکل‌گیری محیط اجتماعی افراد است؛ محیطی که مردم در آن، امور زندگی روزمره خود را ادامه می‌دهند؛ ولی روایت این کتاب، فصل مشترک دو فرایند مکمل را مورد ارزیابی قرار می‌دهد، یعنی جهانی‌شدن خرد زندگی روزمره شهر جهانی و نیز جهانی‌شدن بیوگرافی‌هایی که در آن مشارکت می‌کنند. برای دستیابی به این امر، بیوگرافی هشت نفر از ساکنان شهر لندن که هریک از آنها مربوط به یک ملیت جداگانه هستند، مورد بررسی قرار می‌گیرد. از این دیدگاه، وی با تأکید بر بعد خرد جهانی‌شدن سعی می‌کند تا مفهوم محیط اجتماعی افراد - که محیط بلاواسط زندگی آنان است -

را تحلیل کند. به واقع تأکید بر این امر است که افراد، محیط اجتماعی خود را به واسطهٔ درگیر شدن با جامعهٔ جهانی، هم درون و هم ورای کلان‌شهرها حفظ می‌کنند. بدیهی است که انگارهٔ «محیط اجتماعی بسط‌یافته» صرفاً بر انبساطی جغرافیایی دلالت ندارد، بلکه دارای بُعدی اجتماعی و نمادین است. چنین بعد نمادینی، به‌ویژه در عصر جهانی‌شدن، باعث تغییرهای بنیادینی در مفهوم امر محلی شده و باعث «ریشه‌کن شدن» و «جای‌گذاری دوباره» آن شده است. به‌گونه‌ای که ما امروزه، به‌نوعی با قلمروی نمادین روبه‌رو هستیم که می‌تواند محیط اجتماعی ما را از محیط فیزیکی جدا کرده و به هر کجای این جهان خاکی که در آن زندگی می‌کنیم، بسط و گسترش دهد.

صنعت ارتباطات و حمل‌ونقل جهانی، باعث شکل‌گیری چنین فرایندهایی شده است؛ ولی از نظر نویسندهٔ کتاب اگر بخواهیم به امر در حال ظهور و یا در حال تکامل جهانی‌شدن بنگریم و آن را به عنوان یک عصر جدید مورد توجه قرار دهیم، باید به این عصر جدید در خیابان گوش فرا داد. چنین امری به معنای توجه به زندگی روزمرهٔ افرادی است که در خلال زندگی روزمرهٔ خود درون این محیط‌های اجتماعی، وضعیت کنونی در حال جهانی‌شدن را تجربه کرده و به‌نوعی آن را نیز برمی‌سازند. به‌هر حال تأکید بر زندگی روزمرهٔ ساکنان لندن به عنوان محور اصلی تحلیل‌های نویسنده باعث می‌شود تا وی برای پیشبرد کار خود، از بیوگرافی هشت نفر از ساکنان این کلان‌شهر استفاده کند.

نویسنده در مسیر نگارش کتاب سعی می‌کند با استفاده از موقعیت زندگینامه‌ای افراد و با استفاده از جریان زندگی روزانهٔ آنان در خلال حرکت، کار، سکنی‌گزیدن و استفاده از فضاهای شهری لندن، وضعیت در حال تغییر آن را از

یک کلان‌شهر صرف به سمت تبدیل شدن به یک شهر جهانی ترسیم می‌کند.

کتاب با استفاده از پدیدارشناسی جهانی‌شدن و نظریه‌های کسانی همچون آلفرد شوتر، گیدنز و هاروی در وهله نخست به توصیف مواجهه مردم با پدیده جهانی‌شدن در کلان‌شهر لندن می‌پردازد. جهانی‌شدن، موقعیتی را فراهم آورده است تا محیط اجتماعی ساکنان این کلان‌شهر، بسیار گسترش یافته و تا ورای محیط بلافصل آنان پیش برود؛ از این رو محله که تا پیش از آن به عنوان محور زیست‌جهان اجتماعی افراد شناخته می‌شد و افراد نسبت به محرک‌های به‌شدت محلی آن پاسخ می‌دادند، اکنون باید تا ورای مرزهای محلی و حتی منطقه‌ای پیش رود و شهر حالتی جهانی به خود بگیرد. از همین روست که در کلان‌شهری همچون لندن ما می‌توانیم تمام صور جهانی را بیابیم.

دو عنصر مهم در شکل‌گیری گیتی‌شهر جهانی لندن مؤثر بوده‌اند: نخستین عامل، مهاجرت‌های بزرگ انسانی و آمیختگی ملیت‌ها و قومیت‌های مختلفی است که ما با مفهوم دورگه شدن با آن آشنا هستیم؛ واقعیت امروز لندن این است که این شهر اکنون در تصرف افرادی است که ملیتی چندگانه دارند. بسیاری از کسانی که در این کلان‌شهر زندگی می‌کنند، اکنون دارای والدینی هستند که از ملت‌های مختلف هستند و این کلان‌شهر به علت ظرفیت‌های آن توانسته است، تمام آنها را به خود جذب کرده و در خود جای دهد. به همین دلیل، امروزه ما به‌ندرت با یک لندنی متولد لندن مواجه هستیم و این امر پویایی بسیار زیادی به شهر لندن بخشیده است. مهاجرت، در چنین سطحی امروزه معلول فرایندهایی همچون گسترش بهت‌آور حمل‌ونقل و باز شدن مرزهای ملی

به سمت جهان است. چنین فرایندی تغییرهای بنیادینی در زیست‌جهان و زندگی روزمره مردم پدید آورده است. برای مثال این امر باعث شده است تا مفهوم بیگانه، بسیاری از دلالت‌های خود را از دست بدهد. پویایی‌ها و جابه‌جایی‌های سریع و وسیع جمعیتی باعث شده‌اند تا هویت محلی معنای پیشین خود را از دست بدهد و هویتی که پیش‌تر بر مبنای یک تاریخ و گذشته مشترک وجود داشت، اکنون جای خود را به تعلق محلی بدهد. این تعلق محلی به علت الزام‌ها و امکانات شهری همچون دسترسی به مسیرهای ارتباطی، خدمات شهری و میزان تطبیق‌پذیری فرد با محیط اجتماعی‌اش قابل تعریف است. البته چنین تعلق‌ی همیشه منطبق با محیط بلافصل افراد نیست و عمدتاً محیط اجتماعی افراد به ورای محیط اطراف آنان گسترش می‌یابد.

روند دوم، گسترش ابزارهای اطلاعاتی و رسانه‌های نوین ارتباطی است که به تعبیر هاروی باعث فشردگی زمانی - فضایی شده است و مفهوم فاصله و دور را به شدت دچار چالش کرده است.

رویکرد بین‌رشته‌ای این اثر باعث شده است که این کتاب حوزه‌های مختلفی از جمله انسان‌شناسی، مطالعات فرهنگی، جامعه‌شناسی، مطالعات شهری و حتی برنامه‌ریزی شهری را پوشش دهد. به هر حال به نظر من مطالعه این کتاب می‌تواند برای همه علاقه‌مندان به حوزه‌های علوم انسانی و به‌ویژه دانشجویان یادشده جذاب و مفید باشد.

رویکرد زندگی روزمره که محور اصلی کتاب حاضر است، یکی از مهم‌ترین رویکردهای پارادایم مطالعات فرهنگی است که در آن برخلاف رویکردهای پیشین جامعه‌شناسی، سوژه انسانی در محور تحلیل‌ها قرار گرفته، و دیگر

ساختارهای انسانی در بطن زندگی جاری و هر روزه این کنشگران مورد تحلیل قرار می‌گیرد. در این حوزه قبلاً کتاب‌هایی همچون فرهنگ و زندگی روزمره^۴، اثر دیوید انگلیس با ترجمه علیرضا مرادی و جنسیت در زندگی روزمره^۵ اثر ماری هولمز و با ترجمه آقای لیبی منتشر شده است. این کتاب‌ها به همراه عنوان‌های دیگری همچون ارتباطات و زندگی روزمره، تئاتر و زندگی روزمره، موسیقی و زندگی روزمره، فلسفه و زندگی روزمره، بدن در زندگی روزمره، قومیت و زندگی روزمره، جهانی‌شدن و زندگی روزمره و زمان، مصرف و زندگی روزمره در مجموعه‌ای با عنوان جامعه‌شناسی جدید به‌وسیله انتشارات راتلج منتشر شده‌اند.

زبان مورد استفاده در این مجموعه کتاب‌ها - و به‌ویژه کتاب پیش رو - زبانی ساده و قابل فهم و در عین حال عمیق و بسیار تأمل‌برانگیز است که ابعاد بسیار متنوع و مختلفی از زندگی روزمره مردمان را بررسی می‌کند. به‌واقع این مجموعه همان‌طور که از نام آن هم پیداست، سعی دارد تا با استفاده از تغییرها و دگرگونی‌هایی که در حیات اجتماعی در عرصه‌ای جهانی به وجود آمده است، بسیاری از مفاهیم و چهارچوب‌های تفکر در حوزه علوم اجتماعی و به‌ویژه جامعه‌شناسی را بازبینی و از نو مفصل‌بندی کند. این تغییرها و دگرگونی‌ها در خلال موضوع‌هایی همچون جهانی‌شدن، رسانه‌های نوین، اشکال جدیدی از تقسیم‌بندی‌ها و قشربندی‌های اجتماعی جدید همچون خرده‌فرهنگ‌ها، جوانان، زنان، اقلیت‌های قومی و مناسبات جدید بین این گروه‌ها قابل‌بازبینی است.

امیدوارم کتاب حاضر توانسته باشد، برخی از این موضوع‌های پیش رو را پاسخ گفته و پرسش‌های مفیدی برای برخی دیگر از مسائل مطرح کرده باشد.

علیرضا مرادی

سیاوش قلی‌پور

زمستان ۱۳۹۶

مقدمه

این کتاب هنوز هم به‌خوبی می‌تواند به عنوان «توصیف پربار» دیگری از زندگی روزمره در لندن، این شهر جهانی معرفی شود. با این حال هدف این کتاب، ارائه تصویری جامع از زندگی کلان‌شهری نیست. در عوض، هدف این کتاب ارائه تحلیلی توصیفی از این امر است که چگونه افرادی که در شهر جهانی زندگی می‌کنند، به درجه‌های متفاوت و روش‌های گوناگون، در اقتصاد در حال ظهور فرهنگی جهانی مشارکت می‌کنند. دغدغه‌ای اصلی که در سرتاسر این کتاب دنبال می‌شود، توجه به این امر است که این مشارکت چگونه محیط پیرامون افراد را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد؛ به بیان دیگر منظور محیط اجتماعی و فضای مأنوسی است که مردم در آن، امور روزمره خود را ادامه می‌دهند. در این راستا ممکن است استدلال شود که چنین محیطی نه تنها ورای محیط محلی بی‌واسطه، بلکه به همان ترتیب فراتر از کلان‌شهر نیز گسترش پیدا می‌کند که از این رو به نوبه خود، هرگونه ترکیب‌بندی زندگی روزمره لندن را دگرگون می‌سازد.

از این رو سرگذشت این کتاب، بررسی فصل مشترک دو فرایند مکمل یکدیگر است: جهانی‌شدن خرد^۶ زندگی روزمره شهر جهانی و جهانی‌شدن بیوگرافی‌هایی که در آن مشارکت می‌کنند. به منظور دستیابی به این امر، کتاب، گزارش‌هایی روایی مربوط به زندگی روزمره لندن را با مباحث جاری در مورد جهانی‌شدن و فردیت^۷ پیوند می‌دهد.

درحالی که بیوگرافی‌های هشت نفر از اهالی لندن «منشورها»^۸ بی را فراهم خواهند آورد که از طریق آنها فرایندهای جهانی‌شدن در زندگی روزمره لندن انعکاس خواهد یافت. خود شهر لندن به عنوان «مبنا»^۹ بی توصیف خواهد شد که این بیوگرافی‌ها (باید) از طریق آن با جامعه جهانی، در شهر جهانی و ورای شهر جهانی درگیر خواهند شد.

من این کتاب را به عنوان نخستین گام در راستای پدیدارشناسی جهانی‌شدن در نظر می‌گیرم. درحالی که مباحث کنونی همچنان به طور برجسته‌ای جهانی‌شدن را به مثابه مسئله کلان اقتصاد، سرمایه‌گذاری، سیاست و فرهنگ درمی‌یابند، بحث من فرایندهای جهانی‌شدن را به مثابه مسئله‌ای زیسته در جهان زندگی روزمره توصیف و تحلیل کرده یا به بیان دقیق‌تر، زندگی روزمره را در شهر جهانی توصیف می‌کند. افزون بر این، درحالی که عمده مباحث مربوط به شهرهای جهان‌گیر یا جهانی^۸، به جایگاه آنها به مثابه گره‌های کلیدی یک اقتصاد فرهنگی جهانی مربوط می‌شود، این کتاب به لندن به منزله فصل مشترک زیست‌جهان‌های جهانی‌شده^۹ می‌نگرد. «زندگی‌های روزمره» در عنوان کتاب، اشاره بر دیدگاهی پدیدارشناختی دارد که در این کتاب دنبال خواهد شد. این کتاب می‌کوشد برخی از روزمرگی‌های جهانی‌شدن را درون محیط اجتماعی افراد ساکن لندن آشکار کند، ولی به هیچ‌وجه ادعای این را ندارد که چنین کاری را در پیچیدگی محض زندگی روزمره لندن انجام می‌دهد. پسوندهای جمع «S» در عنوان کتاب عمدی انتخاب شده‌اند تا هم‌زیستی نسبتاً مجزا و نامرتبط جهان‌های اجتماعی و شخصی متفاوت را در شهر جهانی منعکس کنند.

درحالی که بیشتر داده‌های اتنوگرافیک در این کتاب به صورت بیوگرافیکی^{۱۰} هستند، بحث اصلی این مطالعه در مورد

فضاست: جهانی شدن فضای شهری و تجدید سازمان فضای محیطی که در آن تنیده شده است. این همان جایی است که امید می رود کتاب توانسته باشد کمک راستینی کرده باشد به آنچه رونالد رابرتسون از علوم اجتماعی در واکنش به «مهمل جهانی»^{۱۱} مطالبه می کند: کشف اشکال انضمامی ساخت مند کردن فضایی و زمانی جهانی که در آن به سر می بریم. حالت بسطیافته این بحث، خوانندگان را دعوت به بررسی این ایده می کند که در بستر فرایندهای جهانی شدن و فردیت، محیط اجتماعی فرد از جمله آن اشکالی است که در آن یک محیط جهانی ناپایدار و موقتی، (از نو) اختصاصی و خودمانی شده است. محیط اجتماعی به ویژه در شکل «بسطیافته» آن - یعنی انبساط در مکان های مهم و محدود نشدن به یک محل - واسطه ای حیاتی برای «تفکیک زمان - فضا» فراهم می آورد که از طریق نقطه مشترک حضور و غیاب و «اینجا» و «آنجا» مشخص شده و متعاقباً منجر به اشکال جدیدی از وضعیت مندی^{۱۲} در ورای برداشتی نوستالژیک از «خانه» می شود. چنین پژوهشی درباره فرایندهای جهانی شدن همان گونه که در بیوگرافی های افراد یا محیط اجتماعی تجربه شده است، استدلال این مطالعه را خارج از دوگانه های مرسوم جهانی/ محلی و خرد/ کلان قرار می دهد و از آنجایی که تأکید بر رویکردی بیوگرافیکی است، پیش از این به خوانندگان مطالعه آن پیشنهاد شد.

این کتاب، مطالعه ای متعهد به «نظریه زمینه ای»^{۱۳} بوده و مشتاق به شنیدن چالش های زندگی روزمره است که مفروضات نظری را ویران می کند و امیدی به تعدیل مفاهیم تحلیلی از طریق تفاسیر خود افراد در مورد جهان پیرامون آنها به دست می دهد.

در آغاز مطالعه‌ام ایده‌ای نداشتم؛ سرانجام قرار شد در مورد جهانی‌شدن خُرد در زندگی روزمره و دربارهٔ محیط اجتماعی بسط‌یافته بنویسم. آنچه در آغاز قصد داشتم مطالعه‌ای بود در مورد محیط اجتماعی کلان‌شهری معاصر در رویکردی که در سنت زیمل و مکتب شیکاگو قرار داشت، ولی تحت‌تأثیر نوشته‌های جدیدتر بارد^{۱۴}، سنت و هانرز قرار گرفتم. باین حال از مفهوم پدیدارشناختی «محیط»^{۱۵} در سنت شلر، شوتز و گافمن به عنوان ابزار تحلیلی‌ام استفاده می‌کردم.

از این‌رو علاقه‌ای نسبتاً کلی به این امر داشتم که افراد چگونه صمیمیت و وضعیت‌مندی را در مکان بسیار بزرگی مانند لندن به وجود می‌آورند؛ به عبارت دیگر، آنها به چه شکلی می‌توانند «نرم‌شهرها»^{۱۶}ی خود را خارج از ارگانیزم شهری پیچیده و در حال تغییری که لندن نام دارد، ایجاد کنند. آنچه به عنوان چالشی نوعی برای محیط اجتماعی کلان‌شهری، برای نخستین زوج مصاحبه‌ها در ذهن داشتم، ایدهٔ زمیلی گمنامی و «اضافه‌بار حسی»^{۱۷} بود. در آن موقع از دیدن این مسائل حاشیه‌ای به عنوان چالش‌هایی گذرا برای افراد تازه‌وارد شگفت‌زده شدم؛ از این‌رو، به این موضوع‌ها در یک فصل پرداخته می‌شود. از یک‌سو، چالش واقعی مفصل‌بندی‌شده به‌وسیلهٔ مصاحبه‌شوندگان، ویژگی پربولماتیک زیست‌محلی بود که تحت‌تأثیر تحرک فردی و ناپایداری حاصل از روابط اجتماعی قرار داشت و از سوی دیگر، اهمیت حفظ رابطه با مکان‌ها و افراد در سرتاسر جهان بود. این امر نباید شگفت‌انگیز باشد که لندن امروزی جمعیت «بومی» اندکی دارد و اینکه بیشتر اهالی لندن، لندنی‌هایی «ناخوانده»

آنچه مصاحبه‌شوندگان به من دادند، واقعیت زیسته آن چیزی بود که به بهترین شکل می‌تواند به عنوان «محیط اجتماعی بسط‌یافته» توصیف شود. آنچه این اصطلاح می‌کوشد در بر بگیرد، توجه به این است که محیط اجتماعی‌ای که به‌مثابه حوزه آشنای کنش فردی و تجربه تعریف می‌شود، دیگر نمی‌تواند خودبه‌خود وضعیت‌مندی را در تداوم محیط اجتماعی و مادی امر محلی بیابد. در عوض، افراد محیط اجتماعی خود را به‌واسطه درگیر شدن - نه همواره به طور اتفاقی - با جامعه جهانی، هم درون و هم ورای کلان‌شهرها حفظ می‌کنند. بدیهی است که انگاره «محیط اجتماعی بسط‌یافته» صرفاً بر گسترشی جغرافیایی دلالت ندارد، بلکه دارای بُعدی اجتماعی و نمادین نیز هست. ایده «محیط اجتماعی بسط‌یافته» در نمونه دیگری از مصاحبه‌های نیمه‌ساخت‌مند که هشت نمونه دیگر برای تحلیلی عمیق خارج از آن انتخاب شدند، بیشتر بررسی شده است.

تر اصلی این کتاب حول این موارد شکل گرفته است: جدا کردن محیط اجتماعی از مکان و بسط مکان به محیط اجتماعی. فصل‌های مختلف کتاب، ابعاد گوناگونی از این فرایند را از «ریشه‌کن کردن» محیط اجتماعی تا گسترش «قلمروی نمادین خود» دنبال می‌کنند. درحالی‌که استدلال کتاب عمدتاً بر اساس روایت‌های هشت نفر از «اهالی لندن» شکل گرفته است، این استدلال در انگاره‌های تاریخی به شکل کامل‌تری مورد تفسیر قرار می‌گیرد. فصل ششم به‌ویژه، تفکیک مکان و محیط اجتماعی را از دیدگاه یک مکان^{۱۹} خاص در لندن مورد توجه قرار می‌دهد.

ماهیت «نظریه زمینه‌ای» این است که می‌تواند همواره ادامه یابد. از این لحاظ، وجوه و ابعاد «محیط اجتماعی بسط‌یافته» مبتنی بر زندگی روزمره شهر جهانی، آن‌گونه که در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته است، به‌هیچ‌وجه

نهایی نیست. هریک از این ابعاد می‌توانند بیشتر تحلیل و مشخص شوند و بی‌تردید ابعاد دیگری نیز به آن اضافه شوند؛ بنابراین، این کتاب را نخستین گام در مسیری مشخص در نظر می‌گیرم که به پیگیری‌های بیشتری نیاز دارد. اگر خواننده دریابد که کتاب، نسبت به آنچه بدان‌ها پاسخ می‌دهد پرسش‌های بیشتری مطرح می‌کند، این امر برای نویسنده یک دستاورد است.

فصل یکم: شهر جهانی به مثابه بخشی از جامعه جهانی

«تو می دانی، من دوستدار آموختنم؛ اکنون مردم در خیابان چیزی برای آموختن به من دارند، ولی دشت ها و درختان هیچ چیز به من نمی آموزند».

سقراط (مقایسه شود با افلاطون، ۲۶: ۱۹۷۷)

۱. میراث سقراط

فایدروس^{۲۱} یار سقراط در دیالوگی به همین نام، از تأیید متکبرانۀ سقراط مبنی بر اینکه شهروند آتن است، ولی صرفاً «بازدیدکننده» دشت و صحرای مجاور آن است، متحیر می‌شود و هرچند بدون معطلی، سقراط را متهم به زیستن در پشت دیوارهای شهر می‌کند، ولی سقراط از انتقاد او متأثر نمی‌شود. شهر چیزهای زیادی برای ارائه به ذهن فلسفی دارد. افزون بر این، شهر مکانی است برای کسانی که مشتاق اعجازهای طبیعت انسانی هستند (افلاطون، ۲۶: ۱۹۷۷).

در معنایی استعاری، موضع سقراط نسبت به شهر به‌مثابه محیطی متمایز برای فهم جامعه انسانی و منعکس‌کننده وضعیت موجود در علوم اجتماعی امروزی است. سقراط از «روایت‌های کلان» یا به تعبیر او، «افسانه‌های عقلانی‌نما» دست می‌کشد و به بررسی‌های بنیادین امر اجتماعی دم‌دست بازمی‌گردد. او قصد دارد، حکم معبد دلفی مبنی بر «خودت را بشناس» را دنبال کند؛ ولی نه از طریق فلسفه انتزاعی، بلکه به عنوان وظیفه‌ای در زندگی هر روزه از طریق گوش‌سپردن و بحث‌کردن با کثرتی از صداها و محلی گوناگون و متناقض؛ زیرا برای دستیابی به این مقصود، چه مکانی بهتر از شهر وجود دارد؟

درواقع با مد نظر قراردادن سلطۀ مطالعات شهرمحور^{۲۲} در بستر کوشش‌های گوناگون برای فهم جامعه معاصر

در حال گذار، به نظر می‌رسد «کاوش شهر»، کار دانشمند اجتماعی معاصر باشد^{۲۳} که امید دارد دست کم برخی از ویژگی‌های واقعیت اجتماعی را که بیش از پیش از نظریه‌ها و مفاهیم مسلّم می‌گریزند، دریابد. در این صورت آیا بدین معنی است که فهم شهر، مشابه فهم جامعه است؟

مسلماً در این جهت، در سخن سقراط پیش فرضی ضمنی در مورد آتن وجود دارد؛ مامفورد توجه ما را به «حیلۀ لندنی»^{۲۴} در اندیشۀ سقراط در مورد شهر و جامعه انسانی جلب می‌کند. از نظر مامفورد، تصویر ایستای سقراط از فرهنگ شهر است که نه درخور طبیعت انسانی است و نه مناسب جای گرفتن شهر در جامعه‌ای کلان‌تر. از یک سو، آنچه مامفورد دوباره بر آن تأکید می‌کند، وابستگی شهر به محیط پیرامونی آن است که نه تنها برای متابولیسم طبیعی آن اهمیت دارد، بلکه «به همان اندازه ذهن را پرورش می‌دهد»؛ به عبارت دیگر، بی‌مانند بودن فرهنگ شهر تا حد زیادی به دلیل درگیری فعال آن با پس کرانه^{۲۵} اش است. از سوی دیگر، مامفورد بر «ویژگی متعالی محدودیت‌های طبیعی» به عنوان یکی از مهم‌ترین خصایص طبیعت انسانی تأکید می‌کند (مامفورد، ۱۹۹: ۱۹۹۱).

در حالی که کتاب حاضر، فرضیۀ سقراطی را دنبال می‌کند، فرضیه‌ای مبنی بر اینکه شاید در روزمرگی حیات شهر و درگیری با شهرنشینان بتوانیم در مورد طبیعت و جامعه انسانی بیش از دیگر مکان‌ها چیزی بیاموزیم، بحث مامفورد که بر پیوند ساختاری میان بی‌مانند بودن فرهنگ شهر از یک سو و وابستگی چندلایۀ آن به محیط پیرامونش از سوی دیگر تأکید دارد را نیز پی می‌گیرد؛ به عبارت دیگر، چنین نقشی در حالی ایفا می‌شود که زندگی ساکنان شهری می‌تواند «دریچه» ای باشد که از خلال آن می‌توان گرایش‌های (موجود) در جامعه به‌طور کلی بررسی شوند؛ زیرا در

صورت فهم درست آن، حیات شهر بر گسترش بینش ما به ورای دیوارهای حقیقی شهر دلالت خواهد داشت.

درحالی که ممکن است سقراط نخستین فردی باشد که به وضوح شهر را به مثابه یک محیط متمایز برای پژوهش اجتماعی مفصل بندی کرده است، این ایده که می توان شهر را به طرق گوناگون به عنوان (بخشی از کل نمای) جامعه در نظر گرفت، از آن زمان تاکنون اهمیت خود را در علوم اجتماعی به همراه تجدید حیاتی خاص در دوران مدرن، حفظ کرده است. بخش بعدی، مروری گزینشی از ایده های جامعه شناختی در بستر مدرنیته را ارائه می کند که شهر و فرهنگ شهری را به تحول در جامعه کلان تر ربط می دهد. این مرور کوتاه، صحنه را برای پرسشی که بحث آن در این کتاب گسترش می یابد، آماده می کند: چه ارتباطی بین زندگی روزمره شهر جهانی و جامعه جهانی وجود دارد؟

۲. کلان‌شهر و تمدن مدرن

امکان ندارد که این مرور را بدون یاد فیلسوفی آغاز کنیم که دقیقاً مدرن نیست، ولی با این حال بیش از هر شخص دیگری اندیشهٔ مدرن را با ایده‌هایش در مورد شهر تحت‌تأثیر گذاشته است. مفهوم ارسطویی پُلّیس (شهر) یونانی، آن‌گونه که در کتاب سیاست آمده، به مباحثی ساختاری که این مفهوم به وجود می‌آورد، مرتبط است؛ ولی نه تا آن حد که عناصر توصیفی آن در مورد «زندگی والا» در پُلّیس یافت می‌شود؛ نخست، مسئله اندازهٔ شهر مطرح است تا جایی که از نظر ارسطو، فرهنگ شهری تنها با «زندگی والا» برای شمار محدودی از افراد برابر است که کنش متقابل اجتماعی برای آنها مبتنی بر آشنایی متقابل است؛ دوم، نگرشی وجود دارد مبنی بر اینکه شکل فضایی شهر از نظم اجتماعی خاصی پشتیبانی می‌کند. آن‌طور که مامفورد اشاره می‌کند، «ابداع راستین ارسطو شامل فهم این امر می‌شود که شکل شهر، شکل نظم اجتماعی آن است و اینکه برای به‌وجودآوردن تغییر در یکی، لازم است در دیگری تغییرهای مناسب داده شود» (مامفورد، ۲۰۲: ۱۹۹۱). اکنون مطمئناً دو موضوع وجود دارد که به ترتیب هنوز هم به طور چشمگیری در مباحث مربوط به شهرهای مدرن و جهانی، برجسته هستند. آیا جایگاه این شهرها را می‌توان بر اساس اندازهٔ آنها تعریف کرد و تا چه حد محیط ساخته‌شدهٔ آنها، نظامی اجتماعی را که ظاهراً در مرکز این شهرها وجود دارد، انعکاس می‌دهد؟

افزون بر این در دوران مدرن، نسلی از فلاسفه و جامعه‌شناسان را درمی‌یابیم که آشکارا توسعهٔ چشمگیر شهر را به

نیروی محرکه غالب صنعتی شدن و شهری شدن و نیز به سرنوشت نامشخص کل یک تمدن مربوط می‌سازند. اسپنگلر بود که در کتاب خود با عنوان افول غرب (۱۹۷۱) عبارت معروف «تاریخ جهان، تاریخ شهر است» را وضع کرد. شهر در روایت اسپنگلر، نماد گذر جایگاه مردان (و زنان) از «رعیت خاک‌آلود» به «کولی اندیشمند و متمدن وابسته به شهر» است. از نظر اسپنگلر، «شهر جهانی» صرفاً جایی نیست که در آن «جریان تاریخ جهان از طریق انحلال خودش، به انتها می‌رسد»، بلکه «شهر به مثابه جهان» بر محیط پیرامونی خود از طریق وسایل ارتباطی، انتقال روح شهر به اطراف آن و شبیه کردن هرچه بیشتر آن به خود، حکمرانی می‌کند (اسپنگلر، ۸۹: ۱۹۷۱)؛ بنابراین، در اندیشه اسپنگلر ما فهمی ابتدایی از فرایندی دیالکتیکی به دست می‌آوریم که موقعیت شهر جهانی را در مدرنیته توصیف می‌کند: یعنی بازتاب دادن و متمرکز کردن توسعه همواره فزاینده جهان مدرن و در عین حال نشان‌دار کردن بیش‌ازپیش فرهنگ شهری درون این جهان مدرن.

متعاقباً وبر (۱۹۶۶) و زیمل (۱۹۶۹) برخی از ایده‌های اسپنگلر را در رویکردی جامعه‌شناختی‌تر اتخاذ کرده‌اند. علاقه وبر به شهر که شباهت زیادی به علاقه او به ادیان جهان دارد، باید در بستر تلاش وی برای تبیین توسعه عقلانیت غربی یا به بیان دقیق‌تر، نقش بی‌مانند عقلانی‌سازی در توسعه فرهنگ اروپای غربی نگریسته شود؛ از این رو، علاقه وبر معطوف به شهر قرون وسطایی است که نه تنها حدودی از آزادی را از طریق قیود جامعه فئودال (جو شهری رهایی می‌آورد) ارائه می‌کند، بلکه همچنین شرایطی را برای رفتار عقلانی در تمامی حوزه‌های زندگی می‌پروراند. از نظر وبر این امر در توسعه کارآفرینی، اصناف و نهادهای مدنی شهر متجسم می‌شود و دیگر نکته جالب توجه در بحث او این

است که نمی‌کوشد شهر قرون‌وسطایی را از این لحاظ تبیین کند، بلکه ارتباط آن را با تمدن مدرن مد نظر قرار می‌دهد. آنچه در اینجا برای ما جذابیت دارد، این واقعیت است که در طول مدت‌زمان کوتاهی که درحقیقت شهر به‌خودی‌خود به یک جهان تبدیل شد، مبانی و نهادهای عقلانیت تاحدی توسعه یافتند که - می‌توان ادعا کرد - تاکنون هم بر جهان حکمرانی می‌کنند (وبر، ۶۵، ۹۴، ۱۸۱: ۱۹۶۶).

از نظر زیمل، فهم «عصر مدرن» در گروی فهم «کلان‌شهر» است؛ کلان‌شهر عرصه‌ای را فراهم می‌آورد که در آن «دوگانگی دیالکتیکی» میان «فرهنگ فردی» و «فرهنگ عینی»، (یعنی) «قاعده جهان‌شمول» مدرنیته در غایی‌ترین شکل آن رخ می‌دهد. از نظر زیمل کلان‌شهر، تبلور غیرشخصی تمام آن چیزی است که مدرنیته به وجود آورده است؛ از یک‌سو، فرد در این بستر می‌تواند انگیزه‌ها و چالش‌هایی را بیابد که به‌مثابه فردی آزاد و یگانه لازم است آنها را توسعه دهد و از سوی دیگر، به همان اندازه احتمال دارد که فرد در میان وفور فرهنگ کالایی‌شده، دستیابی و حفظ فردیتی یگانه را دشوار بیابد (زیمل، ۳۸۵-۴۰۹: ۱۹۶۹). مسلماً ارائه چنین تفسیری، اغراق‌آمیز نخواهد بود، چراکه در اینجا صورت‌بندی ابتدایی‌تر فردیتی را می‌توانیم مشاهده کنیم که اخیراً بک (۱۲۷: ۱۹۹۲) و ملوچی (۱۹۶۶) آن را از نو وارد مباحث جهانی‌شدن کرده‌اند. از این منظر، با خوانش برداشت زیملی در مورد کلان‌شهر، عقیده زیمل مبنی بر اینکه فرد شهرنشین پیوسته درگیر «تدبیر یک شیوه زندگی است»، احتمالاً آگاهی‌بخش‌تر از عبارت مشهوری درباره نیاز به انطباق با «تشدید تحریک عصبی» است (ملوچی، ۴۲۰: ۱۹۶۹ و ۴۱۰). همچنین آنچه برای ما در بحث زیمل معنادار است، ارجاع به کلان‌شهر نه به عنوان یک واحد اجتماعی بسته،

بلکه به‌مثابه مرکز قدرتی است که تأثیر خود را به ورای محدوده‌های بلاواسطه‌اش نه فقط از طریق نماد جهانی پول، می‌گستراند (ملوچی، ۴۱۱: ۱۹۶۹). اگر بخواهیم بحث زیمل را آزادانه خلاصه کنیم باید بگوییم در کلان‌شهر است که کل گرایش‌های مدرنیته به گونه‌ای آشکارتر اهمیت می‌یابند، به‌طوری‌که می‌توان آن را به شکلی توجیه‌پذیر به‌مثابه کل‌نما (بخشی از) جامعه مدرن در نظر گرفت.

مکتب شیکاگو که متأثر از اسپنگلر و زیمل بود، این ایده را تا آنجا دنبال می‌کند که برای چهره‌های اصلی آن مکتب یعنی پارک و ورث، جامعه‌شناسی مدرن برابر با جامعه‌شناسی شهری است (لیندنر، ۹۴: ۱۹۹۰). از نظر آنها، فهم ارگانیزم اجتماعی در حال تغییر شیکاگو، روشی برای فهم جامعه آمریکا به‌مثابه یک جامعه مهاجر بود (اسمیت، ۱۹۸۸). در این زمینه، پارک - با پیروی از جداسازی قومی، اجتماعی و شغلی جمعیت شهر - بیشتر علاقه‌مند به بوم‌شناسی درونی شهر یعنی ساخت‌یابی فضایی آن است (پارک و دیگران، ۱۹۶۸). در عوض، ورث با پیروی از ایده زیمل، به «شهرنشینی به‌مثابه یک شیوه زندگی» توجه می‌کند که هرچند کارکردی از اندازه جمعیت، تراکم و ناهمگنی است - که اغلب در شهر واقعی یافت می‌شود - ولی باین‌حال محدود به دیوارهای شهر نیست. از نظر ورث این واقعیتی است که تمدن غربی، شهرنشینی را به‌آسانی به عنوان شکل فرهنگی یا «شیوه زندگی» خود می‌پذیرد و همین امر است که آن را به شکل متمایزی مدرن می‌کند. نکته جالب توجه در بحث ورث، پیوند شهرنشینی با روابط اجتماعی ناپایدار و سرشت موقتی مکان‌ها و افراد (ورث، ۶۰: ۱۹۶۹) است که امروزه این پیوند، به‌آسانی حیات را در شهر جهانی شکل می‌دهد.

درنهایت، ورث به ما یکی از گویاترین تعاریف شهر جهانی یا کلان‌شهر را ارائه می‌دهد: «مرکز بنیادی و کنترل‌کنندهٔ حیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که دورترین اجتماع‌های جهان را درون قلمرو خود گرد آورده و نواحی، مردمان و فعالیت‌های گوناگون را در یک کیهان^{۲۶} درآمیخته است» و متعاقباً «مردم را از منتهاالیه زمین دور یکدیگر جمع کرده است» (ورث، ۶۹: ۱۹۶۹ و ۶۱). آنچه ورث در اینجا توصیف می‌کند، چیزی در رابطه با شهری وسیع است، مرکز ثقل کیهانی اجتماعی به همراه چیزها و مردمانی که راه «آن» را ادامه می‌دهند. به‌یقین برای مدت کوتاهی شیکاگو به همین شکل، یک مرکز ثقل بود و منابع و مردم را به سمت رؤیایی امریکایی می‌کشاند؛ ولی شاید تعریف ورث بیشتر مناسب شهرهایی باشد که برودل آنها را به‌مثابه مراکز فرمان و کنترل در قلب اقتصادها یا امپراتوری‌های جهانی - منطقه‌ای توصیف می‌کند (مقایسه شود با جونز ۴۵: ۱۹۹۰). در این مورد، با آغاز قرن جدید، لندن اصلی‌ترین شهر جهانی یا کلان‌شهری بود که بر امپراتوری‌ای حکمرانی می‌کرد که به‌خودی‌خود یک جهان بود. در آن زمان، قدم‌زدن در لندن یا بازدید از نمایشگاه بزرگ سال ۱۸۵۱ در کریستال‌پالاس، چیزهای زیادی در مورد امپراتوری بریتانیا به ما می‌گفت.

این دیدگاه دربارهٔ کلان‌شهر به‌مثابه مرکز ثقل یک پهنهٔ اجتماعی کلان - که در تمامی گزارش‌های ویژه^{۲۷} نظریهٔ اجتماعی در مورد مدرنیته و شهر که در این بخش اتخاذ کرده‌ایم، وجود دارد - در طول سه دههٔ گذشته شروع به فروریختن کرده است. آن‌طور که نایت و گاپرت (۱۹۸۹) با ارجاع به ایده‌های باستانی در مورد پلیس استدلال می‌کنند، کلان‌شهرها در بستر جهانی‌شدن، کنترل بر توسعهٔ خودشان را از دست دادند؛ ازاین‌رو «دیگر در مورد

کلان‌شهر به‌منزله یک سیاست خودآیین و مستقل نمی‌اندیشیم، بلکه آن را یک انباشت شهری می‌دانیم که به‌وسیله نیروهای فراتر از کنترل آن شکل می‌گیرد».

مانند همیشه در دوران گذار یا تغییرهای پارادایمی، این بینش نیز یک‌باره شکل نگرفت. مینجیون (۱۴: ۱۹۸۶ و ۱۴۵) با خلاصه کردن مباحث جامعه‌شناسی شهری در طول دهه ۱۹۷۰ میلادی از «بحران نظری طولانی‌مدتی» سخن می‌گوید که در مطالعات شهری آغاز شد، ولی غلبه بر آن هیچ‌گاه حاصل نشد. در بستر بحثی بسیار پیچیده‌تر مشخص شد که «شهر» به‌خودی‌خود، دیگر یک واحد تبیینی متقاعدکننده نیست و نیاز به شیوه‌ای برای نظریه‌پردازی احساس می‌شد که پدیده‌های شهری را «ورای محدوده‌های صرف موضوع‌های شهری» بر دوش بکشد. هرچند مینجیون، پیش از این در مورد پیچیدگی نوینی در جامعه سخن گفت که به علت «انقلاب دوره کامپیوتر» و میان‌کنشی جدید بین «نیازهای محلی، ملی و فراملی» وجود داشت؛ ولی شیوه‌های نوین نظریه‌پردازی، هنوز هم ارتباط روشنی با جهانی‌شدن ندارند. در عوض، رویکرد جدیدی با کاستلز (۱۹۷۷) آغاز می‌شود، کسی که «مسئله امر شهری» را در بستر تحلیلی ساختارگرایانه از سرمایه‌داری به وجود آورد و به طور محکم و به شکلی مقتدرانه مکان شهر را درون بازتولید سرمایه‌داری، یعنی به‌مثابه امر فضایی^{۲۸} مصرفی جمع‌ی قرار داد. از این دیدگاه، بعدها مشخص می‌شود که سرمایه‌داری باید به یک گذار تن در دهد، گذاری که بر شهرهای بزرگ‌تر، این بار به‌مثابه مراکز کنترل و راه‌اندازی جهانی از نو تأکید می‌کند.

۳. شهری شدن در برابر جهانی شدن

اگر در ابتدا با اصطلاح‌های عمومی‌تری مثل «فرایندی که از طریق آن، جمعیت جهان به طور فزاینده تحت قید یک جامعه واحد قرار می‌گیرد» (آلبرو، ۲۴۸: ۱۹۹۳) به جهانی شدن نزدیک شویم، آن گاه یقیناً می‌توانیم شهری شدن را نه تنها به عنوان نیروی محرکه جهانی شدن، بلکه به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از آن در نظر بگیریم؛ در نتیجه شگفت‌آور نخواهد بود که تغییر شکل جامعه مدرن متأخر را به استمرار شهری‌شدنی که در ابتدا موجب شکل‌گیری جامعه مدرن اولیه شد، منتسب کنیم.

برای مثال مامفورد در کتاب شگفت‌آور خود شهر در تاریخ، هنگامی که رابطه میان پلیس (شهر) ارسطویی و جهان مدرن شهری شده را مورد تأکید قرار داد، جو فکری دهه ۶۰ را اشغال و ادعا کرد:

«این کتاب با شهری می‌آغازد که به طور نمادین، یک جهان بود و با جهانی پایان می‌یابد که در وجوه عملی بسیاری، تبدیل به یک شهر شده است» (مامفورد، ۱۹۹۱: مقدمه).

در دهه ۷۰، لوفور اعلام کرد که «انقلاب شهری» منجر به «شهرنشینی کامل جامعه» می‌شود (لوفور، ۷: ۱۹۹۰) و گاتمن در دهه ۹۰ مجدداً بر دیدگاهی تأکید کرد که تغییرهای اخیر در جامعه را «تا حد زیادی نتیجه شهرنشینی سریع و مداوم» می‌داند (گاتمن و هارپر، ۱: ۱۹۹۰). درنهایت، نزدیک‌ترین دیدگاه به رویکرد این کتاب، دیدگاه برگر

و دیگران (۱۹۷۴) بود که آشکارا، تفکیک «جهان‌های خانگی» و سپس «جمع بستن زیست‌جهان‌های اجتماعی» را به «شهری‌شدن آگاهی» پیوند می‌دهد. از نظر آنها شهر و تکثرگرایی اجتماعی - فرهنگی درونی آن، یکی از «حاملان» آگاهی و معیارهای مدرن در جامعه است (برگر و دیگران، ۶۴: ۱۹۷۴ و ۱۵).

اکنون می‌توان استدلال کرد رویکردهایی که بر فرایندهای مداوم شهرنشینی در سراسر مدرنیته تأکید دارند، با جریانی در نظریه جهانی‌شدن سازگار هستند که بر پیوستگی میان مدرنیزاسیون و جهانی‌شدن تکیه می‌کنند و در نتیجه، ابعاد چندلایه جهانی‌شدن را به مثابه «پیامدهای مدرنیته» در نظر می‌گیرند. از این دیدگاه، به‌ویژه در نتیجه گفته برگر و همکاران در مورد شهر به‌منزله «حامل» مدرنیته، درواقع بیشتر شگفت‌آور است که شهر/شهری‌شدن را نه به عنوان یکی از «ابعاد نهادی مدرنیته» و نظام شهرهای جهانی، بلکه به‌منزله یکی از «ابعاد جهانی‌شدن» در مدل جهانی‌شدن نهادی گیدنز مدنظر قرار دهیم (گیدنز، ۷۱: ۱۹۹۴ و ۵۹). به طور یقین با قرارگرفتن در بستر بحث گیدنز، فرایند جهانی‌شدن به همگانی‌سازی^{۲۹} شیوه‌هایی از زندگی کمک می‌کند که در ابتدا در مدرنیته اروپای (غربی) شکل گرفت و شهر (جهانی) جایی است که در آن «پیامدهای مدرنیته» رادیکال بیشتر مشهود می‌شوند.

بااین‌حال، امروزه مشخص است که جهانی‌شدن چیزی بیش از تلفیق شمار فزاینده‌ای از جمعیت جهان درون شهرها یا چیرگی جهانی شیوه زیست شهری است، قطع نظر از گوناگونی منطقه‌ای درون این شیوه زیست که در مباحث پیرامون «شهریت‌زدایی»^{۳۰} و «شهری‌شدن بیش از حد»^{۳۱} منعکس شده است (لوفور، ۱۹۹۷: ۷۸؛ اسمیت، ۱۹۹۶:

۱۳، ۱۸۸؛ سویج و وارد، ۳۱۴: ۱۹۹۶) و آن‌گونه که مینجیون (۱۴۹: ۱۹۸۶) به‌وضوح، هرچند بدون میل راجع به بحران نظری بلندمدت در مطالعات شهری بیان می‌کند، معنایی از تحقیق‌یابی در آن میان وجود دارد که بیان‌های گوناگون شهر در جامعه مدرن باید در بستر تغییرهایی کلی جامعه معاصر را تغییر شکل می‌دهند، در نظر گرفته شود.

احتمالاً این معنا از پیکربندی نوین جامعه در ورای مدرنیته، آن‌گونه که در مباحث آپادورای (۱۹۹۲) و لش و یوری (۱۹۹۴) بسط یافت، قدرتمندترین معنایی است که در مفهوم «اقتصاد فرهنگی جهانی» به بیان درآمد. رویکرد این سه، رادیکال شدن بحث جهانی‌شدن در ورای برداشت گیدنز از آن را به‌مثابه «پیامد مدرنیته» فراهم می‌آورد. آپادورای، لش و یوری در عوض تأکید بر تداوم «حاملان» نهادی مدرنیته درون مدرنیته متأخر، بر شتاب و انعطاف‌پذیری نوینی در رابطه با ساختارهای درونی جامعه جهانی و مشخصه بیشتر درهم‌ریخته آن تأکید می‌کنند. تصویر آنها از جامعه جهانی، چشم‌اندازی از جریان‌های جهانی غیرهم‌شکل و متقاطع از افراد، کالاها، سرمایه‌گذاری، تکنولوژی‌های جدید، دانش، روایت‌ها و نمادهاست. انعطاف‌پذیری کلی، سرعت این جریان‌ها و نیز نظم منفصل آنها اشکال جدیدی از روابط اجتماعی و اقتصادی، اتحادهای سیاسی و هویت‌های فرهنگی را به وجود می‌آورند که عمده‌تاً به‌واسطه «قلمروزدایی به جای سرزمین‌زدایی»^{۳۲} از آنها و نیز گرایش‌های متعارض همگون‌سازی^{۳۳} و غیرهمگون‌سازی^{۳۴}، تمایز می‌یابند (آپادورای، ۳۰۱: ۱۹۹۲). در این معنا، در عوض اینکه جامعه مدرن پایان یابد، جامعه جهانی، هم در مسیر و هم در پیامد خود، از نو امکان می‌یابد.

در دگرگونی بحث در مورد شهرهای جهانی، رادیکال شدن بحث بر سر جهانی شدن به سمت مفهوم جدیدی از شهر جهانی منعکس می شود. تلاش های ابتدایی به منظور فهم شهرها از منظر جهانی، بر شهرهای جهانی «به مثابه مراکز فرمان و کنترل در اقتصاد جهانی سرمایه داری» تأکید داشت. در عوض آنکه یک کلان شهر، «مرکز ثقل شهری» را در رابطه با اقتصادهای جهانی خاص فراهم آورد، اینک یک نظام جهانی واحد وجود دارد که شبکه ای جهانی از شهرهای جهانی، آن را هدایت می کند (مقایسه شود با کینگ، ۲۴، ۱۲: ۱۹۹۱). از نظر کینگ، در زمان مطالعات شهری اروپا در طول دهه ۸۰ همچنان یک «تغییر پارادایمی عمده» به وجود آمد که به دلیل وابستگی کلان شهرهای اروپا که از بیکاری رنج می بردند، به مناطق کار ارزان در سرتاسر جهان شکل گرفت و اذعان می داشت که فرایندهای شهری شدن، هم در پیرامون و هم در مرکز اقتصاد جهانی، به واسطه نیروهای اقتصادی جهانی یکسانی در ورای کنترل ملی شکل می گیرند (کینگ، ۳: ۱۹۹۱). آنچه در طول دهه ۸۰ اتفاق افتاد، ساخت یابی مجدد رادیکال اقتصاد جهانی، هم در معنای فناورانه و هم جغرافیایی بود. این ساخت یابی مجدد را می توان تا حد زیادی به مثابه مرکزیت زدایی^{۳۵} و قلمروزدایی توصیف کرد که تکنولوژی های جدید آن را ممکن ساخت و منجر به «جهانی شدن فراگیر» سرمایه و فعالیت اقتصادی شد (ساسن، ۱۹۹۱: ۲۲؛ کینگ، ۹۰: ۱۹۹۱). برای ساده سازی این گذار کاملاً پیچیده می توانیم بگوییم اقتصاد جهانی بین المللی که به واسطه سازمان محلی خرد متمایز می شود، جایگزین اقتصادی جهانی شد که «جریان» های منعطف تر سرمایه گذاری، کالاها، تکنولوژی و اطلاعات، ماهیت آن را تعیین کردند.

در این پیکربندی نوین جریان‌های جهانی، شهرهای بزرگ کارکرد استراتژیک جدیدی می‌یابند. این شهرها که بیش‌ازپیش، از پس‌کرانه‌های ملی خود «رها شده» اند، به‌منزلهٔ «نقاط آجیدن»^{۳۶} نسبتاً ساده‌ای از آن جریان‌های جهانی هستند که به بیان دقیق‌تر، از طریق هماهنگی، کنترل و همچنین تاحدی تولید آنها عمل می‌کنند. از نظر ساسن (۳: ۱۹۹۱)، تناقض متمرکز کردن کنترل بر منابع جهانی از یک‌سو، درحالی‌که از سوی دیگر، سرمایه و سرمایه‌گذاری جهانی به گونه‌ای رادیکال نظم اقتصادی و اجتماعی شهرها را از نو ساختارمند کرده است، این نوع جدید شهر (شهر جهانی) را متمایز می‌کند؛ به عبارت دیگر، شهر جهانی مرکز فعالیت‌های جهانی است؛ بااین‌حال، برخلاف شهر جهان‌گیر^{۳۷} که سرنوشت امپراتوری‌های (جهانی) مدرن را تعیین می‌کرد، «فرجام شهر جهانی را نیروهای تعیین می‌کنند که بر آن کنترل اندکی دارند» (کینگ، ۱۴۵: ۱۹۹۱). نکته‌ای که به طور مفصل‌تر در مجموعه مقالات باد و ویمستر بیان می‌شود، در ارتباط با تأثیر سرمایه‌گذاری جهانی بر تنوع شکل‌های ترکیب اجتماعی - اقتصادی لندن است.

برای روشن‌تر کردن این خط استدلال - که بیش از تداوم، بر تفاوت تأکید دارد، درست همان‌گونه که اقتصاد جهانی و بین‌المللی محلی‌شده^{۳۸} با اقتصاد فرهنگی جهانی جریان‌های متقاطع یکسان نیست - می‌توان گفت که شهر جهان‌گیر - که به عنوان مرکز ثقل هژمونیک اقتصادها یا قدرت‌های جهانی منطقه‌ای عمل می‌کند - مانند شهر جهانی نیست که به‌منزلهٔ نقطهٔ اعتدال اساسی جریان‌های جهانی ترسیم شده و موجب تمرکز و دسته‌بندی آنها می‌شود؛ هرچند به طور کامل، آنها را تحت کنترل ندارد. بدیهی است که این دو مفهوم نمونه‌هایی آرمانی^{۳۹} هستند،

درست همان‌طور که تغییر شهر جهان‌گیر به شهر جهانی یک‌باره اتفاق نمی‌افتد؛ باین‌حال، این امر بدین معنی نیست که نمی‌توانیم نقاط عطف را در این دگرگونی تشخیص دهیم. با توجه به مورد لندن، دگرگونی و جهانی‌شدن بازارهای مالی در «انفجار بزرگ» سال ۱۹۸۶ یقیناً چنین معنایی داشته است (مقایسه شود با کینگ، ۱۹۹۱: ۹۰؛ اف.اف.، جزوپ و استونز، ۱۷۱: ۱۹۹۲).

قصد ندارم میان این دو استدلال موضع‌گیری کنم، اما صرفاً می‌خواهم نشان دهم که دلایل قابل قبولی وجود دارند تا بتوانیم نقش مهمی را برای شهر به‌مثابه حامل فرایندهای جهانی‌شدن متصور شویم. باین‌حال، به همان اندازه محتمل است تصور کنیم که شهر در پیکربندی یک جامعه جهانی، تن به دگرگونی خواهد داد. درواقع اگر تعداد افراد ساکن در مناطق شهری تا سال ۲۰۲۵ دو برابر شوند، آن‌گاه معنادار می‌شود که با کلارک (۱۹۹۶: ۱۸۷، ۱۶۶) در مورد یک «جامعه شهری جهانی» هم‌صحت شویم. به علاوه، به همان اندازه اهمیت دارد که پیش‌بینی کنیم جهان شهری جامعه جهانی مشابه با جهانی نخواهد بود که در طول زمان شهری‌شدن در جامعه مدرن شکل گرفت. با آغاز «عصر جهانی» (آلبرو، ۱۹۹۶)، هم شهر و هم فرایند شهری شدن، مانند دیگر شکل‌های مدرنیته به‌خودی‌خود به قالب پیکربندی جدیدی از نظم، کنش متقابل و نگرش اجتماعی درمی‌آیند و کم‌وبیش تغییر شکل پیدا می‌کنند. شکل‌دهی مجدد به کلان‌شهر در قالب شهر جهانی یقیناً نمایانگر همان تغییر است. افزون بر این، مبرم‌ترین موضوعی که در آن، پیکربندی جدیدی از جهانی‌بودن^{۴۰}، از قبل در جهان شهری آشکار می‌شود، نگرانی در مورد آینده پایدار شهر جهانی است (هاروی، ۴۳۴: ۱۹۹۶، ۴۲۶؛ کادمن و پاین، ۱۹۹۰).

برای روشن شدن رویکرد آتی این مطالعه، دو استنباط نیاز است تا مجدداً آن را مورد تأکید قرار دهند: نخست، شهرهای بزرگ درون جامعه جهانی که نیروی هژمونیک را بر محیط پیرامونی‌شان به کار می‌بندند، ممکن است منزلت بی‌چون‌وچرای خود را به عنوان مراکز ثقل شهری از دست داده باشند، و دقیقاً به همین دلیل است که مطالعه به جای بررسی کردن مرتبه تغییر یافته و ترکیب درونی دگرگون‌گشته شهر جهانی می‌تواند شاخص‌هایی برای تغییر جامعه در سطح کلی به دست دهد؛ دوم، اگر به شهر جهانی به عنوان «منشور» ی از تغییر و دگرگونی نگریسته شود، آن گاه مسلماً ترکیب اجتماعی - اقتصادی و قابلیت پایداری بوم‌شناختی آن نیاز به کندوکاو نخواهد داشت. مهم‌ترین چیز، پیکربندی‌های نوین جامعه و فرهنگ جهانی در حال ظهوری است که باید در زندگی روزمره شهری مانند لندن، به یک اندازه قابل تشخیص باشند. به همین شکل، زندگی‌ها و روایت‌های اهالی عادی لندن باید چیز زیادی به ما در مورد لندن به مثابه شهری جهانی بگویند، بیشتر از آنچه ارکان نهادهای مالی بلندپایه در این شهر ارائه می‌دهند.

۴. شهر جهانی و پس کرانه خرد - جهانی شده آن ^{۴۱}

آنچه به هنگام نگرستن به مجموعه آثار مربوط به جهانی شدن چشمگیر است، این واقعیت است که آثار بسیار اندکی در مورد زیست جهان شهر جهانی، پژوهیده شده یا نگارش یافته‌اند. شاید شگفت‌انگیز نباشد اگر بگوییم که بحث بر سر شهرهای جهانی / شهرهای جهان‌گیر مانند گفتمان دامن‌دار در مورد جهانی شدن، از نظریه نظام جهانی ^{۴۲} پدید آمده است. به همین صورت، در این مطالعات بر ارتباط میان شهرهای جهانی از قبیل لندن، توکیو، نیویورک و فرانکفورت به مثابه مراکز بانکداری و سرمایه‌گذاری جهانی و در پی آن نیز به تجلیات این کارکرد در محیط اجتماعی - اقتصادی، نهادی و حتی فرهنگی خاص آنها تأکید شده است (ساسن، ۱۹۹۱، ۱۹۹۴؛ کینگ، ۱۹۹۱، ۱۹۹۶؛ باد و ویمستر، ۱۹۹۲؛ نایت و گاپرت، ۱۹۸۹). هیچ‌یک از این مطالعات، با تجلی فرایندهای جهانی شدن در زندگی‌های روزمره ساکنان «معمولی» شهر جهانی سروکار ندارد تا جایی که زیستن در شهر جهانی مد نظر است، مجموعه اد (۱۹۹۷) تحت همان عنوان (زیستن در شهر جهانی) استثنایی مطلوب باقی می‌ماند؛ در غیر این صورت، خواندن رمان حنیف قریشی با نام بودای حومه‌نشینان (۱۹۹۰) همچنان به اندازه آثار آکادمیک، آگاهی‌بخش است؛ این کتاب امید دارد در پرکردن همین فضای عمدتاً خالی در بحث پیرامون شهرهای جهانی و با توجه به زیست‌جهان‌های ساکنان آنها، یاری‌رسان باشد.

آنچه در نگاه دوم چشمگیر به نظر می‌رسد، آشفتگی واژگانی رایج در بحث بر سر شهرهای جهانی است؛ گستره

واژگانی‌ای که برای شهر جهانی به کار می‌رود، از «شهرهای بزرگ» و «شهرهای اصلی» در تحلیل ساسن (۱۹۹۱)، «شهرهای جهان‌گیر» و «شهرهای چندملیتی اصلی» در روایت کینگ از لندن (۱۹۹۱) گرفته تا «کلان‌شهر» در باد و ویمستر (۱۹۹۲) یا «کلان‌شهر تبادلی» در جونز (۱۹۹۰) و به سمت تلاش‌های محتاط‌تر و مبهم «به‌اصطلاح شهرهای جهان‌گیر» در هاروی (۱۹۹۳) و انگارهٔ مدبرانه‌تر «شهرهای یک جامعهٔ جهانی» در نایت و گاپرت (۱۹۸۹) ادامه دارد. مهم‌تر از همه به نظر می‌رسد که تمایز واضحی میان شهر جهان‌گیر و شهر جهانی وجود ندارد؛ تا آنجا که بیشتر روایت‌ها در مورد شهرهای جهانی، آزادانه از «اصطلاحات شهر جهان‌گیر و شهر جهانی به جای یکدیگر استفاده می‌کنند» (برنر، ۲۹: ۱۹۹۸).

این اداره کردن بی‌سروصدای واژگان، یقیناً دست‌کم به دلیل درهم‌تنیدگی اندیشه است، بدیهی است که رویکردهای گوناگونی در مورد پدیده‌های شگفت‌انگیزی مانند «شهرها در جامعهٔ جهانی»، شکل‌های مختلفی از آن پدیده را حائز اهمیت می‌کنند و از این‌رو نیازمند واژگانی متمایز، جزءبه‌جزء، مکمل و تاحدی دارای اشتراک یا حتی متناقض هستند؛ به همین دلیل مطرح کردن مسئلهٔ واژگانی در بستر این کتاب دارای ارزش خاصی نیست؛ زیرا به طور مثال استفادهٔ تبادلی از اصطلاح‌های «شهر جهان‌گیر» و «شهر جهانی» یا کاربرد اغلب نامتمایز اصطلاح شهر جهانی، مواردی نیستند که موجب پنهان شدن بُعد زیست‌جهانی پدیدهٔ شهر جهانی شوند. در آن بستر است که با هدف شفاف‌سازی استدلال این کتاب، تمایزهای واژگانی پیش رو بیان می‌شوند.

اگر آن‌گونه که آپادورای و لَش و یوری توصیف می‌کنند، تصور کنیم که شهرهای بزرگ در مرکز «اقتصاد فرهنگی

جهانی» هستند، آن گاه آن شهرها مسلماً تنها نقاط آجیدن جریان‌های سرمایه، سرمایه‌گذاری و اطلاعات نخواهند بود، بلکه نقاط مرکزی جریان‌های افراد و اعمال و باورهای اجتماعی آنها هستند. در این معنای واپسین است که شهرهای بزرگ، نیازمند آن هستند که به عنوان «نقاط تقاطع عظیم» زیست‌جهان‌های گوناگون و مراکز «جهان‌باوری»^{۴۳} مورد توجه قرار گیرند (گاتمن، ۶۲: ۱۹۸۹). برای تأکید مجدد بر این وجوه گوناگون شهرهای بزرگ معاصر، مفید است که در ابتدا تمایزی تحلیلی میان «شهر جهانی» و «شهر جهان‌گیر» مشخص کنیم. اصطلاح «شهر جهانی» با تأکید بر شهر به مثابه یک مرکز مالی و دیگر تبادلات مربوطه، منحصر به کارکرد اجتماعی - اقتصادی شهرهای بزرگ است. درحالی‌که انگاره «شهر جهان‌گیر» به معنای واقعی کلمه با تأکید بر حضور جهان در یک شهر و جهان‌باوری مرتبط با شهرهای بزرگ، در هنگام ارجاع به شکل زیست‌جهانی آن شهرها استفاده می‌شود.

البته این موارد، تمایزهایی آرمانی هستند، نه تعاریف دارای اعتبار مطلق. برای توضیح این تمایزهای تحلیلی به ذکر مثال می‌پردازیم: قطعاً لندن هم یک «شهر جهانی» و هم یک «شهر جهان‌گیر جهانی‌شده»^{۴۴} است، درحالی‌که فرانکفورت مرتبه «شهر جهانی» را به چالش می‌کشد و به‌دشواری می‌توان ادعا کرد که در مقایسه با مکان‌هایی مانند لندن یا نیویورک، یک «شهر جهان‌گیر جهانی‌شده» است. درحالی‌که لندن جایگاه نخست خود را در مورد کارکرد «شهر جهانی» اش در اروپا به فرانکفورت یا پاریس می‌دهد (باد و ویمستر، ۱۸: ۱۹۹۲)، ولی یقیناً «محل تقاطع زیست‌جهان‌ها» ی جهانی برای آینده‌ای قابل پیش‌بینی باقی می‌ماند. این تمایز تا زمانی که تحول‌های

تاریخی وارد تصویر می‌شوند، همچنان به (بیان) جزئیات نیاز دارد؛ درحالی‌که «شهر جهانی» به طریقی که آن را مشخص کردیم، تحولی نسبتاً تازه است و «شهر جهان‌گیر» در معنای یادشده آن، این‌گونه نیست. این امر پیامد فرایند طولانی‌مدتی از ادغام تنوع فرهنگی و اجتماعی جهانی با تمامی چالش‌ها و تناقض‌های آن در یک شهر است؛ بنابراین، زیستن در جهان زندگی روزمرهٔ چنین شهری، به معنای زیستن بالقوه در جهان (موجود) در یک شهر است. در این معناست که ظاهراً گوته واژهٔ Weltstadt (کلان‌شهر) را در ابتدای سال ۱۷۸۷ برای شهر رم و بعدها برای پاریس به کار برد (گاتمن، ۶۲: ۱۹۸۹) و همان‌گونه که دکتر اس. جانسون نویسندهٔ لندن معروف قرن ۱۸، پیش از این اشاره کرده است:

«آقا، شما هیچ فرد خردمندی را پیدا نمی‌کنید که بخواهد لندن را ترک کند، نه آقا؛ هنگامی که یک فرد از لندن خسته می‌شود، او (درواقع) از زندگی خسته شده است؛ زیرا تمام آنچه زندگی حاصل می‌کند، در لندن قرار دارد» (ر.ک: به تیمز، ۱۰۲: ۱۹۹۲).

درحالی‌که فرایند گردآوردن کالاهای فرهنگی و کردارهای اجتماعی از گوشه‌های مختلف جهان ادامه دارد، پیکربندی‌ای که این فرایند در آن به وقوع می‌پیوندد، تغییر یافته است. استدلال می‌شود که نه‌تنها فرایندهای جهانی‌شدن، شهرهای بزرگی مانند لندن را در نقش و کارکرد اجتماعی - اقتصادی‌شان دگرگون و برخی از آنها را به «شهرهای جهانی» تبدیل کرده است، بلکه به همان اندازه نیز تأثیری رادیکال بر بُعد زیست‌جهانی آن شهرها داشته است. در همین معناست که «شهر جهان‌گیر» تبدیل به یک «شهر جهان‌گیر جهانی‌شده» می‌شود؛ زیست‌جهان آن

الگوهای نوین جریان‌های اجتماعی و فرهنگی جهانی و قلمروزدایی شده را آشکار می‌کند.

فرایندهایی که هاروی به طور مناسب تحت اصطلاح «تراکم زمانی - فضایی» خلاصه می‌کند، به طور رادیکالی جغرافیای مکان‌ها، افراد، نمادها و اعمال را تغییر داده‌اند. این امر منجر به تحرک اساسی و در پی آن، تکرار جهان‌های اجتماعی در سرتاسر کره زمین شده است و این مورد، کار را برای مکان‌یابی آنها در یک بستر درونی تعلق دشوار می‌کند. «انفجار از درون» پرسرعتِ فضاها و اجتماعی - جغرافیایی جهان با پیروی از استدلال هاروی بدین معنی است که جهان‌های اجتماعی و فرهنگی گوناگون در مکان‌های حائز اهمیت‌تری مانند «به‌اصطلاح شهرهای جهان‌گیر»، «بر روی یکدیگر خراب می‌شوند». ترکیب درونی شهر جهان‌گیر جهانی شده آن گاه به بهترین شکل و در نخستین مشابهت به عنوان «جهان تکه‌چسبانی شده»^{۴۵} یا جهان مجاورت^{۴۶}، بیش از جهان ادغام می‌تواند توصیف شود (هاروی، ۲۴۰، ۲۹۴، ۲۹۹: ۱۹۹۳). در مقام موافقت با استدلال هاروی، به گونه‌ای استعاری می‌توانیم بگوییم که درست همان‌طور که «شهر جهانی» تا حد زیادی پیامد «مقررات‌زدایی»^{۴۷} در سرمایه‌داری جهانی است، پس «شهر جهان‌گیر جهانی شده» هم نتیجه «مقررات‌زدایی» از الگوهای فضایی - فرهنگی زیست‌جهان است. برای مثال، مقررات‌زدایی از زیست‌جهان، در جمعیت‌مند کردن^{۴۸} لندن ظهور می‌یابد (مریمن، ۱۹۹۳). الگوهای مهاجرتی لندن به انعکاس پیوندهای دیرپا میان «شهر جهان‌گیر» پیشین و آنچه در گذشته امپراتوری بریتانیا بود، ادامه می‌دهند (کینگ، ۱۳۹: ۱۹۹۱). با این حال، الگوهای مهاجرتی لندن معاصر به مثابه یک «شهر جهان‌گیر جهانی شده» بیش‌ازپیش «پایه‌های قومی» جهانی (آپادورای، ۱۹۹۲) یک اقتصاد فرهنگی جهانی بزرگ و قلمروزدایی شده و

منفصل را منعکس می‌کنند. اجتماع نسبتاً بزرگ لندن در امریکای لاتین، درحقیقت از دههٔ ۷۰ به بعد شکل گرفت (مریمن، ۱۴۹: ۱۹۹۳) و نمایانگر پیوندهای جدیدی شد که ورای ارتباطهای سنتی میان لندن و مردمان کشورهای مشترک‌المنافع گسترش می‌یابند. مقررات‌زدایی در معنایی که بیان شد، نیز در سطح محلی رخ می‌دهد تا جایی که اغلب محله‌های لندن دیگر نمی‌توانند با ویژگی قومی و اجتماعی‌شان سازگار شوند، بلکه در عوض با مجاورت جهان‌های اجتماعی و فرهنگی گوناگون سازگاری می‌یابند (باد و ویمستر، ۱۹: ۱۹۹۲).

این هم‌زیستی جهان‌های اجتماعی و فرهنگی گوناگون در یک محل - که به سختی کردارهای فضایی - زمانی مشترک و منفصلی ورای مکان واقعی را به شکل هم‌زمان توسعه می‌دهند - به طور مناسب به‌وسیلهٔ آلبراو (۱۹۹۷) به‌مثابه چشم‌انداز «حوزه‌های اجتماعی»^{۴۹} یا به طور خلاصه «پایه‌های اجتماعی»^{۵۰} وصف شده است.

در همراهی با این بحث احتمالاً می‌توان زیست‌جهان «شهر جهان‌گیر جهانی‌شده» را به‌منزلهٔ پیکربندی حوزه‌های اجتماعی توصیف کرد که هریک از آنها با میزان کمتر یا بیشتری به چشم‌انداز وسیع‌تر جریان‌های فرهنگی جهانی پیوند خورده‌اند.

بدین‌ترتیب و اندکی در تقابل با تأکید پست‌مدرن، هاروی بر فروپاشی و انفجار از درون فضا‌مندی‌های^{۵۱} شهر جهان‌گیر جهانی‌شده، تأکید کرده و تراکم جریان‌های اجتماعی و فرهنگی جهانی را در پیکربندی حوزه‌های اجتماعی هم‌زیست در نظر می‌گیرد و بدان وسیله، آن حوزه‌ها را نه محو که تعدیل می‌کند. چنین تراکم و متعاقباً انطباق تنوع

و تفاوت جهانی درون یک محیط اجتماعی - فرهنگی متمایز، به عنوان «جهانی‌شدن خُرد» تعریف خواهد شد. در این تعریف، پیشوند خُرد^{۵۲} بر نقطهٔ مقابل خود، یعنی «جهانی‌شدن کلان»^{۵۳} دلالت ندارد، بلکه بر جهانی‌شدن سفت‌وسخت زندگی روزمرهٔ شهر جهان‌گیر و تبدیل آن به یک شهر جهان‌گیر جهانی‌شده اشاره دارد.

سه معنای متفاوت، در انگارهٔ پیچیدهٔ «جهانی‌شدن خُرد»^{۵۴} شهر جهان‌گیر با هم ادغام می‌شوند؛ نخستین معنا، «شهر جهان‌گیر جهانی‌شده» را تبدیل به تجسم تنوع اجتماعی و فرهنگی کرهٔ زمین می‌کند. به همین صورت، شهر جهان‌گیر جهانی‌شده در معنایی که مامفورد در نظر دارد، نقش یک کلان‌شهر را حفظ می‌کند: فراهم‌آورندهٔ «بزرگ‌ترین تجمع زندگی انسانی، کامل‌ترین عصاره یا چکیده از جهان» (مامفورد، ۶۳۹: ۱۹۹۱). باین‌حال، این انگاره، خصیصه‌ای را به کار می‌گیرد که بیشتر، این تفاوت‌ها را سازگار می‌کند تا آنها را جذب و حل کند؛ دوم، تنوع و پیچیدگی جهانی صرفاً به‌وضوح در محیطی خُرد - جهانی‌شده بازنمایی نمی‌شود، بلکه در مجاورت فضایی نسبی از یک زمینهٔ اجتماعی محلی و کران‌مند فشرده می‌شود. این تشدید حیات کلان‌شهری به ظهور اشکال اجتماعی جدید کمک می‌کند و اجازه می‌دهد که آنها را در (فرایند) شکل‌گیری‌شان مورد مطالعه قرار دهیم؛ از این‌رو، استعارهٔ پارک در مورد شهر به‌مثابه آزمایشگاه تحول‌های اجتماعی (مقایسه شود با لیندنر، ۹۰: ۱۹۹۰) به‌ویژه برای شهر جهان‌گیر جهانی‌شده مناسب است؛ سوم، شهر جهان‌گیر جهانی‌شده یک «عالم صغیر»^{۵۵} نمادین است. تنوع و پیچیدگی محیط خُرد - جهانی‌شدهٔ شهر جهان‌گیر، تجربه‌ای روزمره برای افرادی است که در آن زندگی می‌کنند و نیز برای افرادی که باید تاحدی به آن به‌مثابه جهان زندگی روزمره‌شان معنا ببخشند. امور روزمرهٔ آن افراد، واقعیت شهر

جهان گیر جهانی شده را به وجود می آورد و (از نو) آن را شکل می دهد. تلاش های افراد گوناگون به منظور نشان دار کردن ساختار درونی «شهر شکننده» آنها از طریق انواع متفاوت نمادسازی و مقوله بندی، شهر جهان گیر جهانی شده را با معنایی از درون آن مشخص می کند و بنابراین، آنچه شوتر «سپهر»^{۵۶} می نامد را به وجود می آورد (شوتر، ۱۹۶۷: ۳۳۶). افزون بر این، همان گونه که زندگی های روزمره افراد در شهر جهان گیر جهانی شده به وسیله راه های بسیاری به افراد و مکان های دیگر در سراسر جهان می پیوندند، سپهر شهر جهان گیر نیز این پیوندهای جهانی و بیرونی را در ساختار نمادین درونی خود منعکس کرده، و آنها را عالم صغیر نمادین اقتصاد فرهنگی جهانی می سازد؛ این سپهر شهر جهان گیر جهانی شده است که کتاب حاضر، آن را بیشتر از طریق تحلیل روایت های هشت فرد اهل لندن بررسی خواهد کرد.

فصل دوم: به سوی پدیدارشناسی جهانی شدن

«هیچ نقطه‌ای بر روی جهان وجود ندارد که فاصله آن از محل زندگی ما به اندازه‌ای باشد که نتوان با شش ساعت پرواز به آنجا رسید».

ای. شووتز (۱۲۹: ۱۹۷۱)

۱. پدیدارشناسی زندگی روزمره

هدف من در این فصل این نیست که با استفاده از چیزهای جالب توجهی که شوتر و هوسرل برای گفتن دربارهٔ جهانی شدن دارند، ایجاد شگفتی کنم؛ هرچند بیان این نکته جالب توجه است که بسیاری از موضوع‌های مربوط به مناظره‌های معاصر دربارهٔ جهانی شدن، تلویحاً و به‌ویژه توسط شوتر ارائه شده است. به‌هرحال هدف این کتاب، برداشتن گامی روبه‌جلو به سمت آن چیزی است که می‌توان آن را «پدیدارشناسی جهانی شدن»^{۵۷} نامید؛ این واژه نیازمند توضیح است و شیوه‌ای که در اینجا استفاده می‌شود، هیچ ربطی به شیوهٔ پدیدارشناسی به سبک هوسرلی ندارد؛ به عبارت دیگر، ما به دنبال این نیستیم که بنیان‌های استعلایی آگاهی جهانی را بیابیم و یا اینکه بخواهیم جوهر^{۵۸} جهانی شدن را از طریق اپوخه^{۵۹} پدیدارشناختی و با استفاده از درپرانتز گذاشتن^{۶۰} پیچیدگی بسیاری از آشکارسازی‌های آن در زندگی روزمره، کشف کنیم. به‌واقع این فصل، به معنای بسیار کلان‌تر آن، بیش از هر چیز به توصیفی پدیدارشناختی اشاره دارد که ثبتي شدیداً تجربی از آن چیزی خواهد بود که در قالب‌های معنایی در زندگی روزمرهٔ مردم به عنوان جهانیت^{۶۱}، جهانی‌گرایی^{۶۲} و جهانی شدن، فهم شده و در حال اتفاق افتادن است (آلبرو^{۶۳}، ۷۹: ۱۹۹۶). این نوع از پدیدارشناسی، در عوض کناره‌گیری از کردارهای زندگی روزمره در مشق‌های فلسفی انتزاعی به زندگی روزمره می‌پردازد و این امر را به‌منظور فهم شاخص‌هایی برای اشکال جدید مشارکت مردمی در جهانی که به‌سرعت در حال تغییر است، انجام می‌دهد. تنها پیش‌فرض روش شناختی در این رویکرد می‌تواند این باشد که اگر چیزی همچون «عصر جهانی شدن» در حال نزدیک شدن باشد، آن گاه ما می‌توانیم به این عصر جدید در خیابان

گوش فرا دهیم (آلبرو، ۸۰: ۱۹۹۶). پدیدارشناسی جهانی شدن ارائه شده در این کتاب، نوعی پدیدارشناسی تجربی، و نیز زمینه‌ای از زندگی روزمره است و احتمالاً در این معنا به سقراط نزدیک‌تر است تا هوسرل.

بدیهی است شیوه‌ای که در آن سطوح جهانی شدن در گزارش‌های مردم درباره زندگی‌های روزمره‌شان ارائه می‌شوند، به همان اندازه متنوع و انشعاب‌پذیر است که روش‌های جهانییت و جهانی شدن به زندگی معاصر می‌پردازند. به هر حال گوش سپردن دقیق به روایت‌هایی که به پژوهش این کتاب نزدیک است، موضوعی است که در تمامی کتاب مورد توجه است و می‌توان در تخمین اولیه، آن را به مثابه ازجاکندگی^{۶۴} و جای‌گذاری مجدد^{۶۵} محیط^{۶۶} نام‌گذاری کرد. آنچه مفصل‌بندی شده، این است که جریان معمولی و عادی مردم، احساس تعلق^{۶۷} و روابط معنادار آنان با کسانی که دوستانشان دارند، به شکل روزافزونی از تقدم مکان^{۶۸} و اجتماع محلی منفصل می‌شود.

خط داستان معاصری وجود دارد که به شکل مرتبطی حذف شود، تلاش فعالانۀ مردم برای خلق و حفظ موقعیت‌مندی^{۶۹} و آشنایی در حوزه کنش و تجربه‌ای را مفصل‌بندی می‌کند که در طول فاصله‌ها و ورای قدرت تعریف محیط محلی گسترش می‌یابد؛ بنابراین، بدون تأکید زیاد بر نظریه‌پردازی، واضح است که بازسازی زندگی روزمرۀ مردم در طول فاصله‌ها^{۷۰} موجب فراهم آمدن میزان زیادی پدیدارشناسی‌های آشکارا فردی می‌شود که سعی دارند چنین فرایندهایی را درک کنند. این امر پدیدارشناختی‌های فردی‌ای را به نقطه آغازی برای هرگونه تحقیقات نظری بعدی تبدیل می‌کند که درون فرایندهای ازجاکندگی^{۷۱} و جای‌گذاری مجدد^{۷۲} زندگی روزمره در زمینه فرایندهای جهانی شدن در شهر جهانی وجود دارند.

به عبارت دقیق‌تر، این شیوه، فرایندها را به نقطه آغازی منطقی برای یک پدیدارشناختی از نظر تجربی و زمینه‌ای از جهانی‌شدن تبدیل می‌کند. حتی با وجودی که این رویکرد، بر تقدم گزارش‌های روایی دربارهٔ زیستن در یک شهر جهانی تأکید دارد، ساده‌لوحانه و گمراه‌کننده خواهد بود، اگر فرض کنیم این شیوه که روایت‌های فردی را خوانش و تفسیر می‌کند، در عین حال نمی‌تواند گزارش‌های نظری دربارهٔ جهانی‌شدن را بازتاب دهد. در خصوص موضوع ویژه مربوط به پژوهش حاضر، این موضوع دو ایدهٔ محوری دربارهٔ مناظره‌های جهانی‌شدن را منعکس می‌کند: از یک‌سو موضوع ازجاکندگی و جای‌گذاری مجدد محیط اجتماعی^{۷۳} افراد، آشکارا بر منطقه‌زدایی^{۷۴} دلالت دارد که طبق نظر آپادوری (۱۹۹۲)^{۷۵} و لش و یوری (۱۹۹۴)^{۷۶} نیروی محوری پشت سر ظهور اقتصاد فرهنگی جهان است؛ همچنین این نیرو، اغلب به محیط‌های بسیار آشنای مردم و کردارهای معنادار می‌پردازد و از این رو موقعیت‌مندی زندگی‌های روزمرهٔ آنان را با چالش مواجه می‌کند. تا آنجا که این نیرو، شیوه‌های متفاوتی را دنبال می‌کند که در آن آشنا بودن^{۷۷}، صلاحیت و عادی بودن^{۷۸} در زندگی‌های روزمرهٔ مردم و در طول فواصل زمانی - فضایی متنوع حفظ شود، پدیدارشناسی جهانی‌شدنی که در این کتاب ارائه شده است، احتمالاً می‌تواند به شکلی مقتضی، پدیدارشناسی فضاهای زیسته و یا پدیدارشناسی فواصل^{۷۹} زمانی - فضایی نامیده شود.

روایت‌های مربوط به این پژوهش بر تلاش‌های فردی برای اختصاص مجدد معنا و آشنا بودن در جهانی تأکید دارد که ظاهراً از کنترل آنان خارج شده است و بر زندگینامه به عنوان چهارچوب دآوری اولیه‌ای برای خلق و ساخت فضای زیسته تأکید می‌کند. در چنین روایت‌هایی، شواهدی وجود دارند دال بر جهان‌های فردی نامرتبط، همزیستی

در کنار یکدیگر درون شهر جهانی، کم‌وبیش رها شدن از گفتمان‌های نمادین و اجتماعی محلی که در عین حال به شکل روزافزونی در حال مشارکت در جریان‌های فرهنگی جهانی هستند. این روایت‌ها بر فرایندهای فردی شدن^{۸۰} به‌مثابه متممی بر فرایندهای جهانی شدن تأکید دارند؛ تا آنجا که در مورد اخیر، فرایندهای سنت‌زدایی^{۸۱} را به‌وسیلهٔ افرادی که از چهارچوب‌های داوری سنتی، مانند اجتماع محلی و حتی خانواده آزادند، ادامه می‌دهد. این ایده، عمدتاً از یک^{۸۲} گرفته شده است که استدلال می‌کند «جامعهٔ جهانی به بخشی از زندگینامه تبدیل شده، و امر فردی در عوض به واحد بازتولید واقعی امر اجتماعی در زیست‌جهان مبدل می‌شود» (بک، ۱۳۰-۱۳۷: ۱۹۹۲). همچنین شواهدی وجود دارد که آپادوری «کنشگران فردی را به‌مثابه آخرین جایگاه این چشم‌انداز منظرگاهی^{۸۳} جریان فرهنگی جهانی» (بک، ۲۹۶: ۱۹۹۲) می‌بیند و ملوچی^{۸۴} مدعی است در زمانه‌ای با پیچیدگی‌های این سیارهٔ خاکی، «زندگینامه فردی هنوز هم یکی از نظام‌های ارجاعی حیاتی برای برساخت هویت فرد است» (ملوچی، ۱۹۹۶: ۴۳-۱۰۵) تا جایی که پیرو این تحقیقات، مسائل فضای زیسته و موقعیت‌مندی که عمدتاً درون این زمینهٔ بیوگرافیکی وجود دارند، باید دنبال شده، و به‌وضوح بر تلاش‌های فعال فردی برای یافتن حسی از تعلق و مکان در محیط جهانی در حال گسترش و ناپایدار تأکید شود؛ این پژوهش‌ها را می‌توان به عنوان پدیدارشناسی فردی شدن توصیف کرد.

۲. پدیدارشناسی محیط اجتماعی مبسوط

پدیدارشناسی شیوه‌ای برای فهم روایت‌های مردم دربارهٔ ازجاکندگی و فردی‌شدن در توصیفی مردم‌نگارانه است. وظیفهٔ دیگر پدیدارشناسی، بررسی دلالت‌های مفهومی نظام‌مند موضوع‌هایی است که چنین روایت‌هایی را مرور می‌کنند؛ به عبارت دیگر، همان‌گونه که مردم به شیوه‌های جدیدی دربارهٔ زندگی‌شان در جهانی که در یک گذار گسترده در آن گیر افتاده‌اند، صحبت می‌کنند، جامعه‌شناسان نیز نیازمند شیوه‌هایی برای مفهوم‌پردازی و نوشتن و انعکاس چنین تغییرهایی هستند (آلبرو و همکاران، ۱۹۹۴). تنها در این نکته است که می‌توان پدیدارشناسی جهانی‌شدن را بر مبنای نظریهٔ پدیدارشناختی به معنایی محدودتر ترسیم کرد. از این نظر، پدیدارشناسی با تأکیدی کلی بر «زیست‌جهان»^{۸۶} به جای «واحدهای منطقه‌ای»^{۸۷} و با اولویت‌دادن به چهارچوب‌های فردی معنا و کنش به جای «امر محلی»^{۸۸}، به کار می‌رود. به نظر می‌رسد که پدیدارشناسی در رابطه با فرایندهای مفهوم‌پردازی ازجاکندگی و فردی‌شدن، همان‌گونه که در زندگی‌های روزمرهٔ افراد ظاهر می‌شود، به قدر کافی چیزهایی برای ارائه دارد. این مفهوم پدیدارشناختی که به شکل ویژه‌ای مناسب فهم این دو فرایند مکمل است، همان مفهوم محیط اجتماعی^{۸۹} است. این ایده که ابتدا به‌وسیلهٔ ماکس شلر و در زمینهٔ انسان‌شناسی پدیدارشناختی آلمان توسعه یافته است، همچنین در مفهوم شوترزی «موقعیت زندگینامه‌ای»^{۹۰}، در تصور گافمن از «محیط»^{۹۱} و در نظریهٔ کاسیرر دربارهٔ «فضای نمادین» حضور دارد. همان‌گونه که خوانندگان خواهند دید، شیوه‌ای که من قصد دارم تا از مفهوم محیط اجتماعی برای تحلیل‌های پیش رو استفاده کنم، استفاده از پتانسیلی است که تحلیل مکمل هریک از این

ایده‌ها برای پژوهش حاضر را ممکن می‌سازد و کمتر به سازگاری فرضیه‌های پدیدارشناختی آنان و یا وابستگی آنان به عنوان نظریهٔ پدیدارشناختی مربوط می‌شود.

ازاین‌رو، یک تعریف کاری اولیه، از هریک از ایده‌های یادشدهٔ بالا الهام می‌گیرد. محیط اجتماعی را باید به عنوان پیکربندی نسبتاً پایداری از کنش‌ها و معناهایی تعریف کرد که در آن، فرد به شکل فعالی میزان مشخصی از آشنا بودن، توانش و عادی بودن را بر مبنای استمرار و پایداری وضعیت فردی، عادت‌واره‌ها^{۹۲} و امور معمولی حفظ کرده و به عنوان حسی از وضعیت‌مندی تجربه می‌کند (گافمن، ۴۳۴-۳۴۴: ۱۹۸۹).

از نظر شلر این تعریف، متضمن این ایده است که محیط اجتماعی، وضعیت ارزش‌محوری فردی به سوی جهان است، همچون فراهم‌آوردن یک «صافی»^{۹۳} یا یک «الفبا» که از طریق آن جهان درک می‌شود؛ هرچند در همان حال، مداخلات عملی به آن نظم و ترتیب می‌دهند. نکتهٔ حائز اهمیت در گزارش شلر، تمایز بین «محیط اجتماعی گذار»^{۹۴} و «ساختار محیط اجتماعی»^{۹۵} است. درحالی‌که ساختار محیط اجتماعی فردی، با وجود محیط‌های در حال تغییر، نسبتاً پایدار باقی می‌ماند، محیط اجتماعی گذرا، محتوایی زودگذر و جاری از محیط واقعی است که عملاً به هر دورهٔ زمانی کوتاه‌مدت وابسته است و از طریق نظم ارزش‌های فردی پالوده می‌شود (شلر، ۱۳۰: ۱۹۷۳). آنچه از ایده‌های شلر استنباط می‌شود این است که ما محیط اجتماعی اطرافمان را حمل می‌کنیم و سعی داریم تا این محیط را در هر کجا که زندگی می‌کنیم، شناسایی کنیم. به همین نحو، افراد ممکن است محیط فیزیکی مشابهی را با هم سهیم شوند درحالی‌که عملاً در محیط‌های اجتماعی متفاوتی زندگی کنند. درنهایت افرادی با ساختار محیط

اجتماعی مشابه ممکن است در عوض یک محل مشترک، بر اساس ذهنیت مشابه^{۹۶} به یکدیگر مرتبط شوند.

ما ایده «ربطها»^{۹۷} را از شوترز اخذ می‌کنیم، از این نظر که محیط فردی را درون بخش‌های فضایی - زمانی که عملاً به وظایف متنوع فردی مربوط هستند، نظم می‌دهد. نظام ربطها که زندگی روزمره فردی را چهارچوب می‌بخشد، شاخصی برای وضعیت زندگینامه‌ای طرح‌های زندگی، پروژه‌ها، مهارت‌ها، توانایی‌ها و سرمایه‌های متناظر با دانش را در بر می‌گیرد. از نکته‌های خاص در اینجا، این فرضیه شوترز است که در آن قلمروی موضوع‌ها و علایق عملی، به محیط‌های بلاواسطه محدود نمی‌شوند. «حوزه دست‌کاری»^{۹۸} فردی، از طریق ابزارهای تکنیکی، دائماً در حال بسطیافتن است و «اکنون» و «اینجا» ی فردی را به رویدادها و افراد از نظر فضایی جدا، مرتبط می‌سازد.

از این رو، محیط ربط فردی، در چرخه‌های هم‌مرکزی صمیمیت و آشنا بودنی که روبه‌کاهش است، سازمان نیافته است، بلکه تاحدی باید آن را بر مبنای یک آش شله‌قلمکاری از قلمروهای هم‌پوشان با مرزهای انعطاف‌پذیر و نواحی بازی تصور کرد که به وسیله جبرگرایی فردی و برای تعقیب طرح‌ها و وظایف بلندمدت زندگی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. در چنین معنایی، شوترز می‌تواند بحث کند که وضعیت زندگینامه‌ای، چهارچوب داوری و رویه بنیادینی فراهم می‌آورد که تلاش‌های فردی را به سمت تولید آشنایی و توانش در یک محیط پیچیده و روبه‌گسترش هدایت می‌کند (شوترز، ۱۹۷۰: ۱۶۷؛ ۱۹۶۶: ۱۲۱؛ ۳۰۶: ۱۹۶۷). آنچه شوترز به ما ارائه می‌دهد، الگویی برای یک ساختار انضمامی از زیست‌جهان است که فرد را در مرکز خودش قرار می‌دهد و اینکه درون آن، مجاورت و فاصله، در عوض فاصله جغرافیایی، بر اساس ربط زندگینامه‌ای سنجیده می‌شوند.

گافمن طبقه‌بندی دیگری راجع به ارتباط بین محیط‌های بلاواسط فردی و قلمروهای دوردست موضوعها و علایق را شکل می‌دهد. گافمن در مفهوم محیط خود، بین «فضای شخصی»^{۹۹} که یک محیط بلاواسط فردی است و «قلمرو ثابت»^{۱۰۰} فردی که به حس تعلق و وابستگی به مناطق دوردست زیست‌جهان اشاره دارد، تمایز می‌گذارد. از آنجایی که فرد این قلمرو ثابت را به شیوه بی‌مانندی مرتب می‌کند، امر فردی، یک نمادسازی حیاتی از «خود»^{۱۰۱} است؛ پس صرف‌نظر از تفاوت فضایی بین خود و قلمرو ثابت آن خود به شکل تأثیرگذاری بخشی از محیط فردی است. از طرف دیگر، عناصر قلمرو ثابت همچون تلفن می‌توانند نقش مهمی در نقاط دسترسی به محیط فردی ایفا کنند که پیش از دستیابی به فضای شخصی واقعی، بر منابع علایق و یا برخی هشدارها دلالت دارند. اینکه در رویکرد گافمن چه رابطه‌ای بین این دو عنصر در محیط وجود دارد، این است که این دو عنصر به شکل فعالی برای محافظت از معنای فردی توانش، عادی بودن و کنترل کردن از طریق حفظ معیارهای شخصی، نظم و رفتار طراحی شده‌اند. افزون بر این، این امر به حفظ معیارهای شخصی رفتار و معمولی بودن مربوط می‌شود که ایده دیگر گافمن را مورد توجه قرار می‌دهد. افزایش تحرک فردی، در میان سایر چیزها بر منفصل‌بودگی از خانه و سایر عناصر قلمرو ثابت خود دلالت می‌کند که به‌واقع در صورت ضرورت، مستلزم توانایی برای خلق شرایط خانگی^{۱۰۲} است. به نظر می‌رسد تصور گافمن از «پشت صحنه»^{۱۰۳}، زمانی فهمیده می‌شود که به‌مثابه یک منطقه عمومی تفسیر شود که در آن، فرد به دنبال آرامش و رهایی از مقتضیات هنجارهای عمومی بوده و آنها را دگرگون سازد (گافمن، ۱۹۷۲: ۳۵۱، ۳۳۷، ۵۲؛ ۱۰۹: ۱۹۹۰).

درنهایت، از نظر کاسیرر متعهد بودن به این بصیرت، بسیار حائز اهمیت است که فضای زیسته همیشه دست‌کم به دو دلیل، «فضایی نمادین» است؛ نخست اینکه، فضای زیسته به واسطه جبرگرایی جغرافیایی تعریف نمی‌شود، بلکه یک واحد پویاست که به واسطه راهبردهای هم‌پوشان و متناقضی از کنش در هر وضعیتی تعریف می‌شود. افزون بر این، چنین کنش‌هایی، راهبردهای خود را نه تنها به وسیله محاسبات عقلانی، بلکه با الهام از امیدها، ترس‌ها و اشتیاق‌ها پیدا می‌کنند. در این حالت، فضای زیسته نه تنها یک حوزه پویا برای کنش است، بلکه با فضای تأثیرهای انسانی متناقض پر می‌شود.

دوم، فضای زیسته یک فضای منظرگاهی است که به نقطه نظر مربوط به فضا و همچنین زمان وابسته است؛ این امر نشان می‌دهد که فضای زیسته، به اینجا و اکنون واقعی محدود نمی‌شود، بلکه امر حاضر^{۱۰۴} و غیرحاضر^{۱۰۵}، امر واقعی و امر ممکن را بازنمایی می‌کند. فرد قادر است تا خودش را از محیط بلاواسطه جدا کند، موقعیت خودش را به عنوان موقعیتی رابطه‌ای با نظم همزیستی ممکن فضایی کلان‌تر بفهمد و قادر است تا احتمال‌های آینده را در این مورد که محیط چگونه می‌تواند در رابطه با طرح زندگی‌اش گشوده شود، پیش‌بینی کند (کاسیرر ۱۹۵۳، ۱۰۶: ۲۱۲؛ ۱۹۵۷: ۱۵۲؛ ۲۵: ۱۹۷۰)؛ بنابراین، توانایی فهم فضای زیسته به عنوان یک فضای نمادین، پیش‌شرطی ضروری برای اجرای موفقیت‌آمیز و آن گاه ضرورتاً اصلاح یک پروژه یا وظیفه، در بحبوحه شرایط فضایی پیچیده و در حال تغییر است. به‌طور کلی آنچه چنین همکاری‌هایی برای مفهوم محیط اجتماعی به همراه دارد، تأکید آنان بر محیط‌های غیرمحل‌ی‌شده‌ای از موقعیت‌مندی است که به وسیله تلاش‌های فعال فردی برای حفظ توانش و آشنایی در جهانی

که به وسیله آنها ساخته نشده است، تولید می‌شود. در چنین روایتی از مفهوم محیط اجتماعی، موقعیت‌مندی به یک محل خاص محدود نمی‌شود. این محیط، مرزهای سفت‌وسختی ندارد و قلمروگرایی^{۱۰۷} آن، کارکردی از ربط‌های عملی فردی است. این تعریف، به‌روشنی، محیط اجتماعی را از مفاهیمی که بر تقدم مکان در سازمان موقعیت‌مندی تأکید دارند، جدا کرده و بر فرهنگ مشترکی تأکید می‌کند که از سکونت در یک مکان و قلمرو مشابه منتج می‌شود. در این خصوص قصد دارم این نکته را بیان کنم که مفهوم محیط اجتماعی برای مفهوم‌پردازی فرایندهای ازجاکندگی و فردی شدن - به شکلی که بتوان گفت در تقابل با مفهوم اجتماع قرار دارد - مجهزتر است. از این رو می‌توان استدلال کرد که یک پدیدارشناسی از جهانی‌شدن - همان‌گونه که در این کتاب ارائه شده است - در محور خود، باید پدیدارشناسی محیط اجتماعی باشد.

منظور این نیست که هر فرایندی از جهانی شدن که به مفهوم پردازی (این مفهوم (کمک می کند، دیگر نمی تواند چالشی برای این مفهوم بوده و خواستار پالایش ضروری فرضیه ها و دلالت های آن باشد (آلبرو و همکاران، ۱۹۹۴؛ کیم، ۱۹۹۷). ابتدا، زندگی در یک جامعه جهانی به ویژه شهری جهانی با تکرر بسیار زیاد در سبک های زندگی آن، چالشی برای نظم فردی ارزش ها و ربط ها مطرح می کند. در یک زیست جهان با تناقض ها و پیچیدگی های فرهنگی و اجتماعی عظیم، جست و جو برای موقعیت مندی، احتمالاً بیش از هر زمان دیگری، در عوض یک دستاورد نهایی، به یک فرایند مستمر تبدیل می شود؛ بنابراین، موقعیت مندی بیش از هر چیز دیگر، به توانایی فرد برای مدیریت امور غیرمنتظره به جای تلاش برای تضمین امر مورد انتظار اشاره دارد. تحرک جغرافیایی افراد و دسترسی به ابزارهای جهانی ارتباطات، پرسش هایی در رابطه با ترکیب ساختاری محیط اجتماعی مطرح می کند. میدان ادراکی^{۱۰۸}، میدان مؤثر^{۱۰۹}، میدان کنش^{۱۱۰} و حوزه دست کاری لزوماً چندان حول «اینجا» و «اکنون» مرتبط با بدن متمرکز نخواهند شد. ممکن است ما از نظر فیزیکی در یک محیط خاص قرار بگیریم، در حالی که عواطف ما به جای دیگری وابسته است و کنش های ما به سمت یک منطقه دیگر از جهان حرکت می کند. این تمایل را می توان به عنوان تمرکززدایی از محیط اجتماعی توصیف کرد تا آنجا که «اینجا» و «اکنون» ی که به شکل تأثیرگذاری تجربه شده اند، به ورای میدان ادراکی گسترش می یابند. این تمایل به شکل تحریک کننده تری می تواند پیشنهاد کند که هیچ گونه «اینجا» و «اکنون» تعریف شده دیگری وجود ندارد. مفهوم موقعیت مندی، به شکل مرتبطی می تواند در عوض اینکه به محیط^{۱۱۱} بلاواسطه فردی پیوند بخورد، به صورت بسته تری به قطعات جدا از هم قلمرو ثابت «خود» مرتبط شود. افزون بر این، هرچه رسانه های ارتباطی جهانی همچون تلفن، فکس و ایمیل، در عوض یک «نقطه دسترسی» ساده از

جهان بیرونی، به بخش آشناتری از محیط اجتماعی تبدیل شوند، افراد تشویق می‌شوند تا دلالت‌های آشنا بودن (با محل‌های مربوط جدا از هم) و «عادی بودن»^{۱۱۲} (با هم‌زمانی‌های^{۱۱۳} مربوط) را بدون اتکای زیادی بر حضور و هم‌حضور دوباره مورد بازبینی قرار دهند؛ درنهایت، تحرک افراد که چندان به فرهنگ فراملی نخبه‌گرایانه محدود نمی‌شود، ممکن است بر تمایلاتی به سمت «تعمیم» محیط اجتماعی دلالت کند. افراد با مسافرت بین مکان‌های مهم و دیگران وابسته به شکل روزافزونی به محیط‌هایی رسمی‌شده‌ای همچون فروشگاه‌های فست‌فود، فرودگاه‌ها، مراکز اجاره ماشین، پمپ بنزین و غیره متکی خواهند شد که این محیط‌ها تقریباً در همه جای این سیاره، نیازهای اساسی مردمان متفاوت را به شیوه‌های استانداردشده‌ای برآورده می‌سازند؛ از این رو دلالت‌های طرح‌شده را می‌توان در مفهوم محیط اجتماعی بسطیافته خلاصه کرد. محیط اجتماعی از طریق تحرک فردی و استفاده از ابزارهای جهانی ارتباطات به معنای ساده جغرافیایی آن بسط می‌یابد. این محیط از طریق آمیختن و خودادن تکنولوژی‌های نوین و تسهیلات استانداردشده به مثابه ابزارهایی برای مرتبط‌ساختن قطعات جداگانه قلمرو خود^{۱۱۴} گسترش یافته است. محیط اجتماعی همچنین تا آنجا گسترش می‌یابد که نه تنها عمل حفظ و مراقبت در این محیط اجتماعی را نمی‌توان به حضور بلاواسطه افراد محدود کرد، بلکه به شکل روزافزونی به اشکالی از آشنایی و کنترل بلاواسطه، از طریق «دیگران وابسته»^{۱۱۵} متکی خواهد شد؛ درنهایت به معنایی فلسفی‌تر، چنین توسعه‌هایی احتمالاً افق مردم را گسترش و پرورش می‌دهند. رویکردی که در ایده‌ها و پرسش‌هایی موجود در محور مباحث این کتاب دنبال می‌شوند، به بهترین وجه به عنوان «پدیدارشناسی محیط اجتماعی بسطیافته» توصیف شده‌اند.

درحالی‌که به نظر می‌رسد هم‌اکنون چنین رویکردی پدیدارشناختی، از مباحثات مربوط به جهانی‌شدن و نیز شهرهای جهانی در حال ناپدید شدن است، ولی این رویکرد تاحدودی از نو احیا شده و یا به طور ضمنی پیش‌فرض قرار گرفته می‌شود.

طلایه‌دار ایدهٔ پدیدارشناسی جهانی‌شدن به «ذهن بی‌خانمان»^{۱۱۶} برگر و همکارانش برمی‌گردد، مطالعه‌ای که ادعا دارد بر پدیدارشناسی مدرنیزاسیون و بر پایهٔ «تعاریف واقعیت»^{۱۱۷} آگاهی زندگی روزمره استقرار یافته است (برگر، ۱۸: ۱۹۷۴). به‌هرحال، ضمن اینکه من موافق رویکرد پدیدارشناختی کلی آنان هستم، تحلیل‌های این مطالعهٔ خاص، نتیجه‌گیری نسبتاً متفاوتی ارائه خواهد داد. چندان جای شگفتی نخواهد بود که ما پیش از هر چیز به دو دورهٔ متفاوت نگاه خواهیم کرد که با وجود برخی گسستگی‌ها (ر.ک: آلبرو، ۱۹۹۶)، دارای پیوستگی هستند (ر.ک: گیدنز، ۱۹۹۴). درحالی‌که برگر و همکاران در تحلیلشان دربارهٔ زیست‌جهان مدرن، ناخشنودی اذهان بی‌خانمان را کشف کرده‌اند (برگر، ۱۶۳: ۱۹۷۴)، روایت‌های مربوط به پژوهش این کتاب یعنی احتمال‌های مربوط به محیط اجتماعی گسترش‌یافته، نه‌تنها در درک بین ریشه‌کن کردن و پیامدهای متعاقب برای ریشه‌گذاری مجدد پیش می‌رود، بلکه به دنبال سعادت‌ی واقعاً معقول و مستعد برای زندگی در طول تفاوت‌ها و بین مکان‌هاست.

اخیراً این گیدنز بود که در مباحث جاری دربارهٔ جهانی‌شدن، آشکارا دیدگاه پدیدارشناختی را بیان کرد، و این دیدگاه

را «پدیدارشناختی مدرنیته» (گیدنز، ۱۳۷: ۱۹۹۴) نامید؛ نظر به اینکه جهانی شدن «جهان‌های پدیداری»^{۱۱۸} مردم، جنبه تعیین‌کننده‌ای از دگرگونی‌ها به سمت آن چیزی است که گیدنز به عنوان «مدرنیته متأخر»^{۱۱۹} تعریف می‌کند (گیدنز، ۱۹۹۳: ۱۸۱؛ تاملینسون، ۱۹۹۴) و در عمل نوعی پدیدارشناسی از جهانی شدن است. در بازبینی‌ها مشخص می‌شود که توازن بسته‌ای بین حوزه پژوهشی - که در پدیدارشناسی محیط اجتماعی بسطیافته در بخش قبلی مطرح شد - و مسائل مطرح‌شده به‌وسیله گیدنز درباره پدیدارشناسی مدرنیته متأخر وجود دارد. بدیهی‌ترین این مسائل شامل این موارد می‌شوند: جابه‌جایی، مکان‌های تخیلی^{۱۲۰}، آشنا بودن به واسطه تفاوت‌های زمانی - فضایی، تعدی دور^{۱۲۱} به فعالیت‌های محلی، محوریت تجربه باواسطه و به دنبال آن گسترش افراطی دنیای پدیداری تجربه‌شده افراد ورای محیط (گیدنز، ۱۹۹۳: ۱۸۷؛ ۱۳۷: ۱۹۹۴). میان پاسخ‌هایی که رویکرد پدیدارشناسی فعلی تلاش دارد به چنین پرسش‌هایی بدهد، تناظر اندکی وجود دارد. پدیدارشناسی گیدنز از نظر تجربی به‌ندرت ریشه در زیست‌جهان واقعی مردم دارد. در عوض، او چنین پرسش‌های تحلیلی مهمی را در رابطه با بازسازی واقعی محیط اجتماعی مردم و در یک استعاره نسبتاً متافیزیکی از زندگی روزمره در مدرنیته متأخر مطرح می‌کند که مردم عادی در مقابل این استعاره مهیب، کنترل خود را از دست می‌دهند. پدیدارشناسی مدرنیته متأخر به این پرسش، فروکاسته می‌شود که «زندگی در دنیای مدرنیته چه احساسی دارد؟» و در نتیجه به شکل ماهرانه‌ای از آن به عنوان «پدیدارشناسی وجودی»^{۱۲۲} نام برده می‌شود (گیدنز، ۵۰: ۱۹۹۳، ۳۵: ۱۳۷: ۱۹۹۴). به همین شکل می‌توان این نوع از پدیدارشناسی را به جای پدیدارشناسی محیط اجتماعی بسطیافته، به شکل آشکارتری در پدیدارشناسی آگاهی مدرن^{۱۲۳} برگرداند و همکاران مشاهده کرد. درحالی‌که گیدنز بر «تصویری کلی از ترکیبی روان‌شناختی از زندگی افراد در

مدرنیته متأخر» (گیدنز، ۳۵: ۱۹۹۳) تأکید می‌کند، بحث این کتاب به طور برجسته‌ای به بازسازی فضایی - زمانی محیط اجتماعی افراد مربوط می‌شود. ^{۱۲۴}

از سوی دیگر، رابرتسون به عنوان شخصیت مهم دیگر در مناظره‌های مربوط به جهانی‌شدن، به کلی رویکرد پدیدارشناختی را رد می‌کند. او رویکرد پدیدارشناختی را به عنوان یک شرکت‌کننده مهم در «پارادایم نوستالژیک» ^{۱۲۵} در نظر گرفته، و ذهن بی‌خانمان برگر و همکاران را نمونه آن می‌داند. انتقاد رابرتسون از رویکرد پدیدارشناختی، به ایماژه خانه به عنوان جایگاه یک «پناهگاه» در مقابل دنیای بیگانه‌شده (رابرتسون، ۱۵۶: ۱۹۹۲) معطوف می‌شود. پدیدارشناسی محیط اجتماعی بسطیافته این کتاب، کوته‌نظری‌های نوستالژیکی که برخی از رویکردهای پدیدارشناختی به حق به آن متهم هستند را نمی‌پذیرد. در عوض، این کتاب بر درگیری فعالانه افراد در تولید و دگرگونی زیست‌جهان جهانی تأکید می‌کند؛ بنابراین، تحقیقات مفصل درباره محیط اجتماعی بسطیافته به تحلیل نظری «ساخت‌یابی» ^{۱۲۶} انضمامی جهان به مثابه یک کل» و رای اشکال نظام‌مندی از یکپارچگی و «مرتبط با جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم»، همان‌گونه که رابرتسون اظهار می‌کند، کمک خواهد کرد. افزون بر این، محیط اجتماعی بسطیافته را می‌توان به مثابه یک شیوه محتمل در نظر گرفت که در آن امر فردی، هر کس را در رابطه با وضعیت جهانی بشر قرار می‌دهد. به‌واقع، محیط اجتماعی بسطیافته به یک بلوک ساختمانی تبدیل می‌شود که تعیین‌کننده خود «حوزه جهانی» ^{۱۲۷} است (رابرتسون، ۲۵، ۵۱، ۶۱: ۱۹۹۲). به نظر می‌رسد از طریق این دیدگاه است که پدیدارشناسی محیط اجتماعی بسطیافته می‌تواند عنصر مکمل تعیین‌کننده‌ای به نظریه جامع رابرتسون

درباره این امر اضافه کند که فرهنگ و جامعه جهانی چگونه به شیوه‌ای معنادار نظم می‌یابند.

تا آنجا که به مباحث نظری محوری پدیدارشناسی محیط اجتماعی بسط یافته مربوط می‌شود - یعنی انفصال محیط اجتماعی به طور عام و موقعیت‌مندی آن به طور خاص از محل‌ها و روابط اجتماعی محلی شده - توازن‌های مجددی وجود دارند، هرچند که در نظرات گیدنز نسبت به نظریه‌های رابرتسون به شکل آشکارتری بیان شده‌اند. رابرتسون با توجه به نگرانی‌اش درباره کوه نظری مربوط به ایده محل و فرهنگ محلی، بحث می‌کند که «در وضعیت کنونی پیچیدگی جهان کنونی، ایده «خانه» باید به شکل تحلیلی از ایده محل کنار گذاشته شود» (رابرتسون، ۱۹۹۵: ۳۹). در نظریه گیدنز درباره جهانی‌شدن، ایده محوری «ازجاکندگی» با وجود تمرکز اولیه‌اش بر دوردستی زمانی - فضایی خوشه‌های نهادی جامعه دولت‌ملت مدرن، به شکل واضحی به سمت زندگی روزمره گسترش می‌یابد. این ایده که مکانیسم‌های ازجاکندگی، مردم و روابط اجتماعی‌شان را از موقعیت‌مندی آنان از محل‌های خاصی کنده و متعاقباً در طول زمان - فضا گسترش می‌دهد، منجر به موضوعی محوری در رشته مباحث گیدنز در نقاط گوناگون شده است (گیدنز، ۱۸، ۵۲، ۱۰۸: ۱۹۹۴). به‌هرحال از نظر گیدنز، انبساط محیط‌زیست مردم، عمدتاً به منطق ازجاکندگی نهادهای مدرن مربوط می‌شود که نمونه آن را می‌توان در نظام‌های انتزاعی پولی و تخصص‌های نهادینه‌شده مشاهده کرد؛ ازاین‌رو تنها برآیند این امر برای گیدنز این است که فرض کند انبساط محیط اجتماعی مردم باید منجر به «خارج شدن نیروهای بسیار مهمی» شود که مردم کنترل اندکی بر آن داشته و یا هیچ‌گونه کنترلی بر آن ندارند (گیدنز، ۱۹۹۳: ۱۶؛ ۵۳: ۱۹۹۴)؛ ازاین‌رو پدیدارشناسی وجودی به نظریه جهانی‌شدن گیدنز

با توجه به پیامدهای مفهومی ازجاکندگی و انبساط محیط اجتماعی مردم، ایهام مشابهی آشکار می‌شود. در عوض گیدنز، مشابه با تعدیلات مفروض قبلی مفهوم محیط اجتماعی به مفهوم محیط اجتماعی مبسوط، پیوندی بین ایده «محیط» گافمن و مفهوم «نظام ربط‌های» شوتز ایجاد می‌کند (گیدنز، ۱۲۷: ۱۹۹۳). به‌هرحال تحلیل گیدنز در این رابطه هنوز مبهم است، به این دلیل که وی بارها از (مفهوم محیط اجتماعی - هرچند به شیوه‌ای نسبتاً عقلانی و متعارف - استفاده می‌کند، ولی هنگامی که عملاً جایگاهی پدیدارشناختی را اتخاذ می‌کند، تمایل دارد تا به فهم گافمن از محیط به‌مثابه یک «پیلۀ حمایتی»^{۱۲۸} رجوع کند (گیدنز، ۱۸۲، ۱۲۶، ۱۱۲، ۹۷، ۸۳: ۱۹۹۳). یکی از اهداف مهم این کتاب این است تا به کاربرد روشن‌تر چنین مفاهیمی پدیدارشناختی کمک کند.

فصل سوم: زندگینامه هشت نفر از ساکنان لندن در گیتی شهر جهانی

«من غالباً به این مسئله فکر می‌کنم که چه میزان از تفاوت مکان لندن متکی به تفاوت مردم است».

جیمز باسول (به نقل از شکسپیر، ۱۰: ۱۹۸۶)

لندن همیشه برای افراد متفاوت، معناهای متفاوتی داشته است که نه تنها به دلایل آنان برای آمدن به این کلان‌شهر، بلکه به پیکربندی کلی وضعیت‌هایی بستگی دارد که تحت آن افراد را مجبور می‌کند تا این شهر بزرگ را برای کار انتخاب کنند. مهاجران و تازه‌واردان متفاوت، چه در گذشته و چه در حال حاضر، داستان‌های بسیار متفاوتی درباره زندگی در این شهر بزرگ می‌گویند (مریمن^{۱۲۹}، ۱۹۹۳؛ شکسپیر، ۱۹۸۶). هشت طرح زندگینامه‌ای که در این فصل معرفی می‌شوند، در این خصوص تفاوتی با هم ندارند. هریک از این زندگینامه‌ها، به شیوه خاص خود زندگی در لندن معاصر را منعکس می‌کند.

به هر حال، در چنین طرح‌واره‌هایی از داستان‌های ضبط‌شده چیزی بیش از تنوع، درباره زندگی در لندن وجود دارد.

این تصاویر زندگینامه‌ای به درد اهدافی جدلی می‌خورند و با الزام‌هایی روش‌شناختی‌گزینش شده‌اند. این افراد، بر مبنای مصاحبه‌های زندگینامه‌ای نیمه‌ساختمند، وضعیت‌های زندگینامه‌ای (شوترز) هشت نفر از کسانی که به لندن رفته‌اند را احیا می‌کنند، البته نه در تمامیت آن، بلکه تا آنجا که قطع ارتباط محیط اجتماعی و امر محلی ایجاب می‌کند و گسترش متعاقب چنین محیط اجتماعی‌ای هم درون و هم ورای زیست‌جهان شهر جهانی را بازتاب می‌دهد؛ به عبارت دیگر، چنین طرح‌واره‌هایی نقطهٔ ارجاع زندگینامه‌ای را فراهم می‌آورند که در آن بیشتر این موضوع‌های تحلیلی - که در فصل‌های بعدی آشکار خواهند شد - بیان می‌شوند. این طرح‌واره‌ها، همچنین این فرصت را برای خواننده فراهم می‌کنند تا ترتیب روایی مورد استفاده در تحلیل‌های فصل‌های بعد را با زمینهٔ زندگینامه‌ای که این طرح‌واره‌ها در آن شکل گرفته‌اند، مرتبط سازد. آن گاه خواننده متوجه خواهد شد که گزارش‌های روایی در این متن از دیگر بخش‌ها جدا نشده‌اند، بلکه برای «اتصال»^{۱۳۰} ابعاد متفاوت مفهوم محیط اجتماعی گسترش‌یافته به کار رفته‌اند؛ بنابراین، هشت پرتره با محوریت محیط اجتماعی لندن بر مبنای مصاحبه‌های تصادفی از گروهی از افراد قمارباز شکل نگرفته‌اند. هرچند این هشت نفر تعمداً واژگان اجتماعی و زندگینامه‌های متفاوتی را نشان می‌دهند، ولی آنها به شکل دقیقی در رابطه با یکدیگر و بر اساس اصول تئوری زمینه‌ای^{۱۳۱} همچون بزرگ کردن تفاوت‌ها (گلاسرو استراوس، ۱۹۷۹؛ استراوس و کوربین، ۱۹۹۰) گزینش شده‌اند؛ بنابراین، درحالی‌که از یک‌سو هریک از این پرتره‌ها بر موضوع‌هایی همچون: دسترسی به لندن، حسی از تعلق، برخوردهای اجتماعی در خانه و محل کار، درگیر شدن با تنوع‌های فرهنگی و اجتماعی لندن، تحرک در لندن و ورای آن، ارتباط با مکان‌ها و افراد دوردست و غیره دست می‌گذارند، از سوی دیگر، این پرتره‌ها - گاهی اوقات به‌شدت - بر شیوه‌های متفاوتی

تأکید می‌کنند که این مسائل در هریک از این هشت محیط اجتماعی مورد پژوهش، درک و احساس می‌شوند؛ پس هریک از این پرتره‌ها، با وجود محتوای زندگینامه‌شان، وضعیت مشابهی از انواع محیط‌های متفاوت اجتماعی موجود در یک شهر جهانی را نیز فراهم می‌آورند. با توجه به این امر، هر پرتره، هم نامی فردی و هم توصیف شخصی نوعاً ایدئالی را حمل می‌کند؛ درنهایت، این پرتره‌ها بر روی هم باید برای خواننده یک تقریب مردم‌نگارانه اولیه برای هم‌پوشانی موضوع‌های این کتاب پیش آورده و درهم‌آمیختگی محیط اجتماعی مبسوط با جهانی‌شدن خرد زندگی روزمره در لندن را فراهم کنند.

چنین رویکرد زندگینامه‌ای بدون انتقاد نیست. به‌هرحال از نقطه‌نظر این پژوهش از یک‌سو، این رویکرد، رویکردی مناسب است. درحالی‌که جامعه‌شناسی پدیدارشناختی از شلر تا شوتر، همواره بر امر فردی به‌مثابه بعدی متمایز از معنا در زیست‌جهان پافشاری کرده است (گراتفورد، ۱۳۵: ۱۹۸۹). این کتاب به‌ویژه باید مورد حمایت پدیدارشناختی جامعه‌شناختی‌ای قرار بگیرد که در بخش قبلی ارائه شد. ابتدا به این دلیل که این کتاب تلاش دارد تا استدلال تحلیلی خود را در پژوهش تجربی آنچه در محیط اجتماعی مردم در زمینه جهانی‌شدن و جهانی‌بودن رخ می‌دهد، قرار دهد، برخی چیزها به بهترین شکل از طریق روایت‌های مردمی درباره وضعیت زندگینامه‌شان درون آن پیکربندی جهانی قابل دسترسی هستند؛ دوم، درحقیقت این رویکرد زندگینامه‌ای، در مناظره‌های اخیر درباره فردی‌سازی با عنوان فرایند اجتماعی مکمل برای جهانی‌شدن، مجدداً مورد تأکید قرار گرفته است (بک، ۹۴: ۱۹۹۷، همچنین ر.ک: بک، ۱۹۹۲ و ملوچی، ۱۹۹۶). محور اصلی تز فردی‌سازی^{۱۳۲} بر مبنای این فرضیه قرار دارد که مردم

از چهارچوب‌های سنتی کنش و معنا آزاد هستند، به‌طوری‌که متعاقباً امر فردی خودش به واحد بازتولیدی امر اجتماعی در زیست‌جهان تبدیل می‌شود (بک، ۱۳۰: ۱۹۹۲).

در نتیجه، مفهوم محیط اجتماعی که در این کتاب تعقیب می‌شود، صراحتاً بر تلاش‌های فردی برای خلق و حفظ محیط‌های آشنا تمرکز دارد. این امر تأکید ویژه‌ای بر کنشگر فردی در هریک از نظریه‌هایی دارد که از این تصور خاص درباره محیط اجتماعی الهام گرفته‌اند؛ یعنی مفهوم اولیه شلر از محیط اجتماعی به‌مثابه امری متمایز از افق جمعی زیست‌جهان است. تصور شوتز از موقعیت زندگینامه‌ای در جهان اجتماعی به ترتیب هم شامل متحدان^{۱۳۳} و هم معاصران و در نهایت (مفهوم) محیط گافمن به عنوان قلمروی از خود می‌شود. این مفاهیم، مفهوم محیط اجتماعی مورد استفاده در این کتاب را به سمت تز فردی‌سازی بک و ملوچی سوق داده‌اند و در عین حال آن را از تصور بورديو درباره عادت‌واره‌های جمعی بازتولیدشده متمایز می‌کنند. به‌هر حال، مجدداً بر نکته‌ای که در مقدمه ارائه شد، تأکید می‌شود؛ یعنی ادعای همزیستی، محیط اجتماعی نسبتاً نامرتب با واقعیتی زیسته را بازتاب می‌دهد، به‌طوری‌که می‌تواند در یک گیتی‌شهر جهانی تجربه شود، ولی تلاش نخواهد شد تا ادعایی راجع به تجربه زیسته حیات شهر جهانی مطرح شود.

۱. سارا پنالیگان - کلان شهر متحرک

سارا در سی سالگی اش و از زمانی که کمتر از شش سال داشته است، در لندن زندگی می کند. در یک خانواده طبقه متوسط در سوری^{۱۳۴}، درست بیرون از لندن بزرگ، رشد کرده و سپس ابتدا با خانواده و بعد با دوستانش به انتهای غربی لندن، نقل مکان کرده است. بعد از پایان درسش در آکسفورد، او به مدت سه سال در لندن زندگی کرده و به عنوان یک مهمان دار هواپیما برای خطوط هوایی بریتیش^{۱۳۵} مشغول به کار بوده است. سارا درحالی که هنوز هم برای خطوط هوایی بریتیش کار می کند، خانه ای در آکسفورشاير خریداری کرده و به لندن رفت و آمد می کند. او سپس به عنوان یک مدیر اجرایی تازه کار در یک آژانس استخدام نیرو واقع در شهر لندن مشغول به کار شده، و تصمیم دارد تا خانه ای در پکهام در جنوب لندن برای خود دست و پا کند، یعنی جایی که هم اکنون سه سال است در آنجا زندگی می کند. شغل وی در خطوط هوایی بریتیش او را به مکان هایی در سرتاسر جهان می برد و سارا تأکید می کند که نه تنها شغلش را به عنوان منبعی برای درآمد که بیشتر فرصتی برای دیدن جهان در نظر می گیرد. او هر گاه که ممکن باشد پیش از بازگشت به هیتروی^{۱۳۶} در زمان بیکاری، داوطلب پرواز به مقصدهای دیگر می شود؛ ولی برخلاف دیگر کارکنان هواپیما سعی می کند تا به شکلی باورنکردنی ماجراجو باشد و به خودش اجازه ندهد که تنها به محیط هواپیما و هتل محدود شود. او در کار اخیرش که کارکنان جدیدی را برای باندهای بین المللی و خانه های امن^{۱۳۷} استخدام می کند، مردم را بین پاریس و فرانکفورت و بین فرانکفورت و لندن به حرکت درمی آورد.

با وجودی که کار او به این معناست که حتماً باید در لندن مستقر باشد، ولی پولی که او در این شهر کسب می‌کند و همچنین تماس‌های اجتماعی که در آن محیط برقرار می‌کند، به او اجازه می‌دهند تا به یک سبک زندگی کلان‌شهری و کاملاً متحرک زندگی کند. اتفاقاً سارا به گذراندن آخر هفته در مکان‌هایی همچون بوستون یا بارسلونا و قایق‌سواری در ساحل فرانسه اشاره می‌کند. همچنین سرگرمی‌های او خواندن آواز در یک گروه کر کلیسا که مخصوص یک موسیقی قرون‌وسطایی است، او را به کارگاه‌هایی در مکان‌هایی مثل ونیز برده است. در این رابطه، سارا لندن را - به دلیل ارتباطات خوب آن - به عنوان مکانی برای ماندن در نظر می‌گیرد و نیز خصیصه کلان‌شهری لندن را به عنوان یکی از دلایلی که «چرا من زندگی در آنجا را بسیار دوست دارم» ذکر می‌کند.

لندن همان‌گونه که سارا می‌بیند، ظرفیت بسیاری برای این امر دارد که همواره در آنجا کسی یا چیزی هست که شما می‌توانید به آن ملحق شوید؛ برای مثال در مقایسه با هامبورگ که او برای یک دوره زمانی بلندمدت در آنجا زندگی کرده است، لندن برای او یک جامعه «کمتر محافظه‌کار» است، جایی که هر کس می‌تواند از انجام «چیزهای واقعاً غیرعادی» دوری کند؛ برای شخصیت او این امر به این معناست که در زمان مرخصی، لباس‌های بسیار متفاوتی بپوشد. سارا همچنین از این واقعیت بهره می‌برد که در روزی که بیرون است، «شما می‌توانید هر چیزی را از هر گوشه از جهان انتخاب کرده و بخورید» و برایش بریکسون، مکانی است که صبح شنبه می‌توان «برای خرید چیزهای عجیب‌وغریب از بازار» به آنجا رفت. او محله خودش را به عنوان (مکانی چندفرهنگی توصیف می‌کند و به نیجریه‌ای‌ها، غنایی‌ها، ترک‌ها و سیبری‌هایی که در محله‌اش به معنای وسیع کلمه سکونت

دارند، اشاره دارد. آنچه برای سارا مهم‌تر از ریشه‌های قومی است، پیشینه اجتماعی این مردم است. در این رابطه سارا معتقد است «آنها افرادی مثل من هستند، مردمی از طبقه متوسط با شغل‌های خوب و بی‌مانند و آموزش بسیار مناسب». سارا برخی از مردمان سیبری و ترک در منطقه خودش را به عنوان افرادی که «بسیار بیشتر از من لندنی هستند»، می‌بیند؛ به این دلیل که آنها تمام طول زندگی خود را در اینجا زندگی کرده‌اند. در کل، او معتقد است که «چیزی به عنوان یک لندنی واقعی وجود ندارد»، و با تأکید بر این مسیر، «لندنی»^{۱۲۸} را بیشتر به معنای فنی آن به عنوان کسی تعریف می‌کند که «نظام زندگی در لندن را می‌فهمد». هرچند او احساس می‌کند که لندن یک محیط بسیار رقابتی برحسب تجارت و مکانی است که شما می‌توانید در آن با یک وجود کاملاً مستقلانه زندگی کنید، این شهر یک «جامعه مختلط»^{۱۲۹} نیز هست که در آن مردم هنوز هم تمایل دارند تا با آن جفت‌وجور شوند و چیزهایی را بیابند که متناسب با آنها باشد. او می‌گوید: خرد شخصیتی در جهت داشتن مهارت‌هایی برای قضاوت بسیار سریع هم درباره مردم و هم وضعیت‌ها و نیز مرتبط شدن و اجتماعی شدن بر این مبنا بسیار حائز اهمیت است. زندگی اجتماعی او حول کار و سرگرمی‌هایش می‌چرخد نه اجتماع محلی. دوستان سارا در سرتاسر لندن پراکنده هستند؛ آنها در یک «قلمرو خنثی»، اجتماعی می‌شوند، به همین دلیل او در عوض پذیرایی کردن از آنها در خانه، به آنها زنگ می‌زند. متعاقباً آدرس خانه در حیات اجتماعی او چندان مربوط و مناسب نیست، این شماره‌های تلفن هستند که مناسب هستند. دوستان او مسیرهای زندگی متفاوتی دارند و هیچ‌یک از آنها مسیر زندگی دیگری را نمی‌داند. این تکه‌تکه شدن حیات اجتماعی او چیزی است که سارا را واقعاً به «تقسیم‌بندی دوستانم به دو نوع تشویق» می‌کند؛ از یک‌سو «دوستانی که با آنها در شهر سروکار دارم»، کسانی که او دوست دارد برای سرگرمی با

آنها به بیرون برو، به این دلیل که آنها «مقدار قابل قبولی پول برای خرج کردن دارند»؛ از سوی دیگر دوستانی وجود دارند که او علایق و سرگرمی‌های خود را با آنها تسهیم می‌کند؛ مانند دوستی موسیقی‌دان و همکار سابق خط هوایی بریتیش. شیوه دیگر برای کنترل داشتن بر حیات (اجتماعی) پیچیده‌اش این است که هرگز برای تفریح مثلاً به بیرون از خانه نرود و یا مستقیماً بعد از کار تفریح نکند. با وجودی که این امر می‌تواند زمان‌بر باشد، ولی سارا اصرار دارد تا بعد از اتمام کار و به‌منظور تغییر سرووضعش، پیش از رفتن به مرکز شهر برای خوردن غذا و یا سرگرمی به خانه برود. سارا محله خود را به عنوان مکانی دوست‌داشتنی توصیف می‌کند، ولی در عین حال می‌گوید که به‌هیچ‌وجه هیچ معنای خاصی از اجتماع وجود ندارد، به این دلیل که بسیاری از مردم مثل خود او به‌شدت سرگرم کارکردن هستند. به‌هرحال، او این محله را به دلیل دسترسی راحت به شهر (۱۵ دقیقه با اتومبیل)، هوای تازه، تعداد زیاد فضاهای باز و به دلیل قیمت مناسب اجاره که نسبتاً ارزان است، انتخاب کرده است. گاهی اوقات سارا با یکی از همسایگان آن طرف پرچین صحبت می‌کند، با این حال، او همسایگان دیگرش را اصلاً نمی‌شناسد. برای سارا «خانه» ضرورتاً به اجتماعی محلی که او به طور اتفاقی در آن زندگی می‌کند، مرتبط نمی‌شود، بلکه هر کجا که «متعلقات»^{۱۴۰} او (کتاب‌ها، اسناد و قطعات مبلمان) قرار دارند، (خانه اوست).

سارا کاملاً از موقعیت اجتماعی ویژه‌اش که به او اجازه یک سبک زندگی کلان‌شهری در لندن را می‌دهد، آگاه است. او می‌گوید که دیگرانی وجود دارند «که ممکن است نیازمند حس تعلق بیشتری به یک اجتماع باشند و نه داشتن افرادی بیگانه».

۲. اولا اندرسون - کلان شهر آرام

اولا که هم‌اکنون ۸۰ سال سن دارد، یکی از متولدین لندن و از یک خانواده با ملیت مختلط است. مادر پدر او یک ایرلندی با ریشه‌های فرانسوی است. او تأکید دارد که پدرش در کینگام لندن و با صدای باو بلز^{۱۴۱} متولد شده است. شغل پدرش که بازرگان کاغذ بود و روابط تجاری با سوئد داشت، باعث شد تا وی مادر سوئدی‌اش را بر روی یک قایق که به سمت سوئد بازمی‌گشت، ملاقات کند. این زوج جوان، درنهایت در استریت‌هام در جنوب لندن مستقر می‌شوند، یعنی جایی که پدر او خانه‌ای که هم‌اکنون او در آن زندگی می‌کند را ساخت. درحالی‌که خواهر بزرگ‌تر او، هم سخن‌گفتن به زبان سوئدی و هم انگلیسی را یاد گرفته است، ولی اولا فقط با انگلیسی - به عنوان زبان بومی‌اش - بزرگ شده است؛ هنوز هم اولا متکبرانه خودش را به عنوان یک لندنی با پیشینه سوئدی می‌شناسد. از سه خواهر و برادر، تنها او در لندن مانده است. خواهر بزرگ‌تر او به نیوفوندلند رفته است، درحالی‌که شغل خواهر کوچک‌ترش به عنوان یک خواننده و بازیگر، او را به برادوی نیویورک کشانده است. به واسطه امتداد بین‌المللی خانواده و مشغولیت کلی در سبک زندگی هنری که عمدتاً از طریق دوست برادرش اتفاق افتاد، یک حیات اجتماعی غنی در منزل والدین سارا وجود داشت. اولا معتقد است که از این طریق، خانواده‌اش بیشتر کلان‌شهری بودند تا مردمی عادی در استریت‌هام؛ در پاسخ به چندین موردی که از او سؤال شده بود که «شما در سوئد به چه زبانی صحبت می‌کنید؟».

او به همراه شوهر نمایش‌نامه‌نویس‌اش به حومه مد روز هامپستید شهر لندن نقل مکان کرد و در آنجا به سبک زندگی کلان‌شهری ادامه داد و با سیاستمداران و بازیگرانی از لندن سرگرم می‌شد. این زوج همچنین به دوستان خوبی برای همسایه‌شان راشین جیوز از استرالیا تبدیل شدند. اولاً شغل خود را به عنوان یک مدل شروع کرد، ولی این شغل با شروع جنگ جهانی دوم پایان یافت. در طول جنگ، اولاً به عنوان یک پرستار مشغول کار شد؛ در این بستر، او با یک زن یهودی لهستانی آشنا شد، کسی که او واقعاً دوستش داشت. این زن اکنون در سرزمین‌های اشغالی زندگی می‌کند، ولی او و اولاً از طریق نامه با هم در ارتباط هستند.

اولاً بعد از مرگ همسرش به خانه پدری‌اش در استریت‌هام بازگشت و به عنوان معلم در جنوب لندن مشغول به کار شد. او تغییرهای مهمی را در اوایل دهه ۱۹۷۰ به یاد می‌آورد؛ زمانی که به ناگاه «شما با چیزهایی مثل هفت ملیت مختلف در یک کلاس مواجه می‌شدید» و «شما باید به آنها درس‌های ویژه انگلیسی می‌دادید»؛ او به‌ویژه شاگردانی از قبرس و افریقای‌هایی از اوگاندا، کنیا و نیز از بیافرا را به یاد می‌آورد. در این رابطه، اولاً لندن را به‌مثابه شهری واقعاً آزاد، گشوده به روی همه کس و روشنفکر^{۱۴۲} توصیف می‌کند. به‌هرحال، اولاً چندان از این موضوع خوشحال نبود که مهاجرت به لندن در طول دهه گذشته زیاد می‌شد. او معتقد است که این جزیره کوچک، دیگر گنجایشی بیش از این ندارد؛ ولی از سوی دیگر از این اختلاط کلان‌شهری در خیابان محل سکونتش لذت می‌برد. همسایگان او زوج‌هایی آلمانی - امریکایی، قبرسی - انگلستانی، فرانسوی - انگلیسی، تانزانایی و ایتالیایی - انگلستانی هستند. او همچنین هیجان مربوط به داشتن دانشجویان زبانی از لیبرینگ که بلافاصله بعد از ریزش دیوار برلین، با

او به مطالعاتی در زمینه زبان می‌پردازند را ابراز می‌کند.

درحالی‌که به نظر می‌رسد اولاً به تازه‌واردانی که به سبک زندگی کلان‌شهری او مرتبط هستند، خوشامد می‌گوید، خودش را تا حد خاصی از امر جهانی دور نگه می‌دارد. اولاً ارتباطش با دخترعمهٔ سوئدی‌اش را از طریق خواهرزاده‌اش که به طور مرتب برای دیدن او به لندن می‌آید، حفظ کرده است و گه‌گاهی برادرش را در آمریکا ملاقات می‌کند و مسافرت‌هایش از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ بعد از مرگ همسرش افزایش یافته است. اولاً هم‌اکنون هر ساله و با وجود محدودیت‌های ناشی از ناتوانی در حرکت به سمت خیابان‌های اطراف محله‌اش، از آمریکا و سوئد بازدید می‌کند. درحقیقت در طول سال‌های گذشته، رابطهٔ او با خواهران و برادرش قوی‌تر شده است. روزگاری نه چندان دور، اولاً مجبور بود از هر دو خواهر و برادرش پرستاری کند. بسیاری از این روابط با آن سوی آتلانتیک، بعد از مرگ برادر و خواهرش فروکش کرد. روابط ویژه‌ای بین استریت‌هام و نیوفوندلند توسعه یافت، به‌طوری‌که اولاً همان‌طوری که تأکید می‌کند، سال‌های پس از آن را به ملاقات با دوستانش پرداخت. با وجود دورنمای کلان‌شهری و سبک زندگی واقعاً متحرک اولاً، او در خیابان آرام مسکونی‌اش در حومهٔ درون‌شهری استریت‌هام احساس آرامش کرده و برای به‌دست‌آوردن خانهٔ موروثی والدینش افتخار می‌کرد. بعد از مرگ همسرش چندین پیشنهاد از سوی دخترخاله‌ها و دوستانش در آمریکا دریافت کرد تا به آنجا رفته و موقتی در آنجا زندگی کند که البته او گفت: «من این کار را نمی‌کنم». او هنوز می‌تواند استریت‌هام کودکی‌اش را به یاد آورد و گرچه از آن زمان، استریت‌هام به شدت تغییر کرده است، او یکی از اعضای فعال انجمن ساکنان استریت‌هام است که سعی می‌کند تا میراث این محل را زنده

نگه دارد. اولاً، همچنین در کلیسای محل نیز فعال است و در مذاکره‌های شهروندی دربارهٔ آیندهٔ فروشگاه بزرگ پرات با شورای محلی، مشارکت می‌کند. او رابطهٔ دوستی خوبی با همسایگان اطرافش و به‌ویژه با زوج امریکایی - سوئدی آن طرف خیابان دارد. با وجود همهٔ این مشغله‌های محلی استریتهم، نمی‌توان ادعا کرد که او حس تعلق بی‌مانندی به استریتهم دارد. همان‌طور که خود او می‌گوید «من به خیلی از چیزها تعلق دارم»؛ برای مثال او که تاحدی در کلیسای محلی فعال است، عضوی از کلیسای آنگلو - سوئدی در لندن مرکزی نیز هست. هرچند برای مثال او تنها برای بازار کریسمس سالانه به یکی از این دو کلیسا می‌رود. افزون بر این، اولاً توضیح می‌دهد که حس تعلق او، به کل لندن مربوط می‌شود، نه صرفاً استریتهم. او گاهی اوقات در استریتهم احساس انزوا می‌کند. درحقیقت «او همیشه، بیشتر احساسی بین‌المللی دارد». هنگامی که دربارهٔ اینکه چه چیزی این حس تعلق را در او ایجاد کرده است، سؤال شد، اولاً به جو لندن، جو دنیای تئاتری لندن اشاره می‌کند؛ این جو، برای روح لندن بیش از هر چیز دیگری جذابیت داشت و همین باعث شد که او بعد از تقریباً یک سال زندگی با خواهرش در نیوفوندلند، دوباره به لندن بازگردد.

۳. هارولد فورد - تاجری جهانی

هارولد، شهروندی از تگزاس ایالات متحده برای حدود ۹ سال در لندن زندگی کرده است؛ او اکنون در پنجاه سالگی اش برای یک شرکت شیمیایی فراملی و در شعبه اصلی آن در ایالات متحده و اداره مرکزی اروپایی اش در لندن مشغول به کار است. هارولد و خانواده اش به مدت هفت سال است که در کینگزبوری در شمال غربی لندن زندگی می کنند. پیش از آن، آنها به مدت دو سال در منطقه استریت جانز وود که به صورت سنتی منطقه دلخواه تبعیدی های امریکایی است، زندگی می کردند. پسر هارولد به یک مدرسه امریکایی در لندن می رود، درحالی که دخترش برای رفتن به دانشگاه به تگزاس برگشته است. هارولد خانه اش در تگزاس را نگه داشته است و خانواده اش در تعطیلات بلندمدت تقریباً هر ساله به آنجا می روند و رؤیاهای هارولد برای دوران بازنشستگی در حال محقق شدن است.

آمدن هارولد و خانواده اش به لندن صرفاً مربوط به شرایط کاری بوده است. هارولد، پیش از آمدن به لندن در خاورمیانه و آفریقای جنوبی کار می کرده است. او سپس در کارش به عنوان مأمور آتش نشانی^{۱۴۳} برای بخش اروپایی شرکت ترفیع گرفته است. این شغل به معنای تصمیم گیری های فوری درباره معاملات و حل مسائل بود و از این رو حفظ مروری فراملی بر روی مراکز سود ناخالص به صورت مجزا است. کار او به این صورت است که او همیشه و در کل اروپا دائماً در حال مسافرت است و گاهی نیز به ایالات متحده بازمی گردد. الگوهای مسافرت او چشم اندازهای

اقتصادی در حال تغییر اروپا را که هم‌اکنون به مکان‌هایی مانند هالی و لایپزینگ، یعنی مراکز صنعت شیمیایی آلمان شرقی سابق نیز سرایت کرده بازتاب می‌دهد. هارولد دربارهٔ حرکت‌هایش بین جاهایی مانند بروسلز، فرانکفورت، بارسلونا، زوریخ، مونیخ و روتردام صحبت می‌کند که بخشی از شبکهٔ حمل‌ونقل عمومی محلی هستند. در یک الگوی هفتگی معمولی می‌توان او را در حال پرواز در روز دوشنبه و بازگشت در اواخر روز جمعه دید. هارولد در طول هفته، ممکن است در حال پرواز یا گاهی اوقات در حال رانندگی به سمت هر کجای اروپا باشد؛ بنابراین، او به‌شدت به امکانات استانداردشده‌ای از قبیل فرودگاه، هتل و فروشگاه‌های فست‌فود متکی است؛ ولی فارغ از همهٔ این محیط‌هایی که برای او یکسان هستند، هارولد می‌گوید او با نوعی (حس) «وابستگی قوی» هتل‌ها و رستوران‌های خاصی در هریک از این شهرها را برگزیده است، «مک‌دونالد» را به «بارگر کینک» ترجیح می‌دهد و به فرودگاه فرانکفورت احساس امن‌تری نسبت به فرودگاه بروسلز دارد. همراه با امور معمولی و پیش‌پاافتاده‌ای همچون عوض کردن پول‌های رایج هر کشور برای پرداخت کرایهٔ تاکسی، او از الگوهای نام می‌برد که در طول سال‌های مسافرت، یعنی «حس سفر» ش آنها را توسعه داده است.

به نظر می‌رسد که محلهٔ سکونت او تعادلی برای تحرک مداوم او در طول هفته فراهم می‌کند. او با خونگرمی دربارهٔ «روستا» یی صحبت می‌کند که به محلهٔ حومهٔ شهری او در کینگزبوری اشاره دارد و با وجود کنارگذاشتن امور معمولی مربوط به فعالیت‌های محله به خاطر همسرش دربارهٔ بسیاری از فستیوال‌های نمادین مثل فستیوال خیابانی سالیانه و رقابت باغ روستا صحبت می‌کند که اتفاقاً برای هارولد پر از شوروشوق هستند. او یکی از همسایگانش را

خیلی خوب می‌شناسد، چون او هرازچندگاهی بوته‌هایش را هرس می‌کند، ولی در غیر این صورت به نظر می‌رسد روستا افزون بر یک جای دنج برای فرار از استرس کاری، مکانی برای اجتماعی‌شدن نیز هست. به‌واقع، روابط اجتماعی عمدتاً از طریق کودکان و درگیر شدن با مدرسهٔ امریکایی و همچنین از طریق حضور هفتگی در کلیسای لوتری در شهر لندن و برگزاری جلسه با بسیاری از تبعیدی‌های لندن گسترش می‌یابد. در اینجا او مردمی را با علایق و مسائل مشترک می‌یابد. هارولد بیش از عبادت، برای اجتماعی شدن از رفتن به آنجا در صبح یکشنبه لذت می‌برد؛ به این دلیل که - همان‌گونه که او تأکید می‌کند - «آنجا افرادی شبیه به خودش را می‌یابد، کسانی که مسائل مشابهی دارند و در مورد آن مسائل می‌شود با آنها بحث کرد». محیط شرکت او چنین روابط اجتماعی ضروری را فراهم نمی‌کند، به این دلیل که - همان‌گونه که هارولد می‌گوید - هریک از آنها مداوماً در حال حرکت هستند؛ اداره‌ای «طبقه‌بندی‌شده»^{۱۴۴} که افراد پیام‌هایی برای یکدیگر ارسال می‌کنند، ولی به‌ندرت همدیگر را می‌بینند.

در وهلهٔ نخست، با توجه به وضعیت‌هایی که مطابق با آن، هارولد به لندن آمده است و نیز با توجه به غیبت او در طول هفته، چندان جای تعجب ندارد که روابطش با لندن را به عنوان رابطه‌ای عمیقاً دور و منفک توصیف کند. لندن برای او یک مکان صرفاً مسکونی است و نه شهری که انتخاب کرده باشد. هارولد تمایزی بین «روستای من» و «لندن» ترسیم می‌کند که به «گیرکردن در ترافیک»، «نبودن فضا برای پارک‌کردن» و «گیج‌زدن در میان شلوغی» مربوط می‌شود. هارولد برخلاف بسیاری از ملاقات‌کنندگان از ایالات متحده، از این امر آگاه است که او

علاقه‌چندانی به تئاتر لندن ندارد و به‌هرحال می‌داند که او احتمالاً پیش از بازنشست شدن در تگزاس از تعداد اندکی جشنواره موسیقی، دیدن خواهد کرد؛ چراکه همه می‌خواهند بدانند که آیا شما شبخ اوپرا، دوشیزه سایگون، گربه‌ها و یا هر چیز دیگر را دیده‌اید یا خیر. همچنین او تاحدی احساس غرور می‌کند که به مهمانانی از ایالات متحده در قسمت ایست‌اند و نیودوکلندز کمک کند تا آنچه او اسطوره لندن می‌نامد را نشان دهد که مطابق با تجربه او هنوز هم به‌ویژه برای کسانی که از شهرهای کوچک امریکا آمده‌اند، قدرتمند است. دختر او نیز در مورد این اسطوره در جبهه او قرار دارد. به این دلیل که او درباره عظمت لندن، در رابطه با فرهنگ و سرگرمی، هر گاه از دانشگاه تگزاس برمی‌گردد، شگفت‌زده می‌شود. با وجود مسافرت به سرتاسر جهان و زندگی کردن در اقصانقاط جهان، دورنمای هارولد چندان کلان‌شهری نیست. او در سفرهایش تمایل دارد تا برای تمرکز کارش هیچ‌گونه رابطه‌ای برقرار نکند. درحالی‌که تنوع چندفرهنگی لندن چیزی است که او تاحدی از آن اجتناب می‌کند؛ برای مثال، هنگامی که کارناوال ناتینگ‌هیل برگزار می‌شود، اگر هوا خوب باشد، هارولد به پیک‌نیک می‌رود.

ازاین‌رو، امیدوار است با وجود این همه، روستایش را دست‌نخورده حفظ کند و باور دارد که این چیزی است که او با دیگران سهیم است؛ زیرا در مسیرش برخی توافق‌های خاموش وجود داشته است که قابل فروش به هندی‌ها و پاکستانی‌ها نیست. هارولد قصد ندارد تا پیش از بازنشستگی، لندن را ترک کند؛ زیرا پیش از هر چیز، لندن یک شهر راحت است، مکانی مناسب برای سفر و جایی که همه انگلیسی صحبت می‌کنند.

۴. نیکوس کالاکوری - کارآفرین محلی

نیکوس در سن یازده سالگی و با فرار پدرش از درگیری بین ترک‌ها و یونانی‌ها در سال ۱۹۷۴ از قبرس به لندن آمد. او تجربه تطبیق سریع با زندگی در لندن را به عنوان یک تجربه دشوار به یاد می‌آورد که از یک پیشینه روستایی به آنجا آمده بود و به طور ناگهانی و برای همیشه از آن محیط دور شد. آنها در وهله نخست در یک جنگ گسترده بوده‌اند؛ ولی بعد از دو سال پدر نیکوس توانست اولین تجارت خود را در بد و بریکفاست^{۱۴۵} در پاتینگتون آغاز کند. او از زمان ورودش هرگز با نرخ شتاب رقابت‌آمیز زندگی در لندن خو نگرفته، هرچند به سختی در این راه تلاش کرده است. نیکوس، به همراه پدرش به صورت وراثتی به کار هتلداری و تجارت خواروبار مشغول بوده و کار او نیازمند موقعیت مدیریتی اندکی در صنعت خواروبار در لندن است. در اوایل دهه ۱۹۹۰، او بالاخره رستوران کوچک یونانی خودش را در استریتهم افتتاح و تنها یک سال بعد، به دلیل رکود اقتصادی عمومی آن را تعطیل کرد. او هم‌اکنون به مدیریت خواروبار بازگشته است و همان‌گونه که به شکل معترضان‌ای می‌گوید: «دوباره به کارکردن با دیگران مشغول شده است». این مسیر زندگی آشکارا بر دیدگاه او درباره لندن تأثیر گذاشته است که آن را به عنوان «جنگلی که در آن فقط ضعیف نابود می‌شود»، توصیف می‌کند. لندن مرکزی و منطقه غربی لندن مرکزی صرفاً جاهایی در رابطه با کار او هستند.

از زمانی که زندگی او به وسیله تیم ۲۴ ساعته صنعت خواروبار لندن تعیین شده، او شانس زیادی نداشته است تا از

وجه مثبت زندگی در لندن مثل سرزمین تئاتر لندن لذت ببرد. او که صرفاً چند ساعت اوقات فراغت دارد، از سرگرمی‌های محلی لذت می‌برد، به بینگو هال و یا یکی از دو سینما در بزرگراه استریتهم می‌رود. او در خانه، همه اخبار مربوط به قبرس را از طریق تلویزیون ماهواره‌ای که برای پیگیری فوتبال اروپا نیز مورد استفاده قرار می‌دهد، پیگیری می‌کند. گه‌گاهی به ناتینگهام می‌رود تا از مسابقه خانگی تیم فوتبال محبوبش، ناتینگهام فارست لذت ببرد. با وجودی که او خانه خودش را در استریتهم دارد، جایی که با همسر انگلیسی‌اش زندگی می‌کند، نگاه واقع‌بینانه‌ای نسبت به زندگی در لندن نیز دارد؛ او با مقایسه دائم لندن با بازگشت به خانه و تصویری که اخیراً با تعطیلات در روستای اجدادی‌اش زنده شده است، می‌گوید که «اینجا هیچ ارزش واقعی برای زندگی ندارد، اینجا صرفاً به پول مربوط می‌شود نه چیزی دیگر». بعد از نزدیک به ۲۵ سال زندگی در یک شهر بزرگ، گاهی اوقات نیکوس قصد دارد اینجا را ترک کرده و به خانه بازگردد. به‌هرحال، این تصویر درباره خیابان‌های طلایی لندن وجود دارد که او را مجبور می‌کند تا به خانه اجدادی‌اش بازگردد؛ بنابراین، بازگشت بدون ازدست‌دادن پول، تنها گزینه نیست، ولی برهانی است برای «ماندگار شدن او در لندن». نیکوس این تصویر از لندن را به عنوان یک ایدئولوژی توصیف می‌کند. درحالی‌که واقعیت زندگی در لندن طبق نظر او، کار سخت، آلودگی و جرم است و شما یک زندانی در خانه خودتان هستید. از سوی دیگر، او لندن را به عنوان یک شهر سازمان‌یافته با سیستم حمل‌ونقل عمومی مناسب و جایی که «مردم در عوض هول‌دادن برای هر چیزی، صف می‌گیرند»، تحسین می‌کند. نیکوس حسی واقعی از تعلق را به عنوان چیزی که به‌شدت در زندگی او در لندن گم شده است، شناسایی می‌کند. هرچند یا احتمالاً به دلیلی، او در کارش مجبور است با همه نوع مردمی از پیشینه‌های متفاوت معامله کند، او به «جامعه مختلط»

لندنی معتقد نیست. شکاکیت او عمدتاً به دلیل تجربه منفی در تجارت با «کلاهبردارها» و «قیافه‌بگیرها» بوده است. برای نیکوس، اعتماد کردن به کسی به معنای «شناختن پیشینه اوست، دانستن اینکه او کیست»؛ بنابراین، نیکوس معتقد است که «درمجموع برای شما بهتر است که در کشور خود زندگی کنید و ریشه‌های خودتان را بشناسید»؛ پس چندان جای تعجب ندارد که در طول مصاحبه، نیکوس مرتباً به خودش به عنوان یک خارجی اشاره می‌کرد.

به‌هرحال با وجود درخواست این تصویر ایدئال برای هر کس تا در اجتماع خودش زندگی کند، به نظر می‌رسد نیکوس نیز به عنوان یک فرد مستقل در جست‌وجوی یک زندگی خوب است، تا نیاز به حسی از تعلق قومی. او هرگز هیچ تلاش جدی‌ای برای مستقر شدن در یکی از خوشه‌های یونانی - قبرسی در هاچنی و هاینگی نکرده است. درواقع، او در سن بیست‌ودوسالگی یک ازدواج برنامه‌ریزی‌شده را برای لذت بردن از زندگی مجردی به هم زده است و خوشبخت بودن با ویک، نامزد انگلیسی‌اش را تصدیق می‌کند و در بیشتر مواقع فرض می‌کند که احتمالاً او با این نگرش‌ها چندان مناسب شیوه زندگی در یونان - قبرس نبوده است؛ برای مثال او گاهی اوقات کمی آزادی را دوست دارد و اینکه نگرش بامدارای انگلیسی را می‌پسندد، «درحالی‌که یونانی‌ها در برابر همسرانشان، بسیار سخت‌گیرند». همچنین اغلب دوستان او همچون خودش خارجی هستند که به این وسیله او به مردمانی از فرانسه، آلمان و لهستان که بهترین دوستانش اهل آنجا هستند، اشاره می‌کند؛ درحالی‌که قبلاً برحسب افراد آن جامعه مختلط‌بودن لندن را رد کرده بود. در زمینه حرفه‌اش از دانستن این امر احساس افتخار می‌کند که چگونه با مردمان

متفاوتی رابطه دارد؛ به تعبیر خودش، او شیوه‌های متفاوت برای خوشامدگویی به مشتریان را با دانستن نگرش‌های متفاوت، سبک‌های متفاوت و شیوه‌های متفاوت سخن گفتن دربارهٔ سروکردن و غیره می‌داند. در این رابطه او فکر می‌کند به یک فرد «خیابانی»^{۱۴۶} تبدیل شده و یاد گرفته است یک بازیگر واقعاً خوب باشد. هنوز هنگام صحبت کردن دربارهٔ محله‌اش دربارهٔ استریت‌هام، جست‌وجوی وی برای روابط اجتماعی معنادار و واقعی درست همچون بازگشت به خانه هنوز هم ادامه دارد. نیکوس افزون بر این از محله می‌خواهد مانند برنامهٔ جرم - نگرهبانی^{۱۴۷} عمل کنند و کلیدهای ضروری را با هم معاوضه کنند؛ برای مثال او نمی‌تواند قبول کند که یکی از همسایگان در طول مدت ۱۰ سال، هنگام رد شدن از کنار او در لندن مرکزی، تنها با گفتن کلمهٔ مختصر «سلام» رد شود یا اینکه همسایگانش مشتری رستوران او نشوند. چنین مواردی، موقعیت‌هایی هستند که در آنها هنوز احساس می‌کند که چیزهای زیادی برای آموختن پیش رو دارد و نیاز به بسط یک نگرش جدی دارد به این منظور که آن را در لندن به کار ببندد، اگرچه قبل از هر چیز منظورش از آن نگرش، این است که برای خودش کارکرد داشته باشد.

۵. هربرت ریدینگ - مکانی بازنشسته

هربرت که اکنون در هفتادسالگی‌اش است، در منطقه الفانت و کاستل لندن متولد شد. پدرش به عنوان یک راننده اتوبوس لندن کسب درآمد و زندگی می‌کرده و مادرش یک زن خانه‌دار بوده است. این خانواده در طبقه اول یک خانه تراس‌دار ساکن بودند. بعد از جنگ جهانی دوم، خانواده به ملکی شورای در موردن، جنوب لندن مهاجرت کردند. بعد از ازدواج و پیش از رفتن به روستایی درست خارج از کمربند سبز لندن، هربرت بقیه عمرش را در استنفوردهیل در شمال لندن زندگی کرده است.

از چهارده‌سالگی به بعد، هربرت در اداره پست شهر لندن مشغول به کار شد که ابتدا به عنوان پسر یک مدیر اداره پست آغاز کرده و در سال ۱۹۸۵ به عنوان قائم‌مقام رئیس پست منطقه بازنشسته شد. او اکنون از بازنشستگی‌اش در روستا لذت می‌برد، به پرسه‌زنی در اطراف می‌پردازد و گاهی اوقات به قسمت غربی لندن می‌رود تا غذایی میل کند و یا به اپرا برود. همان‌گونه که او چندین بار تأکید می‌کند، لندن به شکل بدتر به شدت تغییر کرده است تا آنجا که هربرت را نگران کرده است. او به لندن کودکی‌اش به عنوان مکانی شاد اشاره می‌کند. به‌ویژه او محلات طبقه کارگر در الفانت و کاستل را به عنوان محلاتی بسیار شبیه به روستا معرفی می‌کند که همه همدیگر را می‌شناسند. کمک‌های متقابل و رسوم متقابلی وجود داشت، همچون نوشتن پارچه‌نوشته‌ها زمانی که کسی فوت می‌کرد یا جمع‌آوری پول اگر کسی برای خدمات نظامی فراخوان اعلام می‌کرد. طبق گفته هربرت، با وجود فقر و بیکاری،

حسادت چندانی وجود نداشت و صحبتی از جرم نیز نبود. به اعتقاد هربرت، لندن امروزی چندان شبیه آن (لندن) نیست. عمدتاً به این دلیل که جمعیت لندن اکنون بسیار ناپایدار^{۱۴۸} است، هیچ گونه پیوستگی بین مناطق خاص و یا جاده مشابهی در هیچ کجا وجود ندارد. روی هم رفته، او معتقد است که «کاهش روح اجتماع» را ملاحظه کرده است. هربرت، از زمانی که مجبور به ترک محلات الفانت و کاستلز در طول دوره جنگ جهانی دوم شده، در جستجوی محیطی مشابه آن بوده است، بدون اینکه هرگز این نوع از روح را به دست آورد. این حالت در موردن بسیار ناشناخته^{۱۴۹} بود؛ ولی دست کم گاهی اوقات، مادر او، در محله پایینی در استنفوردهیل، جایی که او بعد از ازدواج به آنجا رفته بود، به نظر می‌رسید که آن دنیای ایدئال را برمی‌گرداند، آن دنیایی که در پایین جاده همه خانواده‌ها سفید بودند و همه آنها دهکده‌خیابان را دوست داشتند؛ ولی از زمانی که مردمان رنگین‌پوست به آنجا آمدند، به دلایلی کافی، دیگران و از آن جمله هربرت، از آن منطقه خارج شدند.

او از دهه ۱۹۶۰، و در رفت‌وآمد به روستا به آنجا رفت و برای همین احساس می‌کند که تا اندازه‌ای به آنچه «در لندن در آن روزهای زندگی‌ام دوست داشتم»، رسیده است؛ شأن اجتماعی او حول اجتماع محلی می‌چرخد. هربرت می‌گوید، او و همسرش درگیر امور مختلفی در این روستا شده‌اند، خودش به عضویت یک شورای محلی درآمد و همسرش ۲۰ سال است که یک گروه بازی روستایی را اداره می‌کند. او از این واقعیت که در روستا فردی شناخته شده است، لذت می‌برد و زمانی که به رستوران می‌رود و یا فقط در روستا قدم می‌زند، ملاقات با چهره‌های آشنا را دوست دارد؛ هربرت در این محیط عمیقاً احساس خوشبختی می‌کند. سوای سیاحتی مختصر در کانادا برای

یک دوره آموزش خلبانی در جنگ جهانی دوم، او هرگز اصراری بر مسافرت یا سیاحت نداشته است.

برای او، این امر نه تنها به واسطه کمبود فرصت در سال‌های اولیه عمرش، بلکه به دلیل وجود مسئله «اولویت» بوده است؛ چراکه همیشه باور داشته که «سقف بالای سر، بایستی نخستین اولویت باشد، نه تعطیلات تجملی». هربرت تمایز کاملاً روشنی بین جمعیت بومی، یعنی مردم انگلیس و خارجی‌ها - که شامل نه تنها مردم رنگین‌پوست، بلکه استرالیایی‌ها، آلمانی‌ها و هر کسی که انگلیسی نیست، می‌شوند - قائل است. هربرت اصرار دارد که نژادپرست نیست و به صورت فردی هیچ چیزی علیه چنین مردمانی ندارد، ولی ادعا می‌کند که «ما به دلیل وزن حضور همه آنها فرو رفته‌ایم». او مجدداً به روزهای خوب گذشته پیش از جنگ اشاره می‌کند؛ زمانی که خارجیانی در لندن بودند، ولی نه به این تعداد. او صراحتاً ایتالیایی‌ها و یهودی‌ها را به عنوان مردمی که کاروبار خودشان را داشتند و بسیار آرام بودند و کسانی که خودشان با خودشان مراوده داشتند، ذکر می‌کند. درحالی‌که برای هربرت، خارجی‌های امروزی به جرم و موسیقی بلند وابستگی دارند. تنها سناریوی هربرت که ابداً پذیرفتنی نبود، این بود که اعضا دلایل خودشان را نگه‌دارند و مردم مطابق با قوانین شما زندگی کنند و زبان شما را صحبت کرده و صادقانه کار کنند. هربرت به وضوح می‌بیند که خارجی‌ان به شکل منصفانه‌ای پخش نشده، بلکه در شهرهایی مثل لندن متمرکز شده‌اند.

تنها فرد رنگین‌پوست در این روستا مغازه‌دار است و او حتی در اینجا هم زندگی نمی‌کند و هربرت دوست دارد امور به همان شیوه باقی بمانند؛ با وجود این، او از این واقعیت آگاه است که این آرامش روستایی در همسایگی با

کلان‌شهر - که دارد از آن لذت می‌برد - چندان دیرپا نیست. این روستا اخیراً برنامه‌ریزی برای ساخت معبدی بودایی که قرار بود در زمین باز نزدیک به روستا قرار بگیرد را پس زده است؛ ولی تنها چند مایل پایین‌تر از جاده، در رفت‌وآمد با شهر استیونیج، جایی که دختر او زندگی می‌کند، هربرت نشانه‌هایی از یک جامعهٔ چندفرهنگی را می‌بیند؛ بنابراین، هربرت آماده شده است تا از پناهگاه زندگی روستایی‌اش تا زمانی که این امر طول می‌کشد، لذت ببرد و به تماشای کلان‌شهر روبه‌رویش بنشیند که دارد هر لحظه لندن کودکی و جوانی‌اش را محو می‌کند.

۶. آیرا بریتوایت - کلان شهر

والدین آیرا در زمره کارکنان تازه استخدام شده در کرائیب برای سرویس دانش آموزان لندن در طول دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بودند. ماندن آنها در لندن موقتی بود تا از اعضای خانواده در منزل در باربادوز حمایت کنند؛ ولی همان گونه که آیرا در ادامه توضیح می دهد، آنها ماندگار شدند. همان گونه که او با افتخار بیان می کند، نخستین لندن ها در خانواده بودند. اکنون آیرا در اواخر بیست سالگی اش و گرفتن دیپلم و نیز کار پاره وقت در یک کتاب فروشی، هیچ گاه واقعاً زندگی در بیرون از لندن را دوست نداشته است. او چندین بار لندن را به عنوان «خانه ام» توصیف می کند و در حیرت است که آیا «او هرگز قادر خواهد بود تا در بیرون از لندن زندگی کند».

به هر حال، چنین نگاه مشتاقانه ای به لندن از زمان تولدش به او داده نشده است، بلکه کاملاً برعکس، آیرا برای ساخت خانه لندن اش باید سخت کار کند. آیرا که در وضعیت شورایی ۲۰۰۰ نفر از مردم در منطقه باترسی لندن بزرگ شده است، قصد داشت تا طرح فرار از آن وضعیت را بریزد، در حالی که مادر او در یک مغازه تعاونی شراکتی کار می کرد. بعدها او در همان وضعیت به مدرسه ای معمولی مانند دیگران رفت و وقت خود را بعد از مدرسه با گنگ ها سپری کرد، از یک حزب به حزب دیگر می رفت و با فردی از شماره ۱۶۹ ملاقات می کرد. آیرا احساس می کرد که زندگی بایستی چیزی بیشتر از وضعیت کلی سفت و سخت کنونی باشد و به دنبال آن در نخستین فرصت در سن شانزده سالگی خانه را ترک کرد و دوستان، والدین و خواهرش را آشفته کرد. آیرا هنوز از تصمیمش در آن

زمان پشیمان نیست و تاکنون هم پشیمان نشده است. او می‌داند که زندگی فعلی «مرا به این صورت که هستم نگه می‌دارد»؛ «ناامیدی برای آموختن دربارهٔ خودم و اشتیاق برای ملاقات سایر افراد»، آیرا را به سوی یک خانهٔ مشترک سوق داد. این امر به مقدمه‌ای ناگهانی برای یک زندگی کلان‌شهری تبدیل شد. در طول سال‌های بعد آیرا تقریباً هر ساله خانه‌اش را عوض می‌کند و همیشه در یک خانهٔ مشترک و یا یک آپارتمان زندگی می‌کند. آیرا تأکید دارد که در این سال‌ها آموخته است که چگونه محیطی را بدون تجاوز به زندگی کس دیگری سهیم شود. او همچنین آموخته است که با دیگر افراد متعصب زندگی کند و نقطه‌نظرهای متفاوت را تحمل کند. این امر به او کمک کرده تا ذهنش را به روی مردم باز کند و تنوع کلان‌شهری را با خاطری جمع بپذیرد. او می‌گوید تشخیص می‌دهد که در طول ۱۰ سال گذشته به چه میزان تغییر کرده است و هر گاه به سمت خانواده‌اش بازمی‌گردد، «گرداب مهیبی» را تجربه می‌کند که به‌ویژه بین او و خواهرش باز شده است.

در طول این سال‌ها آیرا در جاهای مختلفی مانند نیوکراس، پاتنی و ایسلینگتون زندگی کرده است. آیرا درحالی‌که تأکید می‌کند که هیچ‌گونه تقید خاصی نسبت به اینجاها در او شکل نگرفته است، ولی او همهٔ اینجاها را برای جؤ خاصشان و مردمی که آن جؤ را خلق کرده‌اند، دوست دارد. به همین دلیل است که او هم‌اکنون بیشتر در بریکسون احساس آرامش می‌کند. او می‌گوید به‌محض اینکه از پله‌های تونل بریکسون بالا برود، می‌تواند آن را بشنود و لمس کند. در همان حال تمایل ندارد تا بریکسون را «خانه» بنامد، به‌طوری‌که او واقعاً بخشی از اجتماع محلی کارائیبی‌ها نیست.

برای او خانه جایی است که می‌تواند بدون عجله کردن در آن دوش بگیرد، موسیقی گوش دهد و با آن نوشیدنی بنوشد. با وجود این واقعیت که ارتباط اجتماعی خاصی با هیچ‌کدام از همسایه‌ها ندارد، آیرا به خیابانی که در آن زندگی می‌کند، به عنوان «خانه» توجه می‌کند. در این رابطه او برای چیزهای مشابه، احساس رفتن به خانه را توصیف می‌کند و می‌گوید: «از دیدن مردمان لذت می‌برم، حتی اگر با آنها صحبت نکنم». ارتباطات اجتماعی آیرا در سرتاسر لندن پراکنده است، درحالی‌که او هنوز هیچ‌گونه دوستی در بریکسون ندارد؛ بنابراین، اجتماعی شدن چیزی است که او را تقریباً به طور کامل با لندن مرکزی پیوند می‌دهد و مکان‌هایی را انتخاب می‌کند که هم برای او و هم دوستانش مناسب باشد. او همیشه از گشتن در شهر و یا محله خودش کاملاً خرسند می‌شود. آیرا می‌داند شهر لندن و طبقه‌های آن، بیش از آنکه به او تحمیل شده باشند، اوست که در کنترل آنهاست. او احساس می‌کند که بسته به میزان نوسانات، به رستوران منطقه غربی لندن برود، بنشیند و گردشگران امریکایی را در حال ترک سالن‌های تئاتر نگاه کند و یا به دنبال مکانی بگردد که بتواند سرخوش باشد، تنها به موسیقی دلخواهش گوش کند. درحالی‌که در شب جمعه او ممکن است بخواهد به‌تنهایی به جایی برود تا به خودش فرصت ملاقات با سایر افراد (تنها) را بدهد. آیرا همچنین تنوع بازارهای خیابان‌های لندن را دوست دارد و حتی رویدادهایی مثل کارناوال ناتینگ‌هیل یا شب قبل از سال جدید در میدان ترافالگار «فصل لندن» او را پرنگ می‌کند. او می‌گوید که در طول این رویدادها شما احساس می‌کنید که «بخشی از همه آنها هستید، شما احساس جوانی و سرزندگی می‌کنید».

هرچند آیرا تشخیص می‌دهد که مکانی برای عدم توافق وجود دارد، فکر می‌کند لندن در این رابطه بی‌نظیر است و

خارجانش را با خود تطبیق می‌دهد. در مقایسه، آیرا نیویورک را به عنوان یک مکان کاملاً جداساز توصیف می‌کند. لندن به او اجازه می‌دهد به «هر چیز که در زندگی‌ام می‌خواهم برسم»، درحالی‌که بیرون از آنجا، عموزاده‌هایش را در بروکلین ملاقات می‌کند، مجبور است بیش از آنچه دوست دارد، «فرهنگ سیاهان» را جذب کند. آیرا، همچنین از برخی از شهرهای اروپایی دیدن کرده است. به‌ویژه او رُم و سبک زندگی ایتالیایی را دوست دارد، ولی برای او بسیار جالب است که مردم فکر می‌کنند «من اهل ناپروبی»^{۱۵۰} و یا همچنین چیزی هستم». او ارتباط با خانواده گسترده‌اش در باربادوس را از دست داده است. به این صورت که در سال، شش بار به آنها زنگ زده و تاکنون سه روز تعطیل در آنجا بوده است. باربادوس برای آیرا به معنای درازکشیدن در ساحل و تفریح است، ولی این بدان معنا نیست که او با رؤیای اینکه یک روز به خانه باز خواهد گشت، بزرگ شده باشد. او می‌گوید دلش برای اتوبوس‌های شلوغ لندن و جوّ بریکسون تنگ خواهد شد؛ بنابراین، از آنجا که والدین او هنوز امیدوارند باربادوس او را به خانه بازگرداند، آیرا قصد ندارد هیچ‌گاه لندن را که خانه خود می‌نامد، ترک کند.

۷. باربارا ون دل ولد - تبعیدی

باربارا در اواخر پنجاه سالگی اش، مبلّغ کلیسای متودیست است. او اصالتاً اهل ناشوایل از ایالت تنسی^{۱۵۱} است، ولی بخش قابل توجهی از زندگی اش را در مکزیکو و فیلیپین سپری کرده است و از آنجا به صورت کم و بیش مستقیمی به لندن آمده است. او زمانی که برای مؤسسه جهانی ارتباطات مسیحیان پذیرش گرفت، به لندن آمد تا به عضویت یکی از تیم‌های سازمان‌دهی کنگره که در بانکوک برگزار می‌شد، درآید. باربارا درگیر در ارتباطات کنفرانس پیشین می‌شود. او بایستی جزئیاتی را به ۴۰۰ نماینده در سرتاسر جهان ارسال می‌کرد و به آرا و عقاید دیگران عمدتاً از طریق ایمیل پاسخ می‌گفت. از آنجا که این کنفرانس درباره «زنان و رسانه» بود، بخشی از کار او حفظ رابطه با دو مجموعه از مشارکت‌کنندگان بود، یعنی سازمان غیردولتی زنان فراهم‌کننده خدمات اطلاعاتی و ارتباطاتی^{۱۵۲} واقع در مانیل و مرکز خطابه بین‌المللی زنان^{۱۵۳} واقع در نیویورک. او در اداره کوچکی در منطقه واکس‌هال لندن که کمیته سازمان‌دهی قرار دارد با همکارانی از فرانسه، سوئیس، هلند، فیلیپین و پرتغال کار می‌کند.

باربارا تا لحظه صحبت با ما به مدت شش ماه است که در لندن زندگی می‌کند، یعنی یک‌چهارم از تمام مسیر برنامه‌ریزی شده برای ماندن که بیشتر از دو سال نیست. او به دلیل داشتن فرصت برای کار در لندن، هیجان‌زده است، شهری که او همیشه خواسته تا از آن بازدید کند. زمانی که او به لندن می‌رسد پر از پیش‌بینی‌هایی بوده که مبنای آنها تصاویر رسانه‌ای از خانه پارلمان، خانواده سلطنتی و تورنمنت تنیس ویمبلدون بوده است. همچنین بر

مبنای داستان‌هایی دربارهٔ «بازگشته‌ها»^{۱۵۴} بوده که به وی گفته شده لندن یک مکان شگفت‌انگیز است، شما این شهر را بسیار زیبا خواهید یافت. او فکر می‌کند واقعاً جالب است که سرانجام چیزی را تجربه کنیم که آن را از دور تحسین می‌کردیم؛ از این رو او سعی کرده است تا در طول نخستین ماه، استفادهٔ خوبی از اوقات فراغتش بکند و حتی برنامه‌ریزی کرده است تا برای تورنمنت تنیس ویمبلدون بلیت تهیه کند؛ ولی چیزهای دیگری وجود دارند که او را نسبت به لندن حیرت‌زده می‌کنند. باربارا هنوز مجبور است تنوع شدیدی از مردم را در اینجا باور کند. درحالی‌که او گمان می‌کرد شما به جایی می‌روید که مردم بریتانیایی هستند، ولی او خودش را در حال گوش‌دادن به گفت‌وگوها و لهجه‌هایی دید که بسیاری از آنها انگلیسی نبودند، بلکه فرانسوی، آلمانی و اسپانیایی‌هایی بودند که برای کار به شبکهٔ راه‌آهن لندن آمده بودند.

او همچنین ازدواج‌های مختلط بسیاری را در میان هم‌محلّه‌ای‌هایش در استریت‌هام و در میان مردمی که او زمان رفتن به کلیسا آنها را ملاقات می‌کند، به یاد می‌آورد، به این دلیل که من فکر می‌کنم این امر در جایی که من از آنجا می‌آیم، کمتر وجود دارد. او می‌گوید، در ناشوایل، شما می‌توانید ببینید مردمی که در آن منطقه زندگی می‌کنند، به میزان بسیار بیشتری از هم جدا هستند. در کل، او این عقیده را شکل داده است که لندن‌ها تمایل بیشتری برای پذیرش تفاوت‌ها دارند. او می‌گوید برای تازه‌واردانی مثل او این یک احساس بسیار لذت‌بخش است. باربارا با وجود داشتن حدود ۶۰ سال سن، می‌گوید که او با این تجربه بزرگ شده است. نسبت به تمایزهای شگرف فرهنگی کاملاً آگاه است و آگاهی بیشتری از استفادهٔ او از انگلیسی (امریکایی) دارد و در کل «قدر مردمی را که ملاقات می‌کنم،

زمانی که باربارا وارد لندن شد، به دو آدرس از آدرس‌های تماس در لندن و اطراف آن مجهز شد که دوستانش از ایالات متحده و دیگر جاها به او داده بودند. هم در زمان کار و هم در کلیسای لوتری در شهر لندن او مردمی را یافت که دوست داشت با آنها رابطه داشته باشد. این امر به این دلیل بود که آنجا محیطی اجتماعی بود که او در میان تبعیدیانی دیگر مثل خودش با انواع علایق و مسائل مشابه بود؛ ولی به شکل بسیار خاص‌تری، او تمایل داشت بیشتر اوقات فراغت خود را با دو زن که گذشته‌ای فلیپینی دارند و با زوجی فلیپینی که او در کلیسای لوتری آنها را ملاقات می‌کرد، بگذراند. او با چنین مردمی، تنوع فرهنگی لندن را می‌کاوید، که شامل بازدید از گالری تاتی و شرکت در فستیوال اجتماع فلیپینی‌ها می‌شد. احتمالاً چندان تعجب‌آور نباشد آن گاه که باربارا اظهار می‌کند که او در خانه، خودش را با آنها (فلیپینی‌ها) احساس می‌کند، عمدتاً به دلیل دوره‌ای است که او در فلیپین گذرانده است؛ ولی احساس مشابهی از آشنا بودن و خانه (هنوز) در مورد ساکنان محله‌اش در استریت‌هام به کار نمی‌رود، یعنی جایی که او اتاقی را در خانه یک خانواده تبعیدی امریکایی اجاره کرده است. ابتدا، به این دلیل که این مکان مسکونی از پیش مرتب‌شده و انتخاب او نیست، ولی مهم‌تر از آن به این دلیل است که برای باربارا، منزل اصولاً ربطی به مکان ندارد، بلکه جایی است که در آن با مردم احساس راحتی می‌کند. او هنوز سعی می‌کند اتاق اجاره‌ای‌اش را تبدیل به «دنای کوچک من» سازد. او عکس‌ها، کتاب‌ها، اخبار گزیده روزنامه‌ها و یک رادیوی کوچک خریده است که در همه جا او را همراهی می‌کنند و نامه‌هایی از کودکانش «چیزهایی که برای من و برای

او می‌گوید برای اینکه در یک جا احساس آرامش کند، نیاز دارد تا ارتباطش را با دوستان و خانواده‌اش در ایالات متحده، مکزیکو و فیلیپین حفظ کند. او تقریباً هر یک روز در میان با پسرش از طریق ایمیل در ارتباط است، درحالی‌که دختر او به طور منظم تلفنی با او صحبت می‌کند و برای یکدیگر «نامهٔ حلزونی»^{۱۵۵} می‌فرستند. به هر حال، او ذکر می‌کند که به ارتباطاتش محدود می‌شود تا آنجا که تا دو سال آینده، مجبور است که با یک بودجهٔ واقعاً محدود زندگی کند؛ برای مثال او مجبور است تا در اغلب موارد ضروری از تماس‌های تلفنی طولانی بپرهیزد. باربارا رابطهٔ خود را با دوستانش در فیلیپین از طریق نامه حفظ می‌کند و هنوز خبرنامه‌هایی از کشیش پیر کلیسای قبلی‌اش در ناشوایل دریافت می‌کند. جای تعجب ندارد که باربارا از اینکه جایی به عنوان خانهٔ او تثبیت شود، امتناع می‌کند. هرچند به نظر می‌رسد که او احتمالاً لندن شود، ولی هنوز به ایالات متحده و فیلیپین، احساس تعلق زیادی دارد. وابستگی‌های فنی نسبتاً زیادی در ایالات متحده وجود دارد، مثل خانه‌ای که هنوز به او تعلق دارد یا یک مستمری از طرف شوهرش که از او طلاق گرفته است و دوستانی وجود دارند که یک گاوصندوق برای او نگه داشته‌اند که مانند دیگر چیزها، او به آن علاقه دارد. از آنجاکه او احساس تعلق عاطفی زیادی به فیلیپین دارد، هم‌اکنون او یک جایگاه شغلی در آنجا و در هنگ‌کنگ، بعد از پایان دورهٔ لندن را پذیرفته است.

۸. رالف گراور - کاوشگری بی میل

رالف در اوایل سی سالگی اش و از باواریا نسبتاً به طور تصادفی به لندن آمد. دوست او شغلی در لندن دست و پا کرد و او هم تقریباً به همراه دوستش آمد. درحالی که نامزدش برای یک زندگی جدید در لندن حاضر می شد، رالف بایستی چیزهایی که در منزل و در آلمان جا گذاشته بود را قبل از ملحق شدن به او جمع می کرد. آنها از طریق پیشنهاد یکی از دوستان در لندن که او را از طریق کارگروه موسیقی در لندن می شناختند، آپارتمانی پیدا کردند. او می گفت که او از این طریق یک شروع نسبتاً شیرین در لندن داشته است؛ ولی به شیوه های دیگری رفتن به لندن با چالش هایی روبه رو بوده است. او زمان زیادی را صرف یافتن شغلی در حرفه خودش - برنامه ریزی کامپیوتر - کرد و در نهایت کاری در یک شرکت کوچک در حول و حوش لندن پیدا کرد. رالف و نامزدش در اوقات فراغت شروع به جست و جوی صحنه هایی کردند که موسیقی غنی کلاسیک لندن در آنها اجرا می شد. هرچند آنها ایده هایی درباره این نوع از موسیقی داشتند، احساس می کردند که با گزینه های بسیار با کیفیتی که برای انتخاب دارند، در آن غوطه ور خواهند شد. رالف معتقد است که هیچ شهری در آلمان نمی تواند در این رابطه با لندن رقابت کند، نه برلین، نه هامبورگ و نه مونیخ. گروه های کُر آماتور بسیار با استعدادی وجود داشتند که رالف تصمیم گرفت تا به یکی از آنها بپیوندد. او آن را این گونه تعمیم می دهد که لندن بیش از هر شهر دیگر در آلمان، (موسیقی (برای ارائه دادن دارد. آنچه به طور خاصی او را تحت تأثیر قرار می دهد، زندگی در چنین اختلاطی از ملیت هاست، ولی گاهی اوقات او معتقد است که می توان معادل این اختلاط را در آلمان هم پیدا کرد. او معتقد است که مونیخ در این

رابطه نسبتاً کوتاه‌بینانه‌تر است. او از جوانی خود به یاد می‌آورد که دیدن یک سیاه‌پوست یک شور جهانی داشت و او هنوز با آنها به عنوان نیروهای آمریکایی در آلمان^{۱۵۶} معاشرت می‌کند تا اینکه به عنوان امری روزمره. در لندن او خودش را در حال زندگی و «آوازخوانی در کنار آنها»، به معنای واقعی کلمه یافت. درواقع، او تخمین می‌زند که نیمی از ۳۶ کارمند (شرکت)، خارجی هستند. به علاوه او مقایسه‌ای بین کارکردن با همکاران فرانسوی، بلغاری، استرالیایی، ایرلندی و هندی به عمل می‌آورد. درحالی‌که در بخش پذیرایی، یک آرژانتینی که شرکت او را استخدام کرده است وجود دارد که تاحدودی عجیب‌وغریب به نظر می‌رسد. تنها چیزی که او واقعاً دربارهٔ لندن دوست ندارد، زیادی بزرگ بودن آن است. افزون بر این، همان‌طور که او دوست دارد، او خودش را در حال مسافرت در این کلان‌شهر، بین کار، خانه و آوازخوانی‌اش می‌یابد. یکی از ضررهای آن هم این است که او امروزه تمایل دارد بیشتر فست‌فود بخورد که البته با وجود ضرر حتمی آن، او مک‌دونالد را ترجیح می‌دهد. چون که سریع است و شما می‌دانید که چه چیزی لای دندان‌های شماست، دست‌کم در مقایسه با ازدیاد سیخ‌های برگر سیار با «هات‌داگ مسخره بی‌مزه‌شان».

درحالی‌که در ابتدا رالف خودش را در کار و سرگرمی آوازخوانی‌اش غرق کرده بود تا این سه سالی که نامزدش قصد داشت در آنجا بماند را دوام بیاورد، این کلان‌شهر تأثیر نسبتاً ماندگاری بر او گذاشته که دیدگاه روی‌هم‌رفته منفی او را تغییر داده است. او هرچه بیشتر خودش را به روی تنوع لندن با تنوع سبک‌های زندگی آن می‌گشود، بیشتر احساس آرامش می‌کند و با چیزی که نمی‌خواست آن را بفهمد و یا با آن در لندن مواجه شود، تنها نبود. او می‌گوید

لندن به او کمک کرده است تا از آن بیرون آید و یاد گرفته است در این خصوص روی پای خودش بایستد.

او به صورت دوستانه از نامزدش جدا شد و به جای دیگری از محله‌اش در فورست‌هیل در جنوب شرقی لندن رفت. او اکنون تأکید دارد که لندن، مکانی است که تضمین می‌کند که شما واقعاً نمی‌توانید دور دنیای کوچکتان خندقی حفر کنید. بسیاری از روابط اجتماعی رالف اکنون با مجالس و گروه‌هایی است که همگی شبکه‌ای از دوستان و آشنایان هستند که با هم هم‌پوشانی دارند، به‌طوری‌که او اکنون برای گروه «پینک سینجرس»^{۱۵۷} آواز نیز می‌خواند؛ ولی رالف همچنین دوست دارد در یکی از رستوران‌های حول‌وحوش منطقه شلوغ کاونت‌گاردن یا میدان لی‌سیستر ساکن شود «تا فقط انواع مختلفی از مردم را که در آنجا در حال قدم‌زدن هستند، تماشا کند».

رالف، در هنگام صحبت، گاهی اوقات دوستانه به «لندن من» اشاره می‌کند و هنگام نشان‌دادن دوستان و فامیل‌ها در درون شهری که بالاخره او را به تسخیر خود درآورد، احساس غرور می‌کند. رالف می‌گوید نگرش جدید او نسبت به لندن در کریسمس گذشته او را به خانه‌اش (آلمان) برد. در رفتن به آلمان در زمان تعطیلات و در طول آن ۱۰ روز او به شدت احساس عجیب و غریب و بدی داشت: آرزو می‌کردم می‌توانستم فردا یک پرواز (برای بازگشت به لندن) پیدا کنم. او همچنین تصمیم گرفت برای اینکه بیشتر از آن، قدر لندن را بداند، کمی بازگشت خود را به تأخیر اندازد. پس آیا او در لندن احساس درخانه‌بودن دارد؟ بستگی دارد. او به خودش به عنوان یک خارجی اشاره می‌کند و معتقد است که انگلیسی نه چندان کامل او باعث می‌شود که شما با هر کسی که صحبت می‌کنید در کمتر از دو جمله به خارجی‌بودن شما پی ببرد. به نظر می‌رسد این احساس آرامش خاطر و موفقیت نیز به مکان

واقعی سکونت او، یک آپارتمان یک‌خوابه در خانه‌ای به سبک مدرن نیز انتقال یافته است. او می‌گوید که این آپارتمان را بسیار بیشتر از آپارتمانی که با نامزدش در آن شریک بود، دوست دارد. مکان جدید او خانهٔ اوست. به این معنا که برای او نمادی از آزادی در یک زندگی تازه‌کشف‌شده است و او حاضر نیست که آن آزادی را به خطر بیندازد. او می‌گوید که ارتباطش با هم‌محلّه‌ای‌ها را در حداقل نگه می‌دارد و تا آنجا که معاوضهٔ مرسوم کلیدها اهمیت دارد، رالف عمدتاً در زمانی که پشتِ در می‌ماند از خدمات کلیدسازی استفاده می‌کند و یا اینکه منتظر صاحب‌خانه می‌ماند تا از ولز بازگردد. در غیر این صورت، او واقعاً همسایه‌ها را نمی‌شناسد. به این دلیل که او در اغلب اوقات در حال کار یا آوازخواندن یا در قسمت غربی لندن در حال گشت‌وگذار است. با وجودی که او اندکی نگرانِ ازدست‌دادن توالی توسعهٔ شغلی‌اش در آلمان است، می‌گوید: در این لحظه من نمی‌توانم خودم را در حال بازگشتن به آلمان تصور کنم. در این لحظه او کاملاً خوشحال است که تصمیمی برای ماندن در لندن یا رفتن به آلمان، پیش دوستان و مادرش که مرتباً به دیدن او می‌آید و او دو بار در سال در تعطیلات طولانی به آنجا می‌رود، ندارد. بیمهٔ کاری او و بسیاری از چیزهای فنی دیگر نیز در آلمان و به‌وسیلهٔ مادرش فروخته شده است؛ بنابراین، او می‌گوید تصور می‌کنم «پنج تا ده سال دیگر در اینجا بمانم». آیا او باید برگردد؟ او مطمئن است که آن موقع، یک «خود جدید» با خودش خواهد داشت؛ بنابراین، بعد از نزدیک به دو سال ماندن در لندن و با احساس تمسخر خاص نسبت به آن، نامزد رالف پیش از پایان موعده و به دلیل دریافت پیشنهاد کار در آلمان در حال ترک لندن است. درحالی‌که رالف که در ابتدا نسبت به آمدن به لندن تمایلی نداشت، و حالا می‌خواهد در آنجا بماند.

فصل چهارم: ریشه کن شدن محیط اجتماعی

«شهر همیشه متضمن امید و منبعی از رشد گناه بوده است: رؤیایی دنبال می‌شود، باطلی شکل می‌گیرد؛ بی‌هیچ و ویرانگر».

رابان (۱۷: ۱۹۹۰)

پشت هریک از زندگینامه‌هایی که خلاصه‌ای از آنها در فصل قبلی مطرح شد، داستانی دربارهٔ تلاشی فردی برای پرورش محیط اجتماعی سازگار با ریتم ضربانی گیتی‌شهر نهفته است. هریک از این محیط‌های اجتماعی، در تلاشی کم‌وبیش موفق برای تعهد نسبت به چالش‌هایی که هم آنها را ویران می‌کند و هم گزینه‌هایی که به‌وسیلهٔ حیات کلان‌شهری به آنها می‌دهد، در آنچه رابان ملودرامای مرحله‌ای این شهر می‌نامد (رابان، ۲۸: ۱۹۹۰)، همکاری می‌کند.

شهر، مکانی است که ما دیگری را ملاقات می‌کنیم و با کردارهای اجتماعی و عقایدی مواجه می‌شویم که آن را با دیگری شریک هستیم. چنین مواجهاتی پتانسیل به‌چالش کشیدن امور روزانهٔ ما و پیش‌فرض‌های مربوط به «زندگی خوب»^{۱۵۸} را دارد. سنت کلی نظریه‌پردازان اجتماعی از اسپنگر و زیمل تا سنت و مامفورد، بر تأثیرهای

ریشه‌کن‌کننده بالقوه‌ای تأکید داشته‌اند که حیات شهری در محیط اجتماعی ما داراست. برای مثال افراد متأخرتر مدعی هستند که شهر برای اقامتگاه انسان با خوی عمیق‌ترش و با خود بسیط‌ترش ساخته می‌شود که به خودشکوفایی آگاهانه نیازمند است (مامفورد، ۶۵۲: ۱۹۹۱). کیویتز استدلال مامفورد را یک گام به جلوتر و به سمت تحلیلی پدیدارشناختی از محیط شهری پیش می‌برد که بر شهر به مثابه محیطی تأکید می‌کند که از نظام‌مند شدن می‌گریزد و فردیت را تشویق می‌نماید. او بر شیوه بی‌مانند شهر برای تطبیق تفاوت‌ها در بسیاری از سطوح زندگی روزمره تأکید می‌کند که انگیزش‌های خلاق را مجاز کرده و آزادی نیروی حیاتی انسانی را تشویق می‌کند و یا حتی خواستار آن است که در دیگر محیط‌ها محو شده و یا حتی سرکوب شود. کیویتز، سپس به شکل ماهرانه‌ای شهر را به «عنوان قلمروی مثبتی از زیست‌جهان» (کیویتز، ۱۴۹: ۱۹۸۶) تعریف می‌کند. درحالی‌که این تعریف تاحدودی برای هر شهر کاربرد دارد، ولی این توصیف، متناسب با گیتی‌شهری همچون لندن است. این فصل این پتانسیل ریشه‌کن کردن حیات شهر لندن را با نگاهی دقیق به سه زندگینامه‌ای که در فصل سوم معرفی شدند، شرح می‌دهد. هریک از این سه زندگینامه، داستانی متفاوت درباره روابط متقابل بین محیط اجتماعی فردی و محیط اجتماعی - فرهنگی گیتی‌شهر جهانی یعنی لندن بیان می‌کنند. برخلاف انگیزش‌های نخستین می‌توان تمایزهای بین ریشه‌کن شدن درونی و بیرونی را مورد بحث قرار داد. درحالی‌که مفهوم ریشه‌کن شدن بیرونی بر تأثیر چالش‌برانگیز محیط اجتماعی - اقتصادی پیچیده‌ای تأکید دارد که می‌تواند تاحدی محیط اجتماعی بسته را پوشش دهد، ریشه‌کن شدن درونی، در عوض بر سرزندگی محیط اجتماعی در از میان برداشتن قیود محیط اجتماعی خاصی تأکید می‌کند. به‌منظور متعادل کردن این ایده که ریشه‌کن شدن، معادل آزاد کردن تأثیرهایی است که محیط اجتماعی فرد را

منتفع می‌سازد، مفهوم «ازهم‌گسیختن»^{۱۵۹} برای تأکید بر این واقعیت به کار می‌رود که پتانسیلی نیز برای عدم تجانس ساختاری بین محیط و محیط اجتماعی وجود دارد.

ریشه‌کن شدن، همان‌گونه که در این فصل تحلیل و توصیف شد، مشخصاً با مفهوم ازجاکندگی گیدنز (۵۳، ۱۹۹۴: ۲۱) یکسان است. با این حال، درحالی‌که ازجاکندگی در دگرگونی‌های موقعیت‌مندی محیط اجتماعی بر ابعاد فضایی - زمانی تأکید دارد، ریشه‌کن شدن بر این واقعیت تأکید می‌کند که این دگرگونی نیز بُعدی زیباشناختی یا عاطفی دارد. محیط اجتماعی صرفاً یک پیکربندی از امور معمولی فضایی - زمانی نیست، بلکه در عین حال به موقعیت عاطفی عمومی افراد نیز اشاره دارد؛ از این رو، ریشه‌کن شدن، بر چالشی برای روشنفکر بودن^{۱۶۰} افراد دلالت دارد. در اینجا نکته اصلی این است که این دو بُعد، یعنی ریشه‌کن شدن عاطفی و فضایی، به میزان بسیار زیادی مکمل هم هستند؛ ولی همان‌گونه که خواهیم دید، «کنده شدن»^{۱۶۱} محیط اجتماعی از زمینه محلی‌اش ضرورتاً دست‌درست یکدیگر به «گسترش افق‌ها» منجر نمی‌شود؛ بنابراین، این فصل برای اشاره به این موضوع ارائه می‌شود که فرایندهای ازجاکندگی ضرورتاً بزرگ‌مقیاس نیستند، ولی می‌توانند خودشان را به شکلی کاملاً ماهرانه و گاهی اوقات به اشکالی فردی شده آشکار سازند.

۱. ریشه کن شدن بیرونی - نخستین مرحله

همان گونه که دیدیم، رالف به عنوان یک کاوشگر بی میل معرفی شد، نه به دلیل یک انتخاب، بلکه به خاطر نامزدش به لندن آمده بود که در آنجا سه سال کاری قرارداد داشت. او در موضوع نقل مکان از محیط خانه اش از باواریا به این شهر بزرگ از چیزی به عنوان یک شر ضروری، پیروی کرده است، همان گونه که او این شهر را می دید؛ اگر او می خواست رابطه اش را با دوستش حفظ کند، پس باید علاقه اش برای آمدن به لندن را نیز به اجبار نشان دهد؛ به عبارت دیگر، لندن برای او به رابطه ای تبدیل می شود، که از جای دیگری بر او تحمیل شده است. برخلاف شوتر، می توان گفت که لندن به یک رابط تحمیلی برای محیط اجتماعی رالف تبدیل شده است. به این معنا که وظیفه تغییر جا و سازمان دهی زندگی او در لندن از خط سیر طبیعی طرح زندگی خود او ناشی نمی شود (برای مثال، ر.ک: شوتر، ۱۷۸: ۱۹۷۰)؛ از این رو جای تعجب ندارد که رالف در این تغییر مکانش احساسی ندارد و پروژه کلی رفتن به لندن و ترک آن، برای او تاحدی به عنوان یک امر بیرونی باقی می ماند. او ابتدا، این سه سال را به عنوان چیزی همچون یک «انقطاع» در محیط اجتماعی اش توصیف می کند که امیدوار است بعد از بازگشت به محیط آشنای خانه اش که سه سال از آن گذشته است، دوباره تثبیت شود. به همین شکل، رالف با استراتژی کنار آمدن، اصولاً به دنبال آن است تا محیط اجتماعی اش را در یک محیط تازه حفظ کند و از این طریق به نوعی از پیچ و تاب های زمانی بگریزد. او با کار طولانی مدت در شغل کامپیوتری اش امیدوار است که این سه سال در لندن به سرعت هرچه تمام تر بگذرد:

«خب، من فکر می‌کنم اگه واقعاً قراره دو یا سه سال اینجا بمونم و بعد از اون می‌تونم برگردم، می‌تونم خودمو کاملاً در کارم غرق کنم. پس دیوانه‌وار شروع به کار کردم، ۱۰ ساعت در روز... و به همین دلیل ماه آوریل به‌سرعت تموم شد».

به‌هرحال علاقه او به موسیقی کلاسیک و هم‌سرایی در کلیسا چیزی بود که او را با نامزدش مشترک می‌ساخت و اینکه به دنبال آن محیط اجتماعی‌اش را به سمت محیط فرهنگی و اجتماعی لندن می‌گشود. رالف نه‌تنها به دلیل وجود گزینه‌هایی متعدد برای سرگرم شدن که وقت‌کشی می‌کردند، بلکه به دلیل فرصت‌هایی برای مشارکت فعال، رنجشش از شهر لندن را کنار گذاشت:

«منظورم اینه این دقیقاً چیز خیلی کمیه که لندن باید ارائه بده، منظورم مشارکت واقعی برای مردم، تنوعی که اونجا وجود داره بیشتر از هر شهر دیگه‌ای تو آلمانه...».

در اینجا هر چیزی به چیز دیگری منجر می‌شود. او سابقاً به شبکه هم‌سرایان آماتور لندن دسترسی پیدا کرده بود و به‌زودی پس از آن، آوازخواندن برای جایگاه پراعتبار «خوانندگان باخ لندنی» را آغاز کرد. او با این موضوع‌ها شروع به کار کرد و از تفریح‌ها و سرگرمی‌های شب لندن لذت بیشتری می‌برد. برخلاف نامزدش که به میزان بیشتری در کارش غرق شده بود، رالف بیش‌ازپیش به فردی پرسه‌زن^{۱۶۲} تبدیل شده بود:

«چیزی که واقعاً دوست داشتی، اینه که هر عصر بیرون بری و ساعت شش برگردی خونه، لباسو عوض کنی، بلیت مترو تهیه کنی و به شهر برگردی، تو تمرین گروه هم‌سرایي شرکت کنی و بعدش من اغلب منتظر دوستم می‌مونم تا با هم نوشیدنی بنوشیم. منو ناراحت نکن من دیگه نمی‌خوام به خونه برگردم. من واقعاً اینا رو دوست دارم، اینکه توی یه رستوران در کاونت گاردن بشینم و مردمی رو نگاه کنم که دارن راه میرن، فقط دیدن همه این چیزای متفاوت که به لندن شخصیت می‌ده...».

در جریان این رویدادهای معمولی بود که ریشه‌کن شدن واقعی محیط اجتماعی او آغاز شد. بیشتر به این دلیل که او دیگر چندان ساعات کاری‌اش را طولانی نمی‌کرد، تاحدی که این امر برای او کاملاً عقلانی به نظر می‌رسید؛ ولی برایش روشن بود که برخی از جنبه‌ها در خود او وجود دارند که مدت‌هاست سرکوب شده‌اند.

رنه‌کردن در روابطی که پیش‌تر سرکوب شده بود، متعاقباً محیط اجتماعی رالف در لندن را به شکل کاملاً دراماتیکی بازسازی کرد. او از نامزدش جدا شد، به مکان دیگری نقل مکان کرد و به شکل فعالی با همفکرانش به حشرونشر برخاست. او با تغییر در وضعیت خودش، روابط ازپیش تثبیت‌شده محیط اجتماعی‌اش را نیز تغییر داد و در عوض سرگرمی آوازخوانی‌اش به گروه «پینک ساینرز» پیوست.

آنچه در اینجا حائز اهمیت است، این است که ریشه‌کن شدن محیط اجتماعی رالف برحسب موقعیت کلی او، شکلی فضایی یافته است. تغییر مکان از جایی که او با نامزدش در آن مشترک بوده‌اند، تلاشی است برای ایجاد فاصله میان

خودِ «جدید» و «قدیم» او. در ذهن او، ریشه‌کن شدن به معنای ریشه‌کن شدن از یک محل خاص و تجربه‌ای است که به آن پیوسته است. مکان جدید رالف، نخستین «خانه» واقعی اوست، مکانی که در آن، او را به آزادی عمیقش پیوند می‌زند:

«واقعاً من باید بگم که من این مکان رو بیشتر از هر جای دیگه‌ای که قبلاً بودم دوست دارم... به این دلیل که اینجا جاییه که من آزادیمو به دست آوردم، من واقعاً عاشق اینجا هستم».

این محیط الزامات کلان‌تری را توسعه داده است، زیرا او احساس می‌کند که آزادی خودش را به معنای کلی‌تر آن دارد. رالف با داشتن چنین حسی دربارهٔ محیط اجتماعی‌اش، رها از هنجارهای اجتماعی و انتظارات یک محیط اجتماعی خاص، آمادگی این را ندارد تا قیود قدیمی را با قیود جدیدش معاوضه کند. او به شکلی نسبتاً هدفمند محل سکونت جدیدش را به صورتی منصفانه و شراکتی با کمترین میزان روابط دوستانه انتخاب کرده است. او به‌طورکلی گمنامی این محیط محلی خاص را به همان اندازهٔ گمنامی زندگی روزمرهٔ لندن گرامی می‌دارد.

«منظور اینه که کل این چیزا در شهری مثل لندن کمی بیشتر بی‌نام‌ونشونه. من اینو دوست دارم. این به‌هیچ‌وجه منو آزار نمی‌ده، این واقعاً به من آزادی زیادی می‌ده. فقط به دلیل این واقعیته که من در اینجا رابطه‌ای با هیچ‌کدوم از همسایه‌ها ندارم. می‌دونی، اونجا شما باید اونا رو به خونهٔ خودتون دعوت کنین، برای اینکه اونا هم شما رو به خونهٔ خودتون دعوت می‌کنن و همش همین؛ من این‌طور استرسی رو به‌هیچ‌وجه نمی‌خوام. من واقعاً می‌خوام از

کل آزادیم استفاده کنم».

می‌توان اشتیاق خاصی را در اظهارهای رالف دربارهٔ «ریشه‌یابی مجدد»^{۱۶۳} کشف کرد. این اشتیاق نه‌تنها در رابطه با روابط اجتماعی محلی کاربرد دارد، بلکه به سمت موقعیت‌مندی تازه به‌دست‌آمده محیط اجتماعی او در لندن نیز گسترش می‌یابد. رالف به‌خوبی از این امر آگاه است که موفقیت او به میزان زیادی از جوّ کلی تنوع و تحمل‌پذیری لندن ناشی می‌شود.

فرایندهای ریشه‌کن شدن، جدا از خلق یک موقعیت عمومی روشنفکری و یافتن یک بیان فضایی - محلی مهم، دیدگاه موقتی محیط اجتماعی رالف را نیز دگرگون کرده است. از آنجاکه رالف قبلاً آرزو داشته است که این دوران را با کارکردن در ساعات طولانی به‌سرعت طی کند، اکنون می‌خواهد تا بیشتر عمرش را در لندن بگذراند:

«من به خودم گفتم آروم بگیر، زمان به‌سرعت برات می‌گذره، این سه سال می‌گذره و تو به آلمان بر می‌گردی و اون وقت بعدش تو از خودت می‌پرسی، من همهٔ این مدت رو چیکار کردم، فقط کار؟ تو باید دیوونه باشی، زندگی تو داره همین‌جوری می‌گذره».

درحالی‌که او با ایدهٔ بیشتر ماندنش در لندن، بعد از این سه سال نخست بازی می‌کند، رالف واقعاً شکی دربارهٔ قطعیت تغییرها در محیط اجتماعی‌اش ندارد. به نظر می‌رسد او دربارهٔ این واقعیت کاملاً آگاه است که ریشه‌کن

شدن محیط اجتماعی او به شکل بسیار مهمی در قلب و ذهن او رخ داده است و نخواهد توانست آن را از دست دهد و بایستی به محیط دیگری نقل مکان کند:

«فکر می‌کنم لندن منو تغییر داده، دست‌کم در یک رابطه؛ وقتی من واقعاً یاد گرفتم روی دو پای خودم بایستم، یاد گرفتم آزادانه توی دنیای خودم حرکت کنم و این چیزیه که از اینجا تا آلمان با من خواهد بود».

داستان ریشه‌کن شدن محیط اجتماعی رالف در لندن که تاکنون بیان شد، نیاز به تحلیلی روشن از تمایز بین محیط اجتماعی با ارجاع به زیست‌جهان یگانه فردی از یک‌سو و محیط^{۱۶۴} از سوی دیگر دارد، همان‌گونه که به شکلی عینی به محیط‌های مادی و اجتماعی بیرونی موجود مرتبط می‌شود. برای این منظور، سیری در نظریه شلر، درباره محیط اجتماعی می‌تواند مفید باشد. باید یادآوری کنیم که از نظر شلر، محیط اجتماعی، در وهله نخست همچون محیط مادی نیست، بلکه دنیایی ارزشی است که به شکل تأثیرگذاری در عمل تجربه می‌شود؛ به عبارت دیگر، محیط اجتماعی به مثابه «القبایی» به کار می‌رود که از طریق آن، فرد محیط را به مثابه یک پیکربندی معنادار و از نظر عملی ساختماندهنده خوانش می‌کند. او پیش می‌رود تا تمایز مهم بین ساختار محیط اجتماعی یعنی معنای وضعیت ارزش‌محور فرد نسبت به جهان و محیط اجتماعی ناپایدار یا عملی را با ارجاع به تجسم یا تشخیص این موقعیت و مشارکت عملی با محیط دم‌دست ترسیم کند (شلر، ۱۳۹: ۱۹۷۳). فرد به معنایی استعاری‌تر می‌گوید که محیط اجتماعی به مثابه یک صافی نسبتاً پایدار عمل می‌کند که از طریق آن، فرد محیط‌های متفاوت را تجربه می‌کند. در مقابل، یک محیط خاص به محیط اجتماعی عملی تبدیل می‌شود تا آن اندازه که این محیط، موقعیت فرد را بازتاب

آنچه در ادامه ارائه می‌شود این امر است که محیط اجتماعی و محیط به معنای خاصی، «همیشه با یکدیگر متناسب هستند» (شلر، ۱۳۴: ۱۹۷۳). همان‌گونه که ما می‌توانیم از مشارکت اولیه رالف در لندن ببینیم، یک محیط اجتماعی عملی بنیادین با وجود این بی‌میلی که او احساس می‌کرد، باید به سمت محیط جدیدش تثبیت شود. با این حال مشارکت در محیط اجتماعی عملی می‌تواند به این معنا باشد که محیط و محیط اجتماعی هر دو تقریباً می‌توانند بر هم منطبق شوند و همچنین کم‌وبیش با هم در تضاد باشند (شلر، ۱۳۴: ۱۹۷۳). این بدان معناست که محیط اجتماعی عملی، تقریباً برخی از روابط بیان‌نشده، پنهان یا سرکوب‌شده را حمل خواهد کرد. پس حرکت به سمت محیط دیگر به صورت بالقوه تعادل بین روابط فروخته و بیان‌شده را تغییر می‌دهد. در مورد رالف، ما به صورت آشکار دربارهٔ چنین روابط فروخته‌ای صحبت می‌کنیم که سرانجام به وسیلهٔ تغییرهای غیرهدفمند محیط اجتماعی دم دستش آزاد می‌شوند. این عدم تمایل تغییر مکان از باواریای کوچک به محیط کلان‌شهری لندن باید این تأثیر آزادکننده را با توجه به ترجیح‌های متنوع او تخلیه کند؛ تأثیری که به دنبال آن به سمت بازسازی رادیکال محیط اجتماعی عملی او هدایت می‌شود.

نکته‌ای که در اینجا مورد تأکید است این است که یک محیط اجتماعی خاص می‌تواند بر محیط اجتماعی فرد، تحمیل شده یا آن را تحریک کند. این روابط فروخته، پیش از رفتن به لندن نمی‌توانست به نیرویی مولد در محیط اجتماعی پیشین او در آلمان تبدیل شود. اینکه آیا درنهایت همان چیز در وطن او آلمان رخ خواهد داد یا خیر،

پرسی صرفاً قضاوتی است. واقعیت این است که لحن مداراگر و تكثرگرایانه زندگی روزمره لندن، در این مورد واقعی، یعنی ظهور روابط جدید که بخشی از محیط اجتماعی رالف بود را تشویق می‌کرد، ولی هیچ‌گاه واقعاً در محیط اجتماعی عملی او تجسم نیافته بود. به‌هرحال، نباید مرتکب اشتباه شد؛ در اینجا تأکید چندانی بر جنسیت رالف نیست، بلکه - همچنان که در مورد وی شرح داده شد - ریشه‌کن شدن موفقیت‌آمیز محیط اجتماعی هر کس را می‌توان بدون شک به ترکیب‌بندی اجتماعی - فرهنگی لندن نسبت داد. درحالی‌که مدارا و گمنامی چهارچوب مناسبی فراهم می‌کنند تا این گزینه‌ها واقعاً روابط فروخته محیط اجتماعی او را به‌مثابه یک بهنجاری زیسته مواجه کنند و شانس او را برای تقسیم محیط اجتماعی‌اش را با همفکرانش افزایش دهند و به شکل ویژه‌ای به عنوان کاتالیزوری برای ظهور رالف عمل کنند. حضور بلاواسطه جهان‌های اجتماعی و فرهنگی متفاوت، درجه بالایی از بهنجاری را در همزیستی همه سبک‌های زندگی نشان می‌دهند. سبک‌های زندگی قابل تصور، درون یک میدان یک مایلی کوچک و جو تحریک‌کننده‌ای که این شدت از تنوع و تفاوت را همراهی کرده، و گیتی‌شهر جهانی‌شده خرد را به مکان ریشه‌کن‌شده بالقوه و محیطی رها از خط سیرهای زندگی فردی تبدیل می‌کند.

بیان این نکته نیز حائز اهمیت است که با وجودی که یک محیط اجتماعی - فرهنگی خاص می‌تواند به‌خوبی یک محیط اجتماعی را تشویق و تحریک کند، این محیط نمی‌تواند یک محیط اجتماعی را خلق نماید. در این نقطه، یادآوری این امر مهم است که محیط اجتماعی عملی به معنای شلری آن، روابطی پویا بین محیط اجتماعی فرد و محیط دم‌دست را نشان می‌دهد. جدا از یک هارمونی ازپیش‌تثبیت‌شده، این رابطه، روابط کارا و رنج‌آور و برنده و

بازنده است (شلر، ۱۳۷: ۱۹۷۳).

از آنجاکه تحلیل داستان رالف که به واسطهٔ تقابل بین محیط شهری و وطنش و لندن تعیین می‌شود، مسئله دیگری را در رابطه با این بحث مطرح می‌کند و این نکته بیشتر مورد بحث قرار می‌گیرد. ما می‌توانستیم بپرسیم چگونه است که محیط اجتماعی، تأثیر چالش‌برانگیز حرکت از یک محیط شهری نسبتاً بی‌ذوق به یک کلان‌شهر را تجربه نمی‌کند؟ به عبارت دیگر، چه می‌توان دربارهٔ مردمی گفت که همهٔ طول زندگی‌شان را در مکانی مانند لندن زندگی کرده‌اند و در ظاهر به نظر می‌رسد که فرصت تأثیرهای چالش‌برانگیز و تحریک‌کننده‌ای را از دست داده‌اند که لندن در اختیار تازه‌واردانی مثل رالف می‌گذارد؟ اگر چیزی همچون فرایندهای ریشه‌کن شدن وجود داشته باشد، چه نیروی محرکه‌ای پشت آن است؟ برای پیگیری این پرسش‌ها و پرسش‌های مرتبط، مناسب به نظر می‌رسد که نگاهی به مورد آیرا، متولد لندن و از نسل کارائیبی‌ها بیندازیم.

۲. ریشه‌کن شدن درونی - ترک وضعیت

زندگی‌نامه آیرا در تقابل با رالف، نمونه‌ای از پویایی بین محیط اجتماعی و محیط فرهنگی - اجتماعی ارائه می‌کند که به‌وسیله اراده فردی و برای شکل دادن به زندگی خود فرد (بک، ۱۹۹۲) انجام گرفته است تا اینکه به‌وسیله تغییرهای تحریک‌کننده در محیط دم‌دست تهییج شده باشد.

آیرا در یک وضعیت شورایی در باترسی بزرگ شده است. همه تماس‌های اجتماعی و روابط او حول اجتماعی ۲۰۰ نفری متمرکز شده بود. درحالی‌که خواهر و والدین او با مسرت، درگیر در این اجتماع محلی بوده و هنوز هم هستند، آیرا اصرار داشت تا در نخستین فرصت، از دست این زندگی خلاص شود. او ادعا می‌کند که این انگیزه برای برکندن خودش از این وضعیت زندگی و از خانواده‌اش، از درون او می‌آید. محیط اجتماعی بلاواسطه او، در عوض مطرح کردن چالشی مثبت، تنها تقابلی منفی با آنچه آیرا برای زندگی‌اش انتظار داشته را فراهم کرده است. همان‌گونه که آیرا اظهار می‌کند، درحالی‌که خانواده او کاملاً در داخل این حالت از زندگی قرار گرفته‌اند، او همیشه احساس می‌کرد که بایستی در زندگی چیزی بیشتر از انجام یک طرح بازی مربوط به آن وضعیت، رفتن به فروشگاه‌های تعاونی مربوط به آن وضعیت، رفتن به یک مدرسه یک‌شکل، رفتن به احزاب دیگر و ملاقات کردن با فردی از شماره ۱۶۹ وجود داشته باشد. او احساس خودش را پیش از فرار به صورت زیر خلاصه می‌کند:

«وقتی ۱۶ سالم بود، تقریباً از باترسی متنفر بودم. من تاحدی از باترسی و از زندگی در این وضعیت متنفر بودم. من تاحدی از والدینم متنفر بودم. من تاحدی از آپارتمانی که توش زندگی می‌کردیم، متنفر بودم. می‌دونین، من همیشه احساس می‌کردم همه این چیزا منو از من بودنم دور می‌کند».

او درنهایت تصمیم گرفت تا به صورت ناگهانی این وضعیت را کنار بگذارد، والدین و دوستانش را ترک کرد و هنوز تاحدی احساس خوبی نسبت به آن دارد. آیرا به‌وضوح وضعیت محیط را به عنوان محیطی مورد توجه قرار می‌دهد که با شخصیت او سازگار نیست. هرگونه تلاش برای متفاوت بودن از دیدگاه قیود و انتظاراتی که به‌وسیله خانواده و همچنین اجتماعش بر وی تحمیل می‌شود، مشکل به نظر می‌رسد. درنهایت آیرا با نقل مکان به یک منزل اشتراکی که او کسی را در آنجا نمی‌شناسد، از همه کدهای ضمنی و صریح رفتاری که واقعاً مال او نبوده‌اند، آزاد می‌شود:

«من احساس خوبی داشتم، به این دلیل که فکر می‌کنم دور شدن از قلمرو خونگیته مهمه. می‌دونی، به این دلیل که تو می‌تونی کمی خودت باشی. می‌دونی، وقتی تو، توی خونه خودتی، همیشه می‌فهمی که به اون چیزی که مردم ازت انتظار دارن باشی، نزدیک می‌شی... و به این دلیل من از اونجا رفتم، به این دلیل که همیشه فکر می‌کنم من باید این کار رو می‌کردم. می‌دونی، من می‌خواستم خودمو پیدا کنم. می‌خواستم بدونم من واقعی‌ام چه جوریه و ممکنه من دونسته باشم که چیکار می‌خواستم بکنم که احتمالاً هر کسی می‌خواسته انجام بده یا اینکه کاری کنم که والدینمو شرمنده کنم، می‌دونی، به این دلیل که اونا خیلی خودمونی هستن».

در روایت آیرا و در تمایز با رالف، آشکار است که او تمایلی به کشف جنبه‌های آزادشونده و خاص محیط اجتماعی‌اش ندارد. او واقعاً از تنوع در زندگی لذت می‌برد که در وضعیت قبلی‌اش، ولو با قرارگرفتن در مرکز لندن نمی‌توانست فراهم شود. او با ریشه‌کن کردن خودش از قیود وضعیت قبلی زندگی‌اش، اکنون تنها تمایل دارد محیط اجتماعی‌اش را - همان‌طور که خودش می‌گوید مسیرهای خودمو باز کنم - به سمت تنوع فرهنگی و اجتماعی لندن بگشاید. این واقعیت که نخستین گام به سمت آن هدف، داشتن یک خانه اشتراکی تنها چند مایل آن طرف‌تر است، اهمیتی ندارد. در این ترکیب‌بندی فرهنگی - اجتماعی، صرفاً این نوع از محیط شکل می‌گیرد:

«وقتی به اونجا رفتم، هیچ‌کسی رو اونجا نمی‌شناختم؛ ولی من توی بسیاری از اون خونه‌ها بزرگ شده بودم... من هیجان‌زده بودم به این دلیل که می‌دونید، اونجا همه جور مردمی بودن. می‌دونید، من عاشق ملاقات با مردمم. ۱۰ جور مردم متفاوت تو اون خونه زندگی می‌کردن. می‌دونید، اونجا همه جور مردمی بودن و من واقعاً آرزوی اونو داشتم».

به‌هرحال، از سوی آیرا هیچ‌گونه تلاشی صورت نگرفت تا این مکان را به خانه جدیدش تبدیل کرده و در آن ساکن شود. فرایند ریشه‌کن شدن او بسیار رادیکال‌تر و تدریجی‌تر از رالف است. جدا از بنیان نهادن محیطی اجتماعی که یک بار برای همیشه با محیط اجتماعی او تطبیق دارد، نقل مکان به خانه اشتراکی، تنها گام نخست به سمت درک محیط اجتماعی‌اش بود. همان‌گونه که آیرا تعبیر می‌کند، رفتن به تفریح برای اینکه «کمی اختصاصی‌تر بشه» و از نظر او این امر به نظر می‌رسد که نه تنها نیازمند روشنفکری است، بلکه به شکل هدفمندی، خودش را در معرض

محیط اجتماعی جدید و در حال تغییری قرار می‌دهد تا یک بار دیگر در محیط اجتماعی خودش را به آزمون بگذارد؛ از این رو، آیرا برای چندمین بار از خانه اشتراکی‌اش نقل مکان می‌کند و در تمام قسمت‌های لندن زندگی کرده و همیشه با مردم متنوعی شریک می‌شود:

«من همیشه تو خونه‌های شراکتی زندگی می‌کنم. من اینو دوست دارم. واقعاً زندگی تو محیط‌های شراکتی رو دوست دارم، به این دلیل که مثل خانواده می‌مونن، ولی با این حال مثل خانواده نیستن... منظورم اینه که تو می‌تونی چیزهایی به اونا بگی که خودتو تعجب‌زده می‌کنه، بدون اینکه مستقیم اونا رو بشناسی، این مثل یادگیری چیزیه که حدس می‌زنم. من قطعاً یاد می‌گیرم چطوری با مردم رفتار کنم. می‌دونید، تو نمی‌تونی چیزی مثل اینو توی خانواده یاد بگیری. تو نمی‌تونی مثل اینجا درباره زندگی چیزی یاد بگیری. تو تاحدی باید بیرون از اونجا باشی و اونو تجربه کنی.»

به نظر می‌رسد که آیرا آگاهانه از ریشه‌یابی دوباره اجتناب می‌کند و این امر تنها برای نخستین خانه مشارکتی او به کار نمی‌رود. این بیشتر از یک اجتناب شهودی برای موقعیتی است که محیط و محیط اجتماعی، بسط یک هارمونی را آغاز می‌کنند. در این رابطه، ریشه‌کن شدن او با توجه به، هم قیود محلی و هم اجتماعی، تاحدی رادیکال است. اگر چیزها بسیار شبیه به خانواده بشوند، زمان آن می‌شود که از آنجا نقل مکان کرد. به شکل مرتب‌تری، محل‌ها و روابطی که حول آنها نمو یافته‌اند، تا آنجا حائز اهمیت هستند که به سفر کشف «آنچه واقعاً دوست دارم» کمک کند، نه به عنوان پناهگاهی در جهان:

«من دربارهٔ مکان‌ها فکر می‌کنم. می‌دونید، برخی از مکان‌ها برای تو مهم هستن، اگه تاحدی یه دوره در حال تغییر توی زندگیتو نشون بدن. می‌دونید یا اینکه یه دوره کشف، توی زندگی شما باشه».

آی‌را کاملاً مطمئن نیست که این سفر برای «یافتن خودم» پایانی داشته باشد. او از پیامدهای پایانی فرایندهای پیش روی‌اش از ریشه‌کن شدن، کاملاً آگاه است. دور شدن از باترسی، از خانواده و اجتماع محلی می‌تواند نشان از پایان کار باشد. او می‌داند که مجبور است خانه‌اش را ترک کند - هرچند از لحاظ روحی هیچ‌گاه برای او واقعاً خانه نبوده است - تا لندن را خانهٔ خودش سازد تا به یک همفکر تبدیل شود. بازگشت، غیرممکن است:

«من دیگه هیچ‌وقت نمی‌تونم به باترسی برگردم. تو یه بار می‌تونی از خونه خارج شی. وقتی تو به اونجا برگردی خونه فرق کرده. راهی برای برگشت وجود نداره. تو احساس یه ملاقات‌کننده رو داری. اونجا شبیه خونه نیست، تو یه بیننده‌ای. خونهٔ تو جاییه که تو بزرگ می‌شی. جاییه که دوستان هستن. خونه جایی نیست که والدینت هستن».

درحالی‌که وجه فضایی فرایند ریشه‌کن شدن آی‌را در نقل مکان او از منزل که تقریباً هرساله اتفاق می‌افتد، نسبتاً آشکار است، برای این فرایند بعدی زمانی نیز وجود دارد. امروزه، دیدن این وضعیت در باترسی به‌نوعی به معنای دیدن گذشته خودش است یا شیوه‌ای واقعاً قابل پیش‌بینی از آنچه پیش رو دارد، هرچند او در این وضعیت گیر افتاده باشد. با قرارگرفتن در آن حالت از زندگی، (او می‌گوید) «من شبیه به آنان خواهم شد» و به‌سختی خواهد

توانست دربارهٔ بقیهٔ لندن بداند. برای آیرا به‌ویژه در رابطه با خواهرش این تفاوت کاملاً روشن است:

«خواهرم از ژانویهٔ امسال توی خونه زندگی می‌کنه و من رابطهٔ خیلی نزدیکی با خواهرم دارم؛ ولی اونجا یه چیزایی هست. می‌دونید، گرداب‌های بزرگی اونجا وجود داره، چون اون همیشه توی خونه زندگی می‌کنه. اون هیچ‌وقت باترسی رو ترک نمی‌کنه. می‌دونید، به همین دلیل، زندگی‌های ما مسیرهای متفاوتی رو طی می‌کنه. چیزهایی برای من اتفاق می‌افته که اون هیچ‌وقت درباره‌شون نمی‌دونه... این جالبه و اگه تو تماشای تلویزیون یا هر چیز دیگه رو دوست داشته باشی، برات اتفاق می‌افته یا اینکه من جُک‌گفتن رو خیلی دوست دارم، ولی اون این‌طوری نیست؛ نه به این دلیل که اون احمقه، بلکه به این دلیل که اون توی اون سبک زندگی نمی‌تونه بفهمه که من دارم دربارهٔ چی حرف می‌زنم».

گسست آیرا از خانواده‌اش و تمایل هرساله‌اش برای ترک منزل، به این معنا نیست که او همچون یک «ذهن بی‌خانمان» احساس می‌کند. درواقع، همان‌گونه که دیدیم، این یک استراتژی کامل برای مواجهه با محیط اجتماعی در حال تغییری است که به او کمک می‌کند تا از محیط اجتماعی خودش، چیزهایی که او به سمت آن تحریک می‌شود، آگاه‌تر شود. همان‌طور که او محل‌ها را با توجه به اهمیتی که در فرایند «یافتن خودش» دارد، توصیف کرد، احساسی بسیار مطلوب دربارهٔ هوشیاری^{۱۶۵} نسبت به روابط اجتماعی وجود دارد. او در عوض اینکه به حیات اجتماعی لندن اجازه دهد تا او را ببلعد، تلاش می‌کند تا با انتخاب محیط‌های اجتماعی مطابق با روابطش یا همان‌گونه که او می‌گوید مطابق با نوساناتی که در آن هستم، آن را به کنترل درآورد؛ برای مثال، او با توجه به

تفریح‌های شب جمعه و شنبه مکان‌هایی را می‌شناسد که در آنجا «تو می‌تونی بری و مردمی از نوع خودت رو پیدا کنی»؛ ولی آیرا به دنبال محلی نیست که در آن به صورت هفتگی به یک موسیقی مشابه با مردمانی مشابه گوش دهد. با توجه به روابط (نوسانات) در محیط اجتماعی در حال تغییر او، برای نمونه بعد از جدا شدن از دوست، آیرا برای یافتن یک همفکر، رفت‌وآمد بسیاری کرد تا آن را نیز تغییر دهد:

«می‌دونید، منظورم اینه که من تو اون لحظه تنها بودم؛ بنابراین، من اخیراً دو بار به اندوست رفته‌ام. به این دلیل که اونجا یه نقطهٔ کانونیه برای اینکه به خودم فرصتی برای دیدن بقیهٔ مردم بدم».

او با فهم روزافزون نسبت به این امر که چگونه در تنوع لندن و مطابق با نوسانات خودش عمل کند، در عوض یک محله یا حوزهٔ خاص، لندن را به خانه‌اش تبدیل کرده است. آنچه او نسبت به لندن احساس می‌کند شیوه‌ای است که به افرادی همچون او اجازه می‌دهد تا از محیط اجتماعی خود کنده و از آن دور بمانند، به جای اینکه آنها را مجبور کند تا در محیط دیگری ریشه‌یابی کنند که از قبل و به شدت به وسیلهٔ مرزهای محلی، اجتماع یا قومی تعریف شده باشد. او، به صراحت با اشاره به تجربه‌اش در نیویورک، جایی که عموزاده‌اش در آن زندگی می‌کرد، به شکل طبقه‌بندی‌شده‌ای اظهار می‌کند:

«همون‌طور که گفتم، من نمی‌تونم زندگی توی یه جای دیگه رو تصور کنم، به این دلیل که من از ایدهٔ تبعیض نژادی متنفرم. من دوست ندارم توی موقعیتی قرار داده بشم که اون احساس رو داشته باشم. می‌دونید، نخست و

پیش از هر چیز تو مجبوری عبوس باشی».

در گزارش آیرا، لندن از این روی که می‌تواند بسیاری از نیازهای مردم را تأمین کند و آنها را به «یافتن کمی از لندن خودشان» تشویق کند، بی‌مانند است. به این معنا، آیرا لندن را به شیوه‌ای «خانه من» در نظر می‌گیرد که بتواند آن را با بسیاری از دیگر مردمانی که شبیه به او هستند، تسهیم کند و آنها را بدون جذب محیط اجتماعی‌شان تطبیق دهد. لندن، در عوض یک محل یا اجتماع محلی خاص، تنوع فرهنگی و اجتماعی خودش را دارد که کسی همچون آیرا می‌تواند نسبت به آن، احساس خانه داشته باشد. همان‌طور که خود آیرا توصیف می‌کند و برای اینکه یک فرد سرزنده آزاد مستقل باشد، او کمی از هر چیزی در زندگی را دوست دارد. با این حال، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، مواجهه با مردم و سبک‌های زندگی متفاوت در مورد آیرا به این معنا نیست که او محیط اجتماعی خودش را در تکرار بسیار زیادی از سبک‌های محتمل گم کرده باشد، بلکه تاحدی برعکس، مواجهه با تفاوت شیوه آگاهانه آیرا برای تبدیل شدن به خودش است؛ بنابراین، او می‌تواند خطی بین خودش و کسانی که بازیچه مدل‌های سبک زندگی در حال تغییر و جست‌وجو برای هویت هستند، ترسیم کند: «من به سمت سبک‌های خاصی نمی‌رم، من سبک خودمو دارم».

در این لحظه و به تعبیری شلری می‌توان گفت که آیرا تقدیر خودش را یافته است، با وجودی که پروژه خودتحمیلی‌اش برای فهم اینکه «من واقعاً کی هستم»، هنوز هم جریان دارد. داستان آیرا به وضوح عناصری از آنچه شلر به عنوان تضاد تراژیک بین تقدیر و محیط اجتماع توصیف می‌کند، را نشان می‌دهد. شلر مطابق با تمایز بین

«ساختار و محیط اجتماعی» اش و به عبارت دیگر، موقعیت ارزش محور و محیط اجتماعی عملی - تشخیص عملی این موقعیت در یک محیط خاص - به سمت تمایز بین «تقدیر»^{۱۶۶} و «سرنوشت»^{۱۶۷} به مثابه بعدی زمانی از این تمایز پیش می‌رود. تا جایی که محیط اجتماعی عملی هیچ‌گاه تمامیتی برای ساخت فردی خودش نباشد، بلکه خصیصه‌ای از پیش داده شده و تصادفی از محیط اجتماعی دم‌دست را نشان دهد، این وضعیت، برای آن محیط، عنصری از سرنوشت خواهد بود. به نظر شلر، پس مسئولیت فردی نمی‌تواند این محیط اجتماعی عملی را به دلیل تقدیرش به اشتباه اندازد. در عوض، فرد باید تقدیر خود را در فرایند پیش روی تجربه خود در زندگی عملی تشخیص دهد و دائماً با پیروی از موقعیت اخلاقی خودشان، بین خود و محیط اجتماعی عملی از نو تعادل برقرار کند. با این حال، تلاش و جهد فرد برای یک محیط اجتماعی عملی که با «فحوای اخلاقی» آنها تطبیق دارد، می‌تواند تحریف شود، به طوری که مردم بتوانند تمایل خودشان را برای تلاش در جهت زندگی با انتظاری که به وسیله «محیط اخلاقی» حول آنها به آنها تحمیل شده است، نشان دهند. در چنین موردی فرد می‌تواند درباره «محیط اجتماعی تراژیک» ی صحبت کند که در آن فرد از «درک نفس»^{۱۶۸} دور نگه داشته شده است (شلر، ۱۹۵۷: ۳۴۹).

آیرا به وضوح احساس می‌کرد که تضادی بین محیط اجتماعی عملی او و خود او وجود دارد. از این حیث که زندگی در وضعیت شورایی، همان طور که خودش اظهار می‌کرد، «منو از خودم بودن دور نگه داشته بود». افزون بر این، او فهمیده بود که این امر، تنها به محیط اجتماعی عملی یک وضعیت خاص مربوط نیست، بلکه یک فرهنگ وضعیتی

«متجاوز» به طور کلی بود که موانعی فضایی، اجتماعی و نژادی را برای او تعیین کرده بود. آیرا آگاه بود که زندگی او در وضعیت خانه، نه تنها خود او را از یک محل خاص، بلکه از یک محیط اخلاقی که از او انتظار دارد تا آن وضعیت را تحمل کند و همان طور که او انتظارهای والدینش را تفسیر می کند، «منتظر باشم تا آقای باربادوس منو به خونه ببره» ریشه کن می کند. دلیلی که او این وضعیت را ترک کرد، این احساس بود که او دیگر نمی تواند از انتظارهای اخلاقی آن اجتماع به طور عام و والدینش به طور خاص فرمان برداری کند: «من می دونستم که می خوام یه کاری بکنم که احتمالاً باعث می شه والدینم رو آزار بده یا اینکه باعث شرمندگی اونا بشه».

متعاقباً برای فهم اینکه «من واقعاً کی هستم»، هیچ گزینه دیگری وجود ندارد، به جز اینکه کل ساختار انتظارها و تعهدهای اخلاقی را برای همیشه کنار بگذاری. در غیر این صورت، «تو ممکنه همیشه این گونه درک کنی که باید به آنچه مردم از تو انتظار دارن که اون طوری باشی رجوع کنی». افزون بر این، او به دلیل ترس از به خطر انداختن پروژه سقراطی اش - «من می رم تا خودمو پیدا کنم» - متعاقباً تمایل دارد تا از هرگونه وضعیت «شبيه به خانواده» پرهیز کند و به شکل هدفمندی هرساله به محیط مشترک جدیدی نقل مکان کند. در اینجا تأکید بر این نکته ارزشمند است که پروژه سقراطی آیرا هرچند که در خارج از آن ممکن است ویژگی یک ذهن بی خانمان را داشته باشد، ولی به هیچ وجه اتفاقی نیست. اطمینان به متعهد بودن نسبت به آن فرایند مستمر، ایجاد تعادل دوباره بین خودش و محیط اجتماعی در حال تغییر به نیابت از محیط اجتماعی عملی، زمانی که او درباره دادن یک فرصت به خودم برای دیدن سایر افراد صحبت می کند، به وضوح ابراز می شود.

این همان نکته‌ای است که بر تفاوت بین ریشه‌کن شدن درونی آیرا و ریشه‌کن شدن بیرونی رالف تأکید می‌کند. درحالی‌که انگیزه اصلی برای ریشه‌کن شدن محیط اجتماعی رالف درباره روابط فروخته‌ او ناشی از تأثیر چالش‌برانگیز و حتی مشوق محیط بیرونی تغییر یافته است، چنین کاتالیزور ابتدایی‌ای برای مورد آیرا وجود نداشت؛ همچنین واقعیتی زیسته از آنچه در محیط اجتماعی او گم شده بود، موجود نبود. درحالی‌که رالف به دنیای دوستان لندن دسترسی داشت.

در مقایسه با تمرکز کامل رالف بر ریشه‌کن شدن و متعاقباً تعادل جدید نسبتاً نهایی محیط اجتماعی او، ریشه‌کن شدن آیرا جدا از به‌دست‌آوردن نوعی روشن‌فکری خاص یا گشودن مسیر خودم به سوی مردم - چیزی که در فرهنگی که او در آن بزرگ شده بود انکار می‌شد - هدف خاصی نداشت.

داستان آیرا با تلاش برای یافتن سبک خودم، در توالی محیط اجتماعی عملی، آنچه که شلر جهان‌گشودگی^{۱۶۹} بالقوه محیط اجتماعی انسانی می‌نامد و به عبارتی توانایی برای فاصله‌گذاشتن خود از هرگونه محیط اجتماعی گذرای خاص را شرح می‌دهد (شلر، ۳۰: ۱۹۷۶). ریشه‌کن شدن آیرا در ابتدا، تماماً به‌واسطه چنین فاصله‌گذاری شهودی پیش می‌رفت. این فاصله‌گذاری، تجربه دیگر سبک‌های زندگی، الگوی نقشی یک خواهر بزرگ‌تر نبود، تنها این احساس درونی که در این محیط اجتماعی او خودش را در این رابطه می‌یابد که «منو به خودم برمی‌گردونه»؛ بنابراین، داستان آیرا نیز معنایی را در پرتوی فرضیه شلر شکل می‌دهد که یافتن و تشخیص محیط اجتماعی خود فرد، ضرورتاً به تلاش‌های فردی خودش برمی‌گردد تا سرنوشت. به یاد بیاورید که زندگی آیرا و خواهرش مسیرهای

متفاوتی را خارج از محیط اجتماعی عملی از پیش داده‌شده طی می‌کرد که تنها برای تأکید بر اهمیت اراده فردی به کار می‌رود. داستان آیرا نشان می‌دهد که برای یافتن محیط اجتماعی پروژه‌ای مادام‌العمر است که طبیعی به نظر می‌رسد.

تحرک جهانی (رالف) و مواجهه با محیط جهانی‌شده خرد با تکرر سبک‌های زندگی همزیست آن (رالف و متعاقباً آیرا) ممکن است این احتمال را به شکل روزافزونی برای مردم بالا ببرد تا موانع را بشناسند و پتانسیل محیط اجتماعی‌شان را کشف کنند. افزون بر این، یک محیط همچون لندن قطعاً اعمالی آزادی‌بخش همچون مورد رالف و پروژه در حال انجام خودشکوفایی^{۱۷۰} همچون مورد آیرا را تشویق می‌کند.

آنچه هم داستان رالف و هم آیرا به طور مشترک دارند، پایان شاد آنهاست. ریشه‌کن شدن در هر دو مورد به معنای پشت‌سرگذاشتن محیط‌های محلی خاصی است، ولی بر روابط فروخته‌شده محیط اجتماعی مربوطه آنها نیز دلالت می‌کند که آزاد شده‌اند. اینکه این عناصر رهاشده چیزی نیستند که بتوان آنها را ضرورتاً به ریشه‌کن کردن محیط اجتماعی مرتبط کرد، باید در ادامه و با توجه به داستان هربرت شرح داد که ما را با آنچه می‌توان به مثابه «محیط اجتماعی گسیخته»^{۱۷۱} توصیف کرد، مواجه می‌کند.

۳. گسیختگی محیط اجتماعی محلی

تحرك افردای همچون آیرا و تاحدی رالف، بر زندگی دیگر افراد نیز تأثیر می‌گذارد. آزاد کردن و ریشه‌کن کردن محیط اجتماعی آنها به طور بالقوه به ازهم‌گسیختن محیط اجتماعی محلی کمک می‌کند، محیطی اجتماعی که به ثبات محیط مادی و اجتماعی کنش وابسته است (گیدنز، ۱۰۱: ۱۹۹۴ و ۹۲). تحرك فیزیکی آنها برحسب نقل مکان به مکان دیگر و جست‌وجو برای یک محیط اجتماعی مناسب و همچنین متعاقب آن تحرك نمادین آنان که در مشارکت (یا عدم مشارکت) نسبتاً غیررسمی و محتاط آنان در روابط اجتماعی محلی شده بیان شده است، به موقتی بودن و ناپایداری محله‌های کلان‌شهری کمک می‌کند.

مردم در لندن به‌خوبی از چنین موقتی بودن و ناپایداری‌ای در محیط محلی خودشان آگاه هستند. به‌ویژه نسل‌های قدیمی‌تر که هنوز هم اجتماع‌های روستایی خیابان‌های به‌هم‌پسته لندن را پیش از جنگ جهانی دوم به یاد می‌آورند، این ناپایداری را به عنوان «گسستگی اجتماع محلی» و «کاهش روح اجتماع» تجربه کرده‌اند. هربرت، مدیر بازنشسته اداره پست که در منطقه الفانت و کاستل لندن به دنیا آمده و بزرگ شده است، زندگی در یکی از این اجتماع‌های روستایی چنین خیابان‌هایی را این‌گونه توصیف می‌کند:

«در این مناطق مخصوص طبقه کارگر، هر خیابون یا هر دو تا خیابون مثل یه روستا بودن. هر کسی بقیه افرادی که

توی اون خیابان زندگی می‌کردن، یا حتی یک یا دو تا از خیابونای محلات رو می‌شناخت؛ ولی در غیر این صورت، اونا به هم مرتبط بودن یا اینکه تو اونا رو به عنوان شغل می‌دیدى نه یه چیز دیگه. تو ضرورتاً مردمی که توی خیابونای اطراف بودن رو هم نمی‌شناختی؛ بنابراین، اونجا مثل یه روستای کوچیک بود. تو با بقیه زندگی می‌کردی. شغل همدیگه رو تاحدی می‌دونستین و اگه کسی می‌مرد، کسی می‌رفت و یه دسته گل می‌گرفت و هنگام مراسم تدفین، پارچه‌هایی رو می‌نوشتن. اگه همین‌طور جشنی برگزار می‌شد، نخستین کسی که بهش اطلاع می‌دادم، سیلور جویلی از کینگ و کوئین در سال ۱۹۳۷ بود. خیابونی که تاحدی شناخته شده بود و تو یه آتیش‌بازی راه می‌انداختی و اونجا همه میزها تو خیابون چیده می‌شدن و رژه لباسای قشنگ برگزار می‌شد و الی آخر... ولی اونا تموم شدن، هر خیابون یا هر دسته کوچیکی از خیابونا خیلی شبیه به یک روستا بودن».

هنوز هم می‌توان نوستالژیک هربرت را دربارهٔ این توصیف از اجتماع روستایی خیابان‌هایی که عمدتاً محو شده‌اند و برای او محیطی محلی با چرخه‌های متمرکز آشنایی را فراهم می‌کردند، حس کرد؛ محیطی که بر مبنای استمرار نسل‌ها و رسوم مشترک قرار داشت؛ از این رو او تاحدی نسبت به دیدن این اجتماع‌هایی که به وسیلهٔ مردمی که سبک زندگی نسبتاً متحرکی در آن داشته، و تعهد کمتری به امور محلی دارند، بی‌میل است. او گذار از محله‌های لندن در طول زمان زندگی‌اش را این‌گونه توصیف می‌کند:

«...و من فکر می‌کنم یکی از چیزهایی که حالا برای لندن اتفاق افتاده و من کمی از روی اون پریدم، اینه که این لندن دیگه اون لندن سابق نیست. به این دلیل که من وقتی جوون بودم، مردم برای نسل‌ها توی این خیابونا

زندگی کردن، یک نسل جای خودشو به نسل بعدی می‌داد؛ ولی الان جمعیت تو لندن خیلی ناپایداره، اینکه اونا مدام وارد می‌شن و دوباره از توش خارج می‌شن. می‌دونید، اینجا هیچ رابطه‌ی مشابهی با یک منطقه‌ی خاص و هیچ مسیر مشخصی نداره».

هربرت در طول جنگ جهانی دوم وقتی که کل محله‌ها بمباران شدند، به عنوان مثال از شروع تا انتهای اجتماع‌های روستایی خیابان لندن، یک حمله‌ی برق‌آسا را شناسایی می‌کند. تلاش‌های بعدی برای استقرار اجتماع‌های خیابانی در حومه‌ها نتوانست روح اجتماعی «آن روزها» را احیا کند. خانواده‌ی هربرت مجبور شد به حومه‌ی جنوبی مدرن لندن نقل مکان کند که غرق در وضعیتی نامشخص و مبهم بود که در آن «روح زندگی کردن و کمک کردن به همدیگه وجود نداشت». محله‌ی جنوبی لندن و جوانان آنچه یانگ و ویلموت (۱۹۶۲) به صورت مفصل به‌مثابه فرایندهای مسکن‌سازی دوباره بزرگ‌مقیاس اجتماع‌های طبقه‌ی کارگر قسمت شرقی لندن طرح کرده‌اند را بازتاب می‌دهد. به‌هرحال، مدیریت هربرت در رابطه با این ناپایداری، برخی از آن اجتماع‌های روستایی خیابانی را زمانی که تازه‌عروس او به مکان مادرشوهری‌اش در جنوب لندن انتقال داده شد، دوباره به دست آورد:

«اونجا ما در استنفوردهیل زندگی می‌کردیم، اونجا همه‌ی خانواده‌های سفیدپوست خیابون پایینی بودن و اونا تو همه جور روستایی بودن. هر کسی بقیه‌ی مردم رو می‌شناخت. اونجا نسل‌های متوالی بزرگ شدن. اونا همدیگرو می‌شناختن. بچه‌های همو می‌شناختن. والدین همو می‌شناختن. اونا تو خیابونا با هم بازی می‌کردن».

بالین حال، تداوم هجوم کارگران مهاجر از کارائیب و آسیا و حفظ خدمات عمومی لندن (مریم، ۷: ۱۹۹۳)، بر محلهٔ هربرت در استنفوردهیل نیز تأثیر گذاشته بود. امپراتوری سابق بریتانیا از درون فرو پاشید. آنچه کینگ (۱۴۱: ۱۹۹۱) - به مثابه پیامد آن فروپاشی - به عنوان همهٔ دستاوردهای سی و دو سالهٔ لندن بزرگ که آن را به شهری کلان‌تر تبدیل کرده است، توصیف می‌کرد، به وسیلهٔ هربرت به عنوان گسیختگی محیط اجتماعی که او در چنین چکامهٔ رنگارنگی توصیف کرده بود، تجربه شده است. تنفر او به سادگی به دلیل حضور محله‌های سیاهان و آسیایی‌ها نیست، بلکه همان‌گونه که آن را می‌دید، تاحدی به علت نگرش منحرف تازه‌واردانی بود که از هنجارهای تثبیت‌شدهٔ جمعیت بومی استنفوردهیل سرکشی می‌کردند:

«ولی پس از اون، مردم رنگین‌پوست شروع کردن به اومدن به خیابون ما. الان اختلافای خاصی وجود داره، به این دلیل که مردم رنگین‌پوست در مورد یه چیز، نگرش‌های متفاوتی دربارهٔ زندگی، دربارهٔ صدا و گوش دادن به موسیقی با صدای بلند تا اواخر شب دارن و این باعث می‌شه که تضادهایی پیش بیاد و به همین دلیل مردم شروع کردن به رفتن از اینجا. نه ضرورتاً برای اینکه اونا واقعیت رنگ سیاه رو رد می‌کنن، بلکه برای اینکه اینجا دیگه اون انضباط رو نداره».

هربرت در زمرهٔ کسانی بود که نقل مکان کردند. او یک بار دیگر تلاش کرد تا با نقل مکان به خارج از لندن، دوباره یک محیط اجتماعی محلی را به دست آورد. محیطی روستایی درست بیرون از کمربند سبز لندن. این روستا، تا آنجا که هربرت به آن علاقه‌مند است، روح اجتماعی که لندن کودکی او را توصیف می‌کند، حفظ کرده است:

«ولی با اومدن به این روستا، من کمی از اون چیزی که شبیه اون روزای لندن بود، زمانی که لندن یک مکان رؤیایی برای زندگی بود رو دوباره به دست آوردم».

هربرت با یک رستوران، یک مدرسه، یک مغازه و محله‌ای مشابه با بیش از ۲۹ سال پیشینه، محیط اجتماعی محلی نسبتاً ایدئالی را بر مبنای پایداری روابط اجتماعی محلی یافت که در استمرار محیط محلی و تبعیت از هر کسی که در ارزش‌های آن مشترک است، ریشه دارد؛ بنابراین، او در این محیط اجتماعی‌اش احساس ثبات می‌کند. هربرت و همسرش «با چیزهایی در این روستا مشغول شده‌اند». او عضوی از شورای محلی و یکی از اعضای همیشگی سازمان اولیاومربیان در مدرسه جوان‌ترین دخترش است. افزون بر این، هربرت می‌تواند استمرار نسلی زیست‌جهانش را از طریق کار همسرش احساس کند:

«همسرم به مدت ۲۰ ساله که در گروه بازی روستا می‌دوه... با وجود اینکه بیشتر بچه‌هایی که الان بیشتر از ۲۵ سال سن دارن، همه توی این گروه بازی از زیر دستِ اون رد شدن».

این موضوع، وقتی جوانان در روستا قدم می‌زنند یا به کلوپ روستا می‌روند و او و همسرش را تصدیق می‌کنند، به هربرت احساسی مضاعف دربارهٔ درخانه‌بودن می‌دهد؛ پس جای تعجب ندارد که او را ببینیم که از روی احتیاط و با کمی طنز و کنایه «آخرین عقب‌نشینی» اش را نگاه می‌کند. در مقابل، نشانه‌هایی وجود دارند که این اجتماع روستایی، یک زندگی اجتماعی واقعاً محافظت‌شده را در مجاورت این گیتی‌شهر فراهم می‌کند که این نشانه‌ها

به‌وسیلهٔ فرایندهای مشابهی که یک بار دیگر زندگی در این کلان‌شهر را برای هربرت غیرقابل قبول می‌کنند، به چالش کشیده می‌شوند:

«اخیراً مسئله اصلی در این روستا یک درخواست برنامه‌ریزی شده بوده که به‌وسیلهٔ یک سازمان مذهبی آسیایی ارائه شده... تا اون چیزی که اونا اسمشو مراسم شامگاه می‌ذارن رو بسازن. محوطه‌ای نه چندان بزرگ از زمین کشاورزی باز و چوبی در جنوب روستا».

هربرت به عنوان عضو شورای محلی با این درخواست مخالف است و به مقامات محلی نامه‌ای نوشته و از این روستا علیه این معبد، دادخواهی کرده است. به‌هرحال، احساس شکست کاملی نسبت به این طرح درخواستی در گزارش او وجود دارد. او می‌داند تغییرهایی در دنیای بیرون در حال رخ دادن است که در درازمدت پناهگاه روستایی او را تحت‌تأثیر قرار خواهند داد:

«پسر همسایه‌م که اینجا زندگی نمی‌کنه - اون تو شهر زندگی می‌کنه - به مادرش دربارهٔ معبدی که به این دنیای روستایی اومده، گفته که شما دارین وارد یه جهان واقعاً رنگینی که ما توش زندگی می‌کنیم، می‌شین، چون ما باید همیشه خارجیا رو توی خودمون جا بدیم. می‌دونین، ولی شما مجبور نیستین، نکته اینجاست. ما تا یه اندازه‌ای منزوی شدیم، ما بریدیم، ولی البته ما دربارهٔ اون می‌خونیم».

مسیر زندگی هربرت، همان گونه که تاکنون نقل کردیم، به وسیله تلاشی پی‌درپی برای حفظ یا دستیابی دوباره محیط اجتماعی محلی در محیط اجتماعی کلان‌شهری و گذرای لندن مشخص می‌شود. در مقابل با موردهای آیرا و رالف درباره ریشه‌کن شدن تدریجی، روایت هربرت چیزی همچون تعادل مجدد محافظه‌کارانه‌ای از محیط و محیط اجتماعی را نشان می‌دهد. مورد هربرت به‌روشنی نشان می‌دهد که تحرک فیزیکی با ریشه‌کن شدن، برحسب دستیابی به روشنفکری خاصی که از طریق آن، موانع اخلاقی یک محیط اجتماعی عملی خاص را کنار بگذارند، دست در دست یکدیگر ندارند.

در مورد هربرت، تحرک چیزی نیست که هدفش ریشه‌کن کردن به معنایی باشد که قبلاً مورد بحث قرار گرفته است. این واژه به شکل بهتری، به مقابله تحرکی اجباری از یک محیط اجتماعی ازهم‌گسیخته توصیف می‌شود که با تلاش برای استقرار مجدد وضعیت طبیعی ازدست‌رفته پیش می‌رود؛ بنابراین، پویایی قابل توجهی بین این محیط و محیط اجتماعی در این مورد، خصیصه ضرورتاً نوستالوژیکی است. این پویایی که به واسطه گسیختگی مکرر محیط اجتماعی عملی هربرت تحریک می‌شود، به دلیل نیروهایی است که ورای کنترل او هستند و به تلاش‌های بعدی برای تثبیت محیط اجتماعی عملی دیگری منجر می‌شوند که ساختار محیطی اجتماعی را به دوش می‌کشد که ارزش‌های اجتماع محلی را بازتاب می‌دهد؛ بنابراین، هرچند هربرت به تغییر مکان به موقعیت‌های بیشتری نسبت به - برای مثال - رالف مجبور می‌شود، ولی واژه ریشه‌کن شدن واقعاً در اینجا کاربرد ندارد.

برخلاف آیرا و رالف، هربرت قادر نیست تا محیط اجتماعی خودش را از یک دیدگاه کلان‌تر ببیند؛ به عبارت دیگر، او

با ناتوانی در فراتر رفتن از محیط اجتماعی‌اش به سمت یک محیط کلان‌شهری در حال تغییر، در دستیابی به یک جهان گشوده به معنای شلری آن شکست می‌خورد. او صرفاً به حضور فیزیکی «دیگری» در محیط اجتماعی اعتراض نمی‌کند، بلکه به وضوح، این خطر را احساس می‌کند که «دیگران» محیط اخلاقی «جمعیت بومی» را به پرسش می‌کشند. برای مثال، زمانی که او راجع به نگرش‌های منحرف آنان درباره صداها و نظم شکایت می‌کند، این موضوع نشان داده می‌شود. هربرت در پناهگاه متعصبانه خودش زندگی می‌کند و آن را از طریق ردیفی از محیط‌های اجتماعی محلی حفظ می‌کند که در آن جایی برای مردمی غیر از خودش نیست. دیگران، تنها هنگامی اجازه دارند به دنیای کوچک او وارد شوند که متناسب با ساختارهای ارزشی سفت‌وسختی باشند که معطوف به محیط اجتماعی اوست:

«من فکر می‌کنم که اگر اعضا استدلال خودشونو نگه دارن و مردم مطابق با قواعد خودشون زندگی کنن، به زبان تو صحبت کنن و صادقانه کار کنن، می‌دونین اگر توی حوزه شغلشون کار کنن، اون وقت احساس می‌کنم می‌تونن اونا رو بپذیری. هنوز وقتی اونا طبق قواعد شما زندگی نمی‌کنن، وقتی به زبان خودشون حرف می‌زنن و به زبان تو حرف نمی‌زنن و تو می‌تونن ببینی که به کارکردن برای زندگی علاقه‌ای ندارن و بر اساس تأمین اجتماعی زندگی می‌کنن، اون وقت آشوب اجتماعی شکل می‌گیره، اون وقت البته جرم و خشونت، همون طوری که الان هست، وجود داره».

در مقایسه با رالف و آیرا، در یک زمینه کلان‌تر، هربرت جهانی‌شدن خرد روزافزون زیست‌جهان لندن را به‌مثابه

گزینه‌ای برای ریشه‌کن کردن محیط اجتماعی‌اش نمی‌بیند، بلکه در عوض آن را به‌مثابه تهدیدی دائمی برای محیط اجتماعی ریشه‌دار در روابط و اخلاقیات اجتماعی محلی‌شده مورد توجه قرار می‌دهد. در نتیجه حفظ این محیط در زمینه گذرا و بین‌المللی شدن روزبه‌روز دشوارتر می‌شود و محیط اجتماعی محلی او در تضادی ساختاری با زیست‌جهان خرد جهانی‌شده لندن است که طبیعتاً به‌وسیله دگرگونی‌ها و ازهم‌گسیختگی محیط اجتماعی محلی‌شده ایجاد شده است. متعاقباً همان‌گونه که هربرت در سرتاسر عمرش در «قلب یک محله» یادآوری کرده است، او مجبور بود تا برای حل این تضاد، حتی اگر شده برای مدتی کوتاه، دیر یا زود لندن را ترک کند.

در نهایت، این سه محیط اجتماعی که در این فصل مورد بررسی قرار گرفتند، کمک می‌کنند تا نگاهی روشن‌تر به «ذهن بی‌خانمان»^{۱۷۲} - موضوعی که به‌وسیله برگر و همکاران (۱۹۷۴) مطرح شد - داشته باشیم. روایت‌های آیرا و رالف نشان می‌دهند که ریشه‌کن شدن یک محیط اجتماعی از یک محیط اجتماعی معین ضرورتاً بر ازدست‌دادن معنا یا «بی‌خانمانی متافیزیکی»^{۱۷۳} دلالت نمی‌کند. به نظر می‌رسد که این موضوع در تضاد با آنچه در اینجا به کار می‌رود، قرار دارد. رالف اکنون در لندن، نسبت به بقیه عمرش بیشتر احساس «در خانه بودن» می‌کند. موقعیت‌مندی نمادینی که او در محیط اخلاقی مشترک اجتماع دوستان لندنی یافته، به او دیدگاه جدیدی درباره این کلان‌شهر داده است. آیرا، در عوض، محیط اجتماعی‌اش را در شرایطی شورایی ترک کرده است و به طور قطعی درگیر شدن در یک «ادیسه متافیزیکی»^{۱۷۴} را برای یافتن اینکه «من واقعاً کی هستم»، انتخاب کرده است؛ به عبارتی دیگر برای پیگیری ارزش‌های خودش به جای انتظارهای والدین و اجتماع. پس به این معنا، هریک از منازل

مشارکتی که او در طول سیاحتش در آنها زندگی کرده است، برای او بیشتر از وضعیتی که او به این دلیل ساده پشت سر گذاشته است که «اونا به اون، کمی اجازه فردی بودن می‌دن»، «خانه» است. چنین امری به‌وضوح برخلاف فرضیه برگر و همکاران این موضوع را شرح می‌دهد که برای یک فرد ریشه‌کن‌شده، محیط اجتماعی متعاقبی وجود ندارد که واقعاً برایش به خانه تبدیل شود (برگر و همکاران، ۶۵: ۱۹۷۴).

ریشه‌کن شدن، همان‌گونه که در روایت‌های آیرا و رالف رخ داد، بر رهاسازی، درک و انتخاب دلالت دارد. فقدان که بر ترک یک محیط آشنا و بر مبنای محلی بودن و خانواده دلالت دارد، به‌واسطه آشنایی بر مبنای انتخاب و پیوستگی با همفکران جبران می‌شود. به‌هرحال، در روایت هربرت است که ما می‌توانیم بفهمیم چگونه امنیت هستی‌شناختی و شناخت از خود^{۱۷۵} (گیدنز، ۱۹۹۳) می‌تواند به پایداری محیط مادی و اجتماعی محلی پیوند بخورد. هربرت، تنها شخصیت واقعاً «بی‌خانمان» است، تا جایی که محیط اجتماعی محلی‌شده او در تضادی ساختاری با زیست‌جهان جهانی‌شده خرد لندن قرار دارد؛ بنابراین، در پایان همه تلاش‌های او برای فهم محیط اجتماعی‌اش، با تأکید بر روابط محلی‌شده و هنجارها و ارزش‌های بومی، به گسیختگی مستمری منتهی می‌شود. پس به این معنا، زندگی هربرت به پیروی از شلر (۳۵۵: ۱۹۵۷) را می‌توان یک «محیط اجتماعی تراژیک» نامید.

فصل پنجم: تفکیک محل و محیط اجتماعی

«این یک توهم شاعرانه است که فرض کنیم به این دلیل که ارتباطات، بهبود می‌یابد، جهان در حال منقبض شدن است. درواقع، جهان هریک از ما دائماً در حال گسترش است. به این دلیل که هرچه ادامه می‌دهیم، رابطه با افراد بیشتر و بیشتری و در مکان‌های بیشتری با تعداد بیشتر و متنوع‌تری از مسائل برای ما ضرورت می‌یابد».

جین گوتمن (۶۶: ۱۹۸۹).

اظهارهای گوتمن، به‌درستی یکی از ابهام‌های اصلی و ذاتی در فرایندهای کنونی جهانی‌شدن را توضیح می‌دهد. درحالی‌که جهان، از نظر فنی با ابزارهای نوین حمل‌ونقل و ارتباطاتی که به شکل روزافزونی مردم را در یک جامعه جهانی واحد هم‌بسته می‌کنند، به مکانی کوچک‌تر تبدیل می‌شود، این فرایند، در عین حال به شکل روبه‌افزایشی بر زندگی‌های روزمره مبسوط، پیچیده، شتاب‌یافته و گذرای برای اغلب مردم دلالت دارد. آنچه می‌توان به‌مثابه «فشرده‌گی زمانی - فضایی» و «فروریختن مرزهای فضایی» (هاروی، ۲۸۴، ۲۹۳: ۱۹۹۳) از یک‌سو توصیف کرد، از سوی دیگر بر این امر دلالت می‌کند که مردم خودشان را به صورت پرتاب‌شده به مداری بسیار گسترده و شتاب‌یافته درون اقتصاد فرهنگی جهانی می‌یابند که مشخصه آن، مهاجران کارگر، تبعیدی‌ها، گردشگران یا اعضای دیگر فرهنگ‌های فراملی متفاوت است (لش و اوری، ۳۱: ۱۹۹۴). به شیوه‌ای مشابه، گیدنز بحث می‌کند که

فرایندهای ازجاکندگی در مدرنیته متأخر به شکلی تطبیقی به «اشکال متراکم و منظمی از تحرک» منجر می‌شود. در نتیجه، اولویت مکان به‌مثابه کانون زندگی افراد و رابطه اجتماعی آنان به شکل روزافزونی تحلیل می‌رود (گیدنز، ۱۰۸: ۱۹۹۴ و ۱۰۲).

در فصل پیشین، «ازهم‌گسیختگی» و «ریشه‌کن شدن» محیط اجتماعی تحلیل شد و پیش‌تر «تفکیک»^{۱۷۶} محیط اجتماعی و محلی به عنوان مشخصه اساسی فرایندهای ازجاکندگی مورد اشاره قرار گرفت. هدف این فصل این است تا تحقیقات بیشتری در این گرایش در زمینه تحرک و به دنبال آن گسترش محیط اجتماعی انجام دهد. در بررسی ویژگی‌های محیط اجتماعی متحرک و بسط‌یافته، نکته‌ای که روشن‌تر می‌شود، تفاوت بین محیط اجتماعی و محلی به عنوان اشکال متمایز «موقعیت‌مندی» است. به‌منظور شفاف‌تر ساختن این موضوع، امر محلی طبق تعریف گیدنز (۱۸: ۱۹۹۴) «به محیطی فیزیکی گفته می‌شود که فعالیت اجتماعی از نظر جغرافیایی درون آن انجام گرفته است». از سوی دیگر، محیط اجتماعی قبلاً به عنوان پیکربندی نسبتاً ثابت کنش و معنا تعریف شد که در آن امر فردی به شکل فعالی میزان مشخصی از آشنایی و قابلیت عملی را ایجاد و حفظ می‌کند. استدلال این فصل نشان می‌دهد که فرایندهای ازجاکندگی در پیامدهای خود نمایانگر یک «چرخش کپرنیکی» از اشکال محلی - محور موقعیت‌مندی به سمت اشکال محیط اجتماعی - محور موقعیت‌مندی هستند.

۱. محیط‌های اجتماعی متحرک و تعمیم‌یافته

مسئله تحرک جهانی، یک پدیده ناموزون است که برخی محیط‌های اجتماعی را بیش از دیگر محیط‌ها متأثر می‌سازد. به هر حال، این فرضیه لش و یوری (۲۹: ۱۹۹۴) که «طبقات حرفه‌ای - مدیریتی جوامع پیشرفته جزء آزادترین‌ها هستند»، بی‌معنی نیست. به دنبال جریان جهانی سرمایه و مالی، زندگی روزمره این طبقات به شکل کمابیش گذرا یا حتی بر مبنایی ناپایدار و گذرا با تکراری از مکان‌های ارتباطی مرتبط می‌شود. با تفسیر گفته پارک می‌توانیم پیرسیم «آیا این گروه را باید خانه‌به‌دوش» های جدید جامعه جهانی تلقی کرد که از موهبت «تحرک آزادانه» برخوردار هستند، ولی از نعمت کاشانه محرومند؟» (پارک، ۱۵: ۱۹۷۴).

از این دیدگاه منطقی به نظر می‌رسد که نگاه دقیق‌تری به محیط اجتماعی کسی داشته باشیم که به مدیران دائم‌درسفر تعلق دارد تا بتوانیم نکات بیشتری درباره استلزام‌های بیشتر تفکیک «محل» از «محیط اجتماعی» دست پیدا کنیم.

هارولد، این «تاجر جهانی»، به اصطلاح خودش به عنوان «آتش‌نشان شعبه اروپایی یک شرکت فرامرزی مستقر در نیویورک» کار می‌کند. وی که سابقاً به «دفتر خیلی کوچک» خود در لندن محدود بود، اکنون در طول هفته به سراسر اروپا سفر کرده و گاه در شرایطی که «ساختار گزارش‌دهی اقتضا کند، به نیویورک برمی‌گردد. وی می‌گوید

که) به اقتضای(شغلش «همیشه در سفر بوده است». مسافرت نه تنها خصوصیت روزانهٔ شغل هارولد است، بلکه همچنین یک الگوی دلخواه را نیز دنبال می‌کند؛ تا جایی که وی «اتفاق‌ها» را - چه به معنی واقعی و چه استعاری آن - در شعب مختلف شرکت در سراسر اروپا پیگیری می‌کند:

«بخش اعظم کار من آتش‌نشانی، یعنی موضوعات مبرمی که باید سریعاً به اونا پرداخته بشه. برای مثال توی یه کارخونه توی یه بخش، خط پردازش از کار می‌افته. خُب، من سه هفته فرصت ندارم که برای رفتن به اونجا وقت بذارم. من روز بعد عازم اونجا می‌شم. درواقع مهم نیست من اون لحظه کجا هستم (تأکید از من است). چون من برنامهٔ سفرم رو تغییر می‌دم و روز بعد به اون محل که انگار آتش گرفته عازم می‌شم. خُب، مسئلهٔ دیگه اینه که ما تصمیم گرفتیم شرکت رو تحت تملک درآریم و ممکنه من مجبور بشم که اون شرکت رو بازرسی کنم و بعد یه گزارش فوری به نیویورک بفرستم. من به لندن برمی‌گردم و یه دفعه جوابی به من می‌رسه و من باید به یکی از شرکت‌هایی برم که با این اقدام به تملک مرتبطه و ما یه پروژهٔ کوچیک رو تنظیم می‌کنیم، یک جور پروژه تا مشخص بشه که این دو با هم جور در میان. به همین دلیل این شغل رو «آتش‌نشانی» می‌گن، درسته».

در اینجا کاملاً مشخص است که در روایت هارولد با نوعی تفکیک موقعیت‌مندی محلی امور معمولی روزانه مواجه هستیم. هیچ محل واحدی وجود ندارد که فعالیت‌های هارولد حول آن تنظیم شده باشند. با آنکه هارولد دست‌کم اغلب آخر هفته‌ها به دفتر خود در لندن برمی‌گردد، ولی در طول هفته تقریباً در تمام مدت در رفت‌وآمد است و هیچ محل مشخصی ندارد که بخواهد از آنجا شروع کرده یا به آنجا بازگردد. درواقع چیزی که محیط هارولد تجربه

می‌کند، تغییر از اولویت مکانی به اولویت جابه‌جایی است.

معمولاً تحرک، با پرکردن فاصله بین مکان‌های مهمی که ارتباطات و برنامه‌های عملی فرد حول آن متمرکز شده است در ارتباط است. در این باره می‌توان از «تحرک تهی‌شده»^{۱۷۷} یا صرف صحبت کرد که درواقع به معنای جابه‌جایی فرد در فضا است که در خلال آن، محیط اجتماعی فرد کمابیش را کد می‌شود تا زمانی که فرد به مقصد برسد و بتواند فعالیت‌های مربوطه را حول محل دم‌دست، دوباره فعال‌سازی و سازمان‌دهی کند.

این حس «محبوس بودن»^{۱۷۸} و انفعال تا زمان رسیدن به مقصد، چیزی است که همه آنها را می‌پیش آمده که در سالن انتظار فرودگاه منتظر بمانند، آن را درک می‌کنند.

با این اوصاف در مورد هارولد، یک تغییر جهت به سوی موقعیت‌مندی سیال و تحرک رضایت‌بخش وجود دارد. نه تنها وی بیشتر وقت خود را در جایی میان محل‌های موردنظر سپری می‌کند، بلکه درواقع رفت‌وآمد بین این محل‌ها برای هارولد هم یک زمان استراحت محسوب می‌شود و هم تجدید سازمان روابط موردنظر و هم رسیدگی به امور. با توجه به اینکه یک محل ثابت برای وی وجود ندارد، زمانی را که وی در حال پرواز سپری می‌کند، برخلاف آنچه که ظاهراً به نظر می‌رسید، به همان محیط اجتماعی وی تبدیل می‌شود. هواپیما جایی است که وی واقعاً به نسبت از انجام فعالیت‌هایش به سمت محل دیگر در امان است. در این مکان است که وی هم کارهای دفتری خود را انجام می‌دهد و هم استراحت می‌کند. یعنی همان چیزهایی که ظاهراً به محل‌هایی مثل دفتر کار یا

منزل مربوط می‌شوند. وی کاملاً از شگفتی و غرابت این ترتیب‌ها آگاهی دارد.

«خب، اینم یه جور کاره دیگه. شاید اگه این سفرهای من هرچند وقت یک بار بود، اون وقت جور دیگه‌ای کار می‌کردم؛ ولی برای همین رفت‌وآمدهای مداوم مجبورم در طول مسافرت هم کار کنم تا به اهدافم برسم. با این شرایط بیشتر اوقات وقتی جایی می‌رم مثلاً در پرواز به مونیخ، کارهای دفتری‌ام رو با خودم می‌برم... شاید اگه این مسافرت‌های همیشگی نبود، منم کار دفتری‌ام رو با خودم نمی‌بردم چون می‌دونستم که قراره دو روز دیگه به دفترم برگردم و می‌تونم کارم رو در دفتر انجام بدم؛ ولی این شرایط برای من مهیا نیست و مشکل هم همین».

زمانی که - همچون مورد هارولد - تحرک امری موقعیتی نیست، بلکه به ویژگی نسبتاً دائمی محیط اجتماعی کسی تبدیل می‌شود، توانایی فرد برای ایجاد موقعیت‌مندی و آشنا شدن، بدون داشتن ثبات محلی و روابط اجتماعی آن با یک چالش خاص مواجه می‌شود. در عوض به نظر می‌رسد که مهارت ایجاد «پشت صحنه» اهمیتی حیاتی پیدا می‌کند. گافمن (۱۹۹۰: ۱۲۲، ۱۱۴) به «پشت صحنه» به عنوان یک حوزه نیمه‌خصوصی اشاره می‌کند که در آن فرد می‌تواند از درخواست‌های اجرای عمومی خلاص شود، ولی در عین حال بتواند به نیازهای فردی خود مانند خواب برسد. درحالی‌که «پشت صحنه» معمولاً به شکل اساسی از «جلوی صحنه» متمایز بوده یا در حریم خصوصی محل سکونت فرد گنجانده می‌شود، همان‌طور که می‌توان از روایت هارولد دریافت، نمی‌توان این راحتی را همیشه قطعی در نظر گرفت. در جایی که هیچ محیط مادی آشکاری وجود ندارد، آن گاه فرد ناچار است که بر توانایی جدا کردن نمادین این محیط (منطقه‌ای برای آرامش و تجدید نیرو (از قسمت‌های دیگر آن تکیه کند. به اعتقاد گافمن

«افراد با توسل به سبک پشت صحنه‌ای می‌توانند هر منطقه‌ای را به یک پشت صحنه تبدیل کنند» (گافمن، ۱۹۹۰: ۱۳۰).

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، هارولد ناچار است که از محیط هوایما هم برای کارهای جدی و هم خواب استفاده کند. به نظر می‌رسد که این امر تقریباً شکل فوق‌العاده‌ای از دگرگونی در فضای عمومی درون پشت صحنه محسوب می‌شود. به این دلیل که فضایی شخصی که هارولد به شکل قابل قبولی می‌تواند مدعی آن باشد، نسبتاً محدود بوده و ارتباط با افراد دیگر نسبتاً بلاواسطه است (گافمن، ۵۲: ۱۹۷۲). خود هارولد کاملاً از بی‌لطفی چنین موقعیت‌هایی آگاه است؛ ولی وی برای اینکه تاحدی حریم خصوصی خود را حفظ کرده و بر سفرهای روزانه خود در سراسر اروپا کنترل پیدا کند، این آمادگی را دارد که تاحدودی نقش یک «شخصیت واپس‌رو»^{۱۷۹} را بازی کند. او می‌گوید:

«وقتی مسافرتم، با افراد دوروبر ارتباط برقرار نمی‌کنم. نه کسی رو می‌شناسم، نه سعی می‌کنم با کسی دوست بشم و نه سر صحبت را با کسی باز کنم. شاید کمی خودم را منزوی می‌کنم؛ ولی هرچه هست با کسی ارتباط برقرار نمی‌کنم... شاید شرایط کاریم این‌گونه اقتضا می‌کنه. شاید اگه این مسافرت‌های گاه‌به‌گاه انجام می‌شد، شرایط فرق می‌کرد؛ ولی حالا که مدام در حال رفت‌وآمد...».

می‌بینیم در شرایطی که با تحرک و جابه‌جایی دائمی سروکار داریم، محیط اجتماعی می‌تواند به موقعیت‌مندی‌ای

دست یابد که به ترتیب‌های پشت صحنه‌ای کمابیش موفقیت‌آمیز امر فردی، امکان ایجاد یک نوع «موقعیت‌مندی موقتی» را فراهم سازد؛ ولی حتی افراد همیشه در حال سفری مانند هارولد هم تمام مدت در رفت‌وآمد نیستند. وی هرازگاهی در محل‌هایی به غیر از هواپیما قرار می‌گیرد؛ بله، این محل‌ها و مکان‌هایی که وی در طول هفته در آنجا قرار می‌گیرد، به انتخاب خودش نبوده و هیچ ترتیب قابل پیش‌بینی‌ای ندارد. در عوض، تقریباً هارولد هر روز خودش را در حال تلاش برای فهم محیط اجتماعی خودش در مکان دیگر می‌بیند. در این رابطه، محیط اجتماعی سیال هارولد به‌وضوح نشان‌دهنده گسست بین محل و محیط اجتماعی و متعاقباً اولویت محیط اجتماعی بر محل است. این همان مجموعه مشابهی از اولویت‌ها و علایق عملی است که هارولد تلاش می‌کند تا در تغییر محیط‌های محلی تشخیص داده و از این‌رو - دست‌کم تاحدودی - رفتار روزانه‌اش تحت کنترل وی باقی بماند. هارولد این مجموعه اولویت‌ها و برنامه‌های مربوطه را که در طول سال‌ها کسب کرده، «حس سفر» خود نامیده است. این حس سفر - افزون بر چیزهای دیگر - شامل جست‌وجو برای ترتیب‌های سفر راحت و همچنین به‌اصطلاح خود وی «حس باروبنه‌بستن» می‌شود که به پیش‌بینی الزام‌های پوشاک در زمان دور بودن از دفتر مرکزی‌اش در لندن اشاره دارد و همچنین «احساسی نسبت به شهرها»، نمایانگر معیارهای راحتی و امنیت فرودگاه و هتل‌هایی که وی قصد اقامت در آنها را دارد و امکاناتی که این محل‌ها برای تحقق این عادت پیاده‌روی بعد از نهار و قبل از رفتن به رختخواب فراهم می‌کنند. هرکدام از این «حس‌ها» شامل برنامه‌هایی روزانه می‌شود که اولویت‌ها و علایق عملی هارولد و سرمایه دانش عملی مربوط به آن - که برای فهم چنین روابطی در عمل باید صبر کرد - را نشان می‌دهد. هارولد این «حس سفر» خود را این‌گونه بیان می‌کند:

«خب، سفر یه جور شوخیه، شما به شکلی نسبت به اون یک حس پیدا می‌کنین، هرکی تمایل داره آخرای شب بره مسافرت، معمولاً به این دلیل که تو شباً آدم راحت‌تر می‌تونه تو هواپیما کمی بخوابه. معمولاً اگه دیروقت به فرودگاه برسی، تاکسی‌های بیشتری اونجا منتظر هستن و آدمای کمتری می‌بینی. خب، من خودم دیروقت به مسافرت می‌رم. می‌تونم کمی کار کنم، کمی بخوابم و زیاد سرم شلوغ نیست. همچنین، وقتی من جایی می‌رسم، دوست ندارم وقت خودمو تو فرودگاه‌ها صرف پیدا کردن عابربانک کنم. خب، در اینجا هرکی معمولاً از پول‌های رایج همه کشورها به اندازه ۲۵ دلار برای کرایه تاکسی با خودش داره».

محیط اجتماعی متحرک هارولد تقریباً همان تمایز مهمی را شرح می‌دهد که شلر بین «ساختار محیط اجتماعی» و «محیط اجتماعی عملی» بیان می‌کند (شلر، ۱۳۹: ۱۹۷۳). محیط اجتماعی در ترکیب ساختاری علایق و ترجیحات نسبتاً پایدارش، به‌راستی با فرد هم‌سفر می‌شود. آنچه هارولد «حس سفر» می‌نامد، بیان همین ساختار محیط اجتماعی است. به همان اندازه‌ای که این «روابط» نسبتاً ثابت - به تعبیر مورد استفاده شوتز در اینجا - را می‌توان در مکان‌های مختلفی که در آن هارولد خودش را بیابد، تشخیص داد. این مکان‌ها، ساختاری برسازنده از محیط اجتماعی عملی در حال تغییر او خواهند بود. این موضوع را می‌توان در رابطه با چیزی که هارولد «الگوی پیاده‌روی» می‌نامد، نشان داد. هارولد که از خطرهایی که سبک زندگی وی برای تندرستی‌اش دارد، آگاه است، در هر محل که استقرار پیدا می‌کند، حتماً بعد از شام یک پیاده‌روی طولانی انجام می‌دهد. وی هم با کمک تجربه‌های خود و هم از طریق پرس‌وجو از افراد هر محل الگویی برای خودش ابداع کرده است که در هر شهری می‌تواند آن را

به کار گیرد. وی می گوید:

«سؤالی که بارها از شما پرسیده می‌شه اینه که کجا می‌تونم پیاده‌روی کنم. من صرف‌نظر از اینکه کجا هستم، شباً زیاد قدم می‌زنم. معمولاً بعد از شام میل دارم که قدم بزنم و معمولاً از بقیه می‌پرسم که کجا می‌تونم پیاده‌روی کنم یا اینکه کجا برای قدم‌زدن امنیت داره؟ و من به نحوی الگوهای پیاده‌روی کوچکی برای خودم ابداع کرده‌ام».

به عبارتی تحلیلی، محیط اجتماعی متحرک هارولد را می‌توان به‌مثابه روابط ازجاکنده‌شده کنش توصیف کرد (شوتر، ۲۸۳: ۱۹۶۷)؛ به عبارت دیگر، در وهله نخست، مجموعه علایق عملی وی به سمت یک محیط محلی خاص هدایت نمی‌شود. همچنین نمی‌توان گفت که پیوند وی با شیوه‌های تعامل اجتماعی مختص به یک محل خاص باعث شده این علایق وی شکل ثابتی به خود بگیرد. درواقع مناسبات محیط اجتماعی هارولد، مثل همین «الگوهای پیاده‌روی» وی قابل تطبیق با هر مکان بالقوه‌ای است.

یکی از جنبه‌های حیاتی این ازجاکنندگی روابط عملی دستیابی به یک «گنجینه دانش» ازجاکنده‌شده است که در اینجا به معنای ته‌نشینی همه تجربیات ما از تعاریف قبلی موقعیت‌های قبلی از زمانی است که این نوع دانش برای معامله با موقعیت دم‌دست، عملاً به این موقعیت‌ها مرتبط می‌شود (شوتر، ۱۲۳: ۱۹۶۶). در مورد هارولد، این ذخیره دانش تاحدودی ویژگی‌ها و مشخصات خاص یک محیط محلی را بازتاب می‌دهد. این ذخیره دانش شامل پیکربندی‌های قابل تعدیلی از نقاط دسترسی مربوط برای انجام انواع خاصی از کنش در محیط‌های گوناگون می‌شود. به تعبیری فنی، این ذخیره شامل الگوهای «نوعاً شبیه به هم» و نه «دانش ازپیش‌داشته» می‌شود (شوتر، ۱۲۳: ۱۹۶۶). با توجه به مثال پیاده‌روی، در هیچ‌کدام از مسیرهای پیاده‌روی متعددی که هارولد در طول این

سال‌ها در شهرهای مختلف انتخاب کرده است، وی هیچ‌گاه آن‌چنان‌که مثلاً خانمی که هر شب سگ خود را در یک مسیر همیشگی به گردش می‌برد با مسیری آشنایی ندارد که بتواند تقریباً چشم‌بسته قدم بزند. از طرف دیگر، هارولد که با الگوهای کلی چشم‌انداز شهری اغلب شهرهای اروپایی آشنایی دارد، بدون اینکه مجبور باشد فرایند طولانی «آشنا شدن» با زیرویم پارک مسیر خود را طی کند، قادر است که برنامه پیاده‌روی خود را نسبتاً راحت تکرار کند. دانش او در این باره قابل انتقال به مکان‌های جدید است، چون این دانش شامل مشخصات نوعی یک فعالیت تکراری است و نه ویژگی‌های خاص یک محل.

بنابراین «الگوی پیاده‌روی» هارولد را می‌توان به بهترین شکل در قالب اصطلاح «دانش جدا از زمینه» هانرز تعریف کرد. چون این اصطلاح را می‌توان به سرعت و به شکل قابل تغییری در مجموعه‌ای از محیط‌های متفاوت از نو زمینه‌سازی کرد (هانرز، ۲۴۶: ۱۹۹۲)؛ بنابراین، امور معمولی برساننده خاصی برای محیط متحرک هارولد وجود دارد - همچون پیاده‌روی بعد از شام - که در مورد آن وی به توانایی خود در استفاده از «دانش خارج از زمینه» قابل توجه خود برای فهم این امور معمولی در یک محیط کمابیش مناسب‌تر متکی است. باین‌حال، در رابطه با دیگر کردارها، وی می‌تواند بر چیزی تکیه کند که به مثابه «محیط اجتماعی تعمیم‌یافته» توصیف می‌شود. منظور من از این مفهوم، محیط‌های محلی از پیش تعیین شده‌ای است که نیازهای اساسی افراد در حال تحرک را به شیوه‌ای استاندارد برآورده می‌سازد. محیط اجتماعی تعمیم‌یافته بر مبنای پیش‌بینی ساختار روابط مربوط به امور روزانه عمومی همچون خوردن، خوابیدن و حمل‌ونقل قرار دارد که متعاقباً در محیط‌های مقتضی استاندارد شده‌ای مثل

هتل‌ها، فرودگاه‌ها و فروشگاه‌های فست‌فود تجلی می‌یابد.

جابه‌جایی از طریق این مدار محیط‌های اجتماعی تعمیم‌یافته باعث می‌شود که محیط اجتماعی متحرک دارای نوعی «موقعیت‌مندی» باشد که با آنچه حول یک محل ثابت یا محلیت خاص شکل می‌گیرد، تفاوت داشته باشد. از طرف دیگر، با آنکه هرکدام از این محیط‌های استاندارد کم‌وبیش نیازهای اساسی مسافر جهانی را برآورده می‌سازند، از طرف دیگر عرصه‌ای برای اولویت‌های فردی و حتی تاحدی حس آشنا بودن وجود دارد. به طور مثال، هارولد بر مبنای نظر شخصی‌اش دربارهٔ استانداردهای کارایی و ایمنی از «حس فرودگاه» خود نام می‌برد. در این باره وی مثلاً فرانکفورت را به بروکسل ترجیح می‌دهد. به همین شکل برای وی حس هتلی هم که در وی ایجاد شده است، اهمیت دارد و در این باره اولویت‌هایش بستگی به این دارد که آیا در هتل، کارت‌های اعتباری وی را قبول می‌کنند، غذاهای سبک مثل سالاد سرو می‌کنند و اینکه آیا این هتل‌ها نزدیک پارک هستند یا نه. در خلال سال‌ها، هارولد هتل مورد علاقهٔ خود را در هر شهر مرکزی پیدا کرده است. وی می‌گوید:

«خب، این حس هتل در شما هم شکل می‌گیرد. درواقع به حس هتلی دربارهٔ مکان‌هایی که علاقه دارین اونجا اقامت کنین در شما ایجاد می‌شه. در طول همهٔ این سال‌ها این دل‌بستگی عمیق به هتل‌های محل اقامتم در من شکل گرفته. می‌دونین که، من دوست دارم که در همین هتل‌ها اقامت کنم و علاقه‌ای به تغییر اونا ندارم. اغلب افرادی که من با اونا مسافرت می‌کنم، تو هتل‌های محل اقامت من نمی‌مونن، ولی من همیشه در همین هتل‌ها می‌مونم».

آنچه در اینجا نسبتاً بدیهی است رابطه بین تحرک دائمی و غیرقابل پیش‌بینی از یک طرف و نقش جبران‌کننده محیط‌های اجتماعی تعمیم‌یافته - به دلیل ثبات‌سازی آن - از سوی دیگر است. از آنجاکه هارولد دقیقاً نمی‌تواند هیچ‌وقت مطمئن باشد که هفته بعد را در کجای اروپا یا امریکا سپری می‌کند، سعی می‌کند این پیش‌بینی‌ناپذیری اجباری را در محیط با تصمیم آگاهانه برای امور ثابتی که در کنترل وی قرار دارند، جبران کند. اقامت‌کردن در یک هتل راحت به انتخاب خود - هرچند که بسیار کوتاه باشد - یک حس «موقعیت‌مندی» را به وی بازمی‌گرداند. افزون بر آن، ظاهراً محیط‌های اجتماعی تعمیم‌یافته مجالی برای سلیقه‌های فردی فراهم می‌کنند. چون هارولد و همکارانش عقاید متفاوتی درباره بهترین هتل شهر دارند. این گفته به شکلی با عقیده غالب درباره این محیط‌های استاندارد‌شده به عنوان «انسان‌زدایی‌شده»^{۱۸۰} (ریتز، ۱۷: ۱۹۹۳) یا «نامکان‌ها»^{۱۸۱} که افراد به شکل یکنواخت با آنها مرتبط هستند (اگوی، ۱۹۹۵)، متناقض است.

اینکه این محیط‌های تعمیم‌یافته - با وجود محیط استاندارد‌شده و گمنامی اجتماعی‌شان - از پتانسیل بالایی برای حفظ محیط اجتماعی فرد برخوردارند، در اشاره هارولد به عادت‌های غذایی انعکاس پیدا می‌کنند. برای هارولد، زمانی که از طرف شرکت اروپایی به مسافرت می‌رود و در آنجا که مشارکت در شام و نهار تجاری امری پسندیده است، او برای حفظ نگرش سلامت‌محور خود در رابطه با شام آخر شب، مجبور است بیرون برود که برای او یک مسئله اساسی است. برای هارولد بهترین شگرد برای فرار از فشار این الزام‌های غذاخوری محیط میزبان، این است که هر جا که آداب شرکتی اجازه بدهد به یکی از شعب اغذیه‌فروشی مک‌دونالد پناه ببرد:

«ممکنه برای اونا عجیب باشه، سه شب اخیری که مجبور بودم با کس دیگه‌ای غذاهای مفصل بخورم، دور از چشم اونا به اغذیه‌فروشی مک‌دونالد رفتم و یک فیش‌برگر، سالاد و میلک‌شیک خوردم؛ همه‌اش همین».

صحنه‌های فوق به همان اندازه که متناقض‌نما به نظر می‌رسند، نشان از آن دارند که محیط‌های اجتماعی تعمیم‌یافته می‌توانند کمک قابل توجهی به فرد در حال جابه‌جایی برسانند که هدف از آن، حفظ یک محیط اجتماعی شخصی و در عین حال، یافتن راهی از میان امور معمولی ریشه‌دار فرهنگی محلی - چه آداب غذاخوری و چه موارد دیگر - است. از قرار معلوم، جذبۀ این محیط‌های اجتماعی در این واقعیت نهفته است که چنین محیط‌هایی وجه بینابینی بین روابط «ذاتی» و «تحمیل‌شده» پیش رو می‌گذارند.

به تبعیت از تحلیل شوترز از «فعالیت‌های پیش‌پاافتاده» (شوترز، ۱۴۴: ۱۹۷۰) می‌توان گفت که محیط‌های تعمیم‌یافته مانند هتل‌ها یا فروشگاه‌های فست‌فود، به تحقق «روابط کنش زمینه‌زدایی‌شده»^{۱۸۲} یاری می‌رسانند. این بدان معناست که مسائل مربوط به فعالیت‌های عمومی روزانه مانند خوردن، بهداشت، استراحت و غیره از زمینۀ انگیزشی، موضوعی و تفسیری کلان‌تر تفکیک شده‌اند؛ به عبارت دیگر، این فعالیت‌ها از موقعیت زندگینامه‌ای بی‌مانندی زمینه‌زدایی‌شده و تجسم خودشان را در محیط‌هایی تعمیم‌یافته مانند آنچه در بالا بحث شد، یافته‌اند. این موضوع بدان معناست که فعالیت‌های معمولی محقق‌شده در این‌گونه محیط‌ها خودشان و در افق کلان‌تر فعالیت‌های فرد چندان به عنوان امری پروبولماتیک مورد توجه قرار نمی‌گیرند. این محیط‌ها که در پرتو «خصلت کارکردی» خود به عنوان «ابزارهایی خاص» به منظور رسیدن به «هدف‌های خاص» تعریف شده‌اند، نیازی به بررسی بیشتر ندارند تا

بتوان آنها را به عنوان عناصر غیرپروبلماتیک در مسیر عمل فرد ادغام کرد.

این موضوع دارای دو دلالت خاص است؛ نخست اینکه این روابط زمینه‌زدایی‌شده کنش یک ویژگی «ثابت» دارند. این موضوع تحقق‌یافتن این روابط را در یک محیط استاندارد شده ممکن می‌سازد؛ ولی این روابط یک خصلت بدیهی انگاشته‌شده ابزارها برای دیگر فعالیت‌های پروبلماتیک‌تر را کسب می‌کند. به تعبیر شوتر این روابط زمینه‌زدایی‌شده کنش تحت‌الشعاع دیگر سیستم‌های ارتباطی قرار می‌گیرند که ارتباط با آنها به عنوان یک ابزار خاص برای کسب اهداف مشخص در نظم بالاتر عمل می‌کنند (شوتر، ۱۴۴: ۱۹۷۰). در رابطه با روایت هارولد، وی مسلماً تمایلی ندارد که هر روز که به شهر جدیدی می‌رسد با چالش روزانه برای یافتن مکانی برای استراحت و خواب مواجه شود. با توجه به کارهایی که وی به عهده دارد، اطمینان داشتن وی به آسایش استاندارد محیط‌های اجتماعی تعمیم‌یافته او را قادر می‌سازد که بر مسائل مهم‌تری در «برنامه آتش‌نشانی» خود تمرکز کند. از طرف دیگر، خاصیت ابزاری این محیط‌ها بدان معناست که این محیط‌های تعمیم‌یافته‌ای را می‌توان به شکل بالقوه درون محیط‌های اجتماعی افراد نسبتاً متفاوت دیگری گنجانند؛ بنابراین، می‌توان فرض کرد که هارولد مجبور است که دیگر هم‌سفران خود - مسافر هرروزه، دانشجویان، مشتری مغازه یا شخصیت محلی که در انتظار کسب روزنامه رایگان است - را در موهبت رستوران مک‌دونالد سهیم کند.

دوم، خصلت ثابت روابط زمینه‌زدایی‌شده، عملاً امکان سازگاری آنها را با محیط اجتماعی متحرک فراهم می‌کند. محیط اجتماعی تعمیم‌یافته‌ای نظیر هتل یا فروشگاه‌های فست‌فود هم‌گرایی بلاواسطه چنین روابط ثابت یا

تجسم‌یافته کنش درون نظام کلان‌تر روابطی که حول فرد متحرک شکل می‌گیرد را تضمین می‌کنند. این مطلب را هارولد با اشاره به راحتی «اتاق گرفتن در هتل و تسویه حساب با آن» به خوبی بیان می‌کند. وی می‌تواند به این حقیقت تکیه کند که در این محیط‌های اجتماعی تعمیم‌یافته به برخی از این روابط ثابت رسیدگی شده و هر وقت که نیاز باشد، این محیط‌های اجتماعی تعمیم‌یافته با محیط خاص هارولد ادغام می‌شوند، بدون اینکه وی ناچار باشد که کار حفظ و نگهداری را انجام بدهد.

به هر حال، این پیشنهاد که یک محیط اجتماعی متحرک مانند محیط هارولد ممکن است بیشتر بر محیط‌های تعمیم‌یافته متکی باشد، نباید این حقیقت را کم‌رنگ کند که هرگونه محیط اجتماعی درنهایت به کار تعمیر و نگهداری فرد متکی است. شاید این مسئله بیشتر از هر محیط دیگری برای محیط متحرک قابل اطلاق باشد. ثبات و استمرار محیط متحرکی که از کانون تمرکز محلی خود محروم است، به تلاش جدی و انگیزه فرد برای تحت کنترل گرفتن این روابط منوط است (شوتر، ۱۳۱: ۱۹۶۶)؛ بنابراین، اگر در مورد هارولد می‌بینیم که وی به محیط‌های اجتماعی تعمیم‌یافته و از این رو به قابل اعتماد بودن دیگران متکی است، جای تعجیبی ندارد، چون شعور قوی وی می‌تواند جنبه عملی ترتیب‌های سفر را شخصاً تحت کنترل گیرد، در غیر این صورت چنین چیزی تقریباً غیرقابل پیش‌بینی می‌شد.

«اغلب اوقات تمایل دارم خودم ترتیب‌های مربوط به سفرم رو انجام بدم، خوب. بعضی وقتا هم منشی این کار رو برام انجام می‌ده، به‌ویژه برای سفرهایی که طولانی‌تر هستن، من به اون اجازه انجام این کار رو می‌دم؛ ولی من واقعاً

در طول ۳۰ سال گذشته هیچ وقت یاد نگرفتم به کسی اعتماد کنم تا ترتیب‌های سفر منو برام مدیریت کنه».

به طور خلاصه نکته‌ای که از گزارش هارولد دستگیرمان می‌شود، این است که محیط اجتماعی متحرک برای موقعیت‌مندی خود، هم به دسترسی به محیط‌های اجتماعی تعمیم‌یافته و هم ذخیره دانش زمینه‌زدایی‌شده متکی است. این دو ابزار از تلاش فرد برای تمرکز بر روابط فردی هر روزه بدون اینکه بتواند روی پایداری یک محل خاص حساب کند، حمایت به عمل می‌آورند. در بخش بعدی این بحث یک گام جلوتر می‌رود، چون در آن مطرح می‌شود که ترک دیار و تحرک محیط در گسترش خود با یک پیوستگی منطقی سروکار دارد.

۲. محیط اجتماعی مبسوط - بین «اینجا» و «آنجا»

تا به اینجا این بحث معطوف به ریشه‌کن شدن و شتاب روزافزون محیط اجتماعی بوده است. فرضیهٔ اساسی تاکنون این بوده است که محیط اجتماعی، همراه فرد نقل مکان می‌کند. این فرضیه تلویحاً محیط اجتماعی را به عنوان پيله‌ای در نظر می‌گیرد که فرد را در بر گرفته است. مبحث زیر این نکته را مطرح می‌کند که محیط اجتماعی به‌خودی‌خود می‌تواند به شکلی بالقوه در یک فاصلهٔ زمانی - مکانی بی‌نهایت امتداد یابد. مفهوم محیط اجتماعی مبسوط را تا حدودی می‌توان این‌گونه خلاصه کرد که می‌تواند به ورای آنچه تاکنون در رابطه با فرایندهای هم‌پوشان مربوط به جدایی محل از محیط اجتماعی گفته شده است، برود.

می‌توان موضوع را با این مشاهدهٔ ساده شروع کرد که بسیاری از محیط‌های اجتماعی تحت بررسی در اینجا دارای بیش از یک «حیات - محور»^{۱۸۳} هستند. اگر زندگینامه را به عنوان یک خط سیر زمانی در نظر گرفته و در آن مسیرهای وضعیتی مختلف مانند تولد، تحصیلات، کار و بازنشستگی را در نظر بگیریم که به صورت جابه‌جایی فضایی پشت سر هم حرکت می‌کنند، آن گاه می‌توان نکتهٔ فوق را یک قاعده و نه یک استثنا تلقی کرد. به هر حال، هنگامی که محیط‌های اجتماعی را به مثابه یک ترکیب‌بندی فضایی در نظر بگیریم، آن گاه می‌توانیم بیش از گذشته به هماهنگی طرح‌های زندگی و در برخی موارد حتی سازمان‌دهی امور روزانه حول «تکثری از مکان‌های مهم» (والدنفیلز، ۱۹۵: ۱۹۸۵) پی ببریم.

به طور مثال، هارولد قبل از آمدن به لندن در ایالات متحده، خاورمیانه و آفریقای جنوبی زندگی کرده بود. در تمام این مدت، خانواده‌اش خانه‌شان را در تگزاس همچنان حفظ کرده بودند و حداقل سالی یک بار برای یک تعطیلات طولانی مدت به آنجا می‌روند. دختر هارولد برای ادامه تحصیل خود به این خانه برگشته و سالی دو بار برای دیدن والدینش به لندن می‌آید. هارولد قصد دارد که بعد از بازنشستگی به تگزاس بازگشته و به پرورش دام پردازد. وی در طول هفته از یک شهر اروپایی به شهر دیگر مسافرت می‌کند. حتی زمانی که هارولد عملاً در لندن است، زندگی روزانه‌اش حول دو مکان مهم دیگر جدا از محل اقامتش می‌چرخد؛ یعنی مدرسه آمریکایی و کلیسای لوتری شهر.

برخلاف یک محیط اجتماعی محلی شده، محیط هارولد را که حول مجموعه‌ای از «مکان‌های مهمی»^{۱۸۴} می‌چرخد، می‌توان با نوعی «مرکززدادگی»^{۱۸۵} خاص توصیف کرد. این امر در وهله نخست بر ازدست رفتن یک محل خاص به عنوان تمرکزی واحد بر برنامه‌های زندگی و امور روزمره دلالت دارد. می‌توان گفت که در این سناریو، وضعیت زندگینامه‌ای (شوتر، ۱۶۷: ۱۹۷۰) هویت مکانی خود را از دست می‌دهد؛ ولی همان‌طور که در مورد شرایط خاص محیط متحرک هارولد می‌توان دید، این مرکززدادگی می‌تواند بر تداوم امور روزانه و حفظ متعلقات شخصی نیز اثرگذار باشد. این نکته زمانی روشن می‌شود که هارولد اشاره می‌کند، مجبور است دو دست از لوازم شخصی خود را همراه ببرد و این یعنی الگوی سفر دائمی و غیرقابل پیش‌بینی وی. او می‌گوید:

«وقتی به خونه می‌رسم، می‌بینم وسایل اصلاح، تی‌شرت‌ها، لباس‌های زیر و پیراهن‌های نو رو پیشاپیش برای من آماده کردن، طوری که تنها کاری که باید انجام بدم اینه که سریعاً اونا را به جای لباس‌های استفاده‌شده بذارم.

قدیمی‌ها بیرون می‌آیند و نوا می‌زن داخل.

این گفته حاکی از این است که مرکزداشدگی محیط اجتماعی فرد با تکثیر و چندپاره شدن آن چیزی همراه است که می‌توان به پیروی از گافمن (۱۹۷۲: ۵۱، ۳۸۸) «قلمرو نمادین خود» نامید یا همه اظهارهای مادی و غیرمادی درباره خود که از محیط^{۱۸۶} واقعی فرد مجزا بوده و در عین حال به عنوان بخش اساسی از محیط اجتماعی فرد تجربه می‌شود.

این مطلب را می‌توان با نگاه به الگوی مشابه با باربارا که در فصل ۳ به عنوان تبعیدی معرفی شد، روشن کرد. وی قبل از قبول یک منصب موقتی در لندن، بیشتر متعلقات خود را از مانیلا به ماشویل که در آنجا صاحب یک خانه است، انتقال داد. وی همچنین در ماشویل یک صندوق امانت برای خود ترتیب داده و وصیت‌نامه و اسناد خود را در آن گذاشته است. یکی از دوستان وی به عنوان امانت‌دار این لوازم شخصی خیلی مهم عمل می‌کند. باربارا وسایل منقول خود را که با این حال برای او و دیگر افراد مهم هستند به لندن که قرار است دو سال در آن اقامت کند، آورده است. این لوازم شامل عکس‌ها و نامه‌های بچه‌هایش، بریده روزنامه‌های فیلپین، پروپوزال دکترای پسرش و رادیویی می‌شود که به گفته خودش این فرصت را به او می‌دهد چیزهایی را که می‌شنود و تجربه می‌کند تا حدودی تحت اختیار داشته باشد. اینکه این تکه‌های محیط نمادین وی تا چه اندازه برای موقعیت‌مندی محیط اجتماعی عملی او در لندن اهمیت دارند را می‌توان از اظهارهای زیر دریافت:

«خب، این خیلی شبیه اتاق خودمه و این چیزای کوچیک الان اینا دنیای کوچیک من هستن. درحقیقت، عکس‌های بچه‌هام رو از کیف پولم در آوردم. چون دوست ندارم هویتم رو که خانواده و دوستانم جزء اونا هستند، از دست بدم. پول چندان اهمیتی نداره».

در بررسی روایت‌های هارولد و باربارا جنبه دیگری از مرکزداشدگی آشکار می‌شود. لازم است یادآوری کنیم که باید محیط اجتماعی را نه فقط یک پیکربندی از کنش، بلکه از معنا نیز در نظر گرفت. به همین شکل، این محیط اجتماعی، اینجا و اکنون بلاواسطه فرد را برتری می‌بخشد. در این معنا، محیط اجتماعی صرفاً به محیط فردی در تعریف گافمن (۲۹۷: ۱۹۷۲) محدود نمی‌شود. قبلاً محیط اجتماعی به مثابه یک محیط ارزش‌محور فردی مورد اشاره قرار گرفت. این محیط چیزی بیش از منافع عملی بلافصل و وظیفه دم‌دست را در بر گرفته و عرصه‌هایی مانند امید، اشتیاق، ترس و انتظارها را در بر می‌گیرد؛ بنابراین، «وضعیت زندگی‌نامه‌ای» فرد نیز محیط اجتماعی را به عنوان یک «زمینه اثرگذار» در حال تغییر ایجاد می‌کند که به محیط به عنوان «زمینه ادراکی» محدود نمی‌شود و همچنین این محیط لزوماً با محیط به عنوان «زمینه کنش» تلاقی ندارد (والدنفیلز، ۱۹۵: ۱۹۸۵). با مشاهده ساده‌ای می‌توان این مطلب را روشن کرد و آن اینکه اغلب مکان موقعیت‌مندی جسمانی لزوماً کانون موقعیت‌مندی عاطفی نیست. مثلاً ممکن است که هارولد در هتلی در اروپا مستقر باشد، اما فکرش پیش پسرش که در مدرسه سر جلسه امتحان نشسته، باشد یا دخترش که دارد آزمون مصاحبه‌اش را برای پذیرش در یک دانشگاه آمریکایی می‌دهد. ما مثلاً در روایت هارولد درباره اوقاتش در لندن با این مرکزداشدگی «حوزه کنش» و «حوزه عاطفی»

مواجه شدیم. هارولد که با میل خود به لندن نقل مکان کرده بود، بعد عاطفی محیط اجتماعی وی حول خانه در آلمان و روی استراتژی‌های سازشی متمرکز بود که بایستی کمک می‌کرد وی این سه سال را در مکان نه چندان مورد علاقه خود دوام بیاورد و از دل‌بستگی عاطفی به لندن پرهیز کند.

متعاقباً، با در نظر گرفتن تکثیر مکان‌های مهم، مرکززدادگی «حوزه کنش» و «حوزه عاطفی» و به دنبال آن تکثیر و چندپارگی هم‌زمان «قلمرو نمادین خود» می‌توان گفت که محیط اجتماعی در عوض مکان، در فضا مستقر می‌شود. این تأکید که محیط اجتماعی در فضا مستقر می‌شود، ابعاد متعددی دارد. در وهله نخست، به واسطه ابزارهای جهانی حمل‌ونقل، تحرک روزافزون محیط اجتماعی در فضای جغرافیایی و منطقه‌ای وجود دارد. این تحرک روزافزون، «حوزه کنش» قلمرو امور معمولی را که برای نسل‌های پیشین ناشناخته بود، می‌گشاید. مثلاً ما دیدیم که هارولد تمام منطقه آمریکا و اروپا را می‌گشت بدون اینکه برای روز بعدی خود، مقصد معلومی داشته باشد و در عین حال می‌توانست اغلب آخر هفته‌ها به خانه خود در لندن بازگردد. اینکه این روزمرگی^{۱۸۷} جدید تحرک جهانی را نمی‌توان به مجموعه جت‌سواری مدبرانه محدود دانست را می‌توان با اشاره به مشاهده‌های هانرز (هانرز، ۲۳۸: ۱۹۹۲) درباره زنان بازار لاگوس که از هواپیماهای عازم لندن به عنوان سرویس رفت‌وبرگشتی برای فعالیت‌های تجاری خود استفاده می‌کنند، نشان داد.

باین حال در وهله دوم، بسط محیط اجتماعی به فضا بر چیزی بیش از صرف جابه‌جایی فیزیکی بین «مکان‌های مهم» دلالت داشته و از نظر فنی آنها را از طریق «سیستم‌های انتزاعی» (گیدنز، ۸۰: ۱۹۹۴) به هم متصل می‌کند.

محیط اجتماعی دارای یک جهت و مقصد است که از طبع متغیر افراد منتج می‌شود؛ بنابراین، از این دیدگاه، مکان‌ها را دیگر نمی‌توان موجودیت‌هایی در یک فضای خالی یکدست در نظر گرفت (گیدنز، ۱۹: ۱۹۹۴)، بلکه به مکان‌های مهمی تبدیل می‌شوند که درون پیکربندی معنادار روابط زندگینامه‌ای با هم پیوند می‌خورند.

این پیوند بین «مکان‌های مهم» درون «حوزه عاطفی» محیط اجتماعی به طور مشخص زمانی اهمیت پیدا می‌کند که هیچ تحرک فیزیکی متراکمی بین آنها وجود نداشته و در عین حال مکان‌ها و افراد دور از هم، تأثیر مهمی روی موقعیت‌مندی عاطفی یک محیط اجتماعی داشته باشند. ^{۱۸۸}—اولا که در فصل ۳ با عنوان «کلان‌شهرنشین» معرفی شد، خود را «زاده لندن» می‌داند که پیوندهای خانوادگی‌اش به سوئد و آمریکا هم امتداد می‌یابد.

با آنکه وی از زندگی در هر جایی به غیر از لندن امتناع می‌کند، در عین حال به اهمیت پیوندهای عاطفی خود با آمریکا اذعان دارد. معلوم می‌شود که اگر این پیوندها نبود، وی در شرایط دشوار عاطفی دچار مشکل می‌شد. به‌ویژه در طول یک برهه زمانی در اوایل دهه ۱۹۵۰ که اولاً ناچار بود، دست تنها از والدین سالخورده خود مراقبت کند، برادر و خواهرش با تأمین هزینه سفر سالانه وی به نیویورک و نیوفوندلاند از او حمایت مالی و عاطفی جدی به عمل می‌آوردند. تصور این تعطیلات و دور هم جمع شدن اعضای خانواده چیزی بود که به او انرژی می‌داد این روزها را در لندن دوام بیاورد. او می‌گوید:

«برادرم همیشه برام پول می‌فرستاد تا برای دیدار او به آمریکا برم و تعطیلات داشته باشم و من می‌گم که بدون

اون تعطیلات، اصلاً نمی‌تونستم دوام بیارم. او یا برایم پول می‌فرستاد یا بلیت رفت‌و برگشت. اون وقت به نیوفوندلاند می‌رفتم و شاید به مدت یک یا دو هفته پیش خواهرم می‌موندم. همهٔ دوستانم رو می‌دیدم و بعد به نیویورک می‌رفتم تا با برادرم باشم».

نکته‌ای که در اینجا باید به آن توجه کرد این واقعیت نیست که اولاً عملاً به ایالات متحده سفر می‌کرد، بلکه تصور سالی یک بار ترک لندن باعث می‌شد که شرایط پرفشار محیط خودش را تحمل کند. در اینجا به‌وضوح می‌توان تأثیر مکان‌ها و افراد دوردست را بر امیدها و آرزوهای اولاً دید که به محیط وی موقعیت‌مندی عاطفی می‌دهند. اینکه تداوم پیوندهای عاطفی بین فاصله‌های دور از هم تا چه اندازه می‌تواند برای ثبات و پایداری محیط ضروری باشد را می‌توان با نقل مطالب بیشتری دربارهٔ اولاً معلوم کرد. اولاً بعد از مرگ خواهرش، نه‌تنها تماس‌هایش را کاهش نداده است، بلکه اکنون پیوندهای محکم‌تری بین لندن و نیوفوندلاند برقرار شده که با وجود بالا رفتن سن اولاً، او را به دیدارهای منظم در مسیر لندن و امریکا ترغیب می‌کند. وی در نیوفوندلاند دوستانی واقعی پیدا کرده است و فاصلهٔ جغرافیایی در این باره مانع دیدار آنها نمی‌شود. با وجود تماس‌های تلفنی و «پست کبوتری» - به این معنا که کسی از آنجا می‌آید و دسته‌های نامه از اینجا را پست می‌کند - اولاً از رویدادهای روستای کوچک در نیوفوندلاند به‌اندازه رویدادهای رخ‌داده در خیابان محل خود در استریت‌هام، باخبر است. وی می‌گوید:

«...و البته وقتی که این همه دوست دارم، علاقه‌مندم که امسال تابستان هم به اونجا برم. چون دوستای زیادی اونجا دارم؛ من دوستای زیادی پیدا کردم. ماجرای زندگی همهٔ اونا رو شنیدم. چون خواهرم سه سال از من بزرگ‌تر

بود، دوستانم از اون کم سن و سال تر بودند و لزوماً دوستانم با اون دوست نبودن».

در طول این سال ها به ویژه یک رابطه محکم و جدی بین اولا و زنی به نام آنا - که قبل از خواهر اولا از او در نیوفوندلاند مراقبت می کرد - به وجود آمده است. این دوستی آنها چیزی بیش از یک دوستی مصلحتی است. چون این دوستی ویژگی های چیزی را دارد که اولا «خدمات پشتیبانی آمریکایی - اروپایی در موقعیت های حساس زندگی» می نامد. وی می گوید:

«اون زن و شوهر، دختری داشتن به اسم آنا که وقتی خواهرم داشت می مرد از من مراقبت می کردن. اون منو تو اتاق مهمان خودش جای داد و واقعاً منو دلداری می داد. از اون زمان ما با هم دوست بوده و با هم در تماس هستیم و این مسئله مهمیه. به همین دلیل یک سال که اونا برای گذراندن تعطیلات به ایرلند رفته بودن من رفتم و از خونه اونا مراقبت کردم».

در حالی که در مورد اولا، گسترش حوزه عاطفی محیط اجتماعی وی، به وضوح کارکردی ثبات بخش بازی می کند، ماجرای نیکوس «کارفرمای محلی»، تصویری متفاوت به دست می دهد. در این مورد، پیوند عاطفی محکم با قبرس، تأثیر اضطراب آوری روی محیط اجتماعی وی دارد. مورد نیکوس از این جهت جذابیت بیشتری دارد که تأثیر «چشم اندازهای رسانه ای»^{۱۸۹} را بر نحوه پیوند مکان های مهم در محیط اجتماعی نیکوس آشکار می سازد. آپادورای چشم اندازهای رسانه ای را به مثابه گزارش هایی تصویر محور و روایت محور از رشته هایی از واقعیت تعریف می کند که

خارج از این رشته‌ها می‌توان زندگی‌های متصور شده و همچنین زندگی کسان دیگری که زندگی خودشان را در جاهای دیگری دارند، شکل داد (آپادورای، ۲۹۲: ۱۹۹۲). نیکوس بین دو مورد از این ایماژ تعریف‌کننده واقعیت، گیر کرده است. از طرف دیگر ایماژ «خیابان‌های طلایی لندن» وجود دارد که انتظاراتی اقوام او درباره بازگشت احتمالی نیکوس به وطن را تعریف می‌کند. انتظاراتی این اقوام تلویحاً تمایل عملی نیکوس نسبت به لندن را تعیین می‌کند، چون او محکوم به موفقیت مالی است. از طرف دیگر وی یک ایماژ تعطیلات از قبرس را شکل داده است که با زندگی سخت و کمابیش ناشناس در لندن تعارض دارد. وی در یک دور باطل گرفتار آمده است، چون بازگشت به وطن تنها وقتی امکان‌پذیر است که وی ایماژ خود را درباره بازگشت به وطن با دست پر از پول محقق کرده باشد. از طرف دیگر وی دقیقاً به دلیل همان فشار تلویحی از سوی قبرس از زندگی در لندن نفرت دارد. گاهی اوقات او دوست دارد همه این چیزها را مجانی ببخشد و اجازه ندهد که زندگی‌اش تحت کنترل خیالاتی قرار داشته باشد که از لندن تا قبرس امتداد دارند و باعث شده‌اند که وی بین یک ناکجاآباد عاطفی گرفتار آمده و در هیچ‌کدام از این دو محل، احساس سعادت نکند:

«تصور دیگران اینه که چون من توی لندن زندگی می‌کنم، پس لابد باید پول‌وپله زیادی به هم زده باشم و برای خودم کسی شده باشم. اونا انتظار دارن که وقت تعطیلات با یک جیب پر از پول به خونه برگردی. چون همان‌طور که شما هم می‌دونید اونا اون تصور غلط همیشگی رو درباره «خیابان‌های پر از پول لندن» دارن و شما می‌دونید که اگر این سؤال در ذهن اوناست که وقتی کسی ۱۰ سال در لندن زندگی کرده، چرا نباید پول زیادی به هم زده باشه؟ آیا چنین مردی احمقه؟ نه اون احمق نیست. حقیقت اینه که زندگی سخته».

این بخش از مصاحبه به‌وضوح نشان می‌دهد که محیط اجتماعی مبسوط - به عنوان پیکربندی معنا در طول فاصله - هم اتفاق‌ها و افراد مستقر در مکان‌هایی دور از هم را در خود جای می‌دهد و هم تحت‌تأثیر آنها قرار دارد. دل‌بستگی نمادین فرد به مکان‌های معنی‌دار، به‌واسطهٔ رسوبات زندگینامه‌ای قبلی، به همان اندازهٔ نقشه‌های زندگی آینده، یک «حوزهٔ عاطفی» را ایجاد می‌کند که بسیار فراتر از «اینجا و اکنون» واقعی است. افزون بر آن، محیط اجتماعی مبسوط مکان‌ها و اتفاق‌های دور از هم را درون یک قلمرو نمادین به هم پیوند می‌زند که نسبتاً از سرزمین جغرافیایی، مستقل بوده و در عوض با روابط زندگینامه‌ای می‌توان آن را سنجید. نمونه‌ای کامل از این‌گونه بی‌اعتنایی نسبی نسبت به فاصلهٔ عینی را می‌شد در گزارش اولاً دربارهٔ «خدمات پشتیبانی بین‌قاره‌ای» مشاهده کرد که در آن افراد نسبتاً سالخورده از اقیانوس اطلس عبور می‌کردند تا بتوانند در کمک به همدیگر مشارکت کنند.

این ایدهٔ محیط اجتماعی با قلمرو نمادین آغاز می‌شود که در آن، فضای بین مکان‌های مهم به‌هیچ‌وجه خالی نیست را می‌توان با نگاه به داستان زندگی باربارا بررسی کرد. لازم به یادآوری است که در زندگی‌نامهٔ باربارا پیوندهای

محکمی با فیلیپین وجود دارد. باربارا قبل از اینکه به لندن بیاید، مدت زیادی را در فیلیپین زندگی کرده است. وی قصد دارد که بعد از دو سال اقامت در لندن به فیلیپین بازگردد. بر همین اساس، گرایش کلی محیط اجتماعی باربارا به سمت چیزی است که او «تجربه فیلیپینی» می‌نامد. این گرایش، همان چیزی است که تداوم محیط اجتماعی وی را نه تنها برحسب «موقعیت‌مندی عاطفی»، بلکه از نظر سازمان‌دهی عینی محیط اجتماعی عملی وی در لندن پشتیبانی می‌کند. نزدیک‌ترین دوستان وی در لندن، یک خانواده فیلیپینی هستند و در محل کار هم او با زنانی دمخور است که به نحوی تجربه و سلیقه فیلیپینی دارند. وی عملاً به دنبال مکان‌ها و مراسم‌هایی است که به جماعت فیلیپینی لندن مرتبط است. باربارا در فستیوال‌های اجتماع‌های فیلیپینی شرکت می‌کند و غذاهای فیلیپینی، بخش مهمی از رژیم غذایی هفتگی او به شمار می‌روند. در نتیجه می‌توان گفت که باربارا ۳۵۰۰ مایل بین مکان‌هایی در دو کشور مختلف را طی نکرده است، بلکه از مانیل به لندن فیلیپینی - یعنی در مکانی که در قلمرو نمادین محیط اجتماعی مبسوط وی در کنار هم قرار دارند - نقل مکان کرده است.

نیازی به گفتن ندارد که محیط اجتماعی مبسوط به پیوندهای بین فقط دو محل محدود نمی‌شود. این محیط به عنوان یک «قلمرو نمادین خود» می‌تواند مکان‌های مهم را در خود جای داده و بنابراین اهمیت این مکان‌ها همراه با ایجاد تغییر در موقعیت زندگی‌نامه‌ای فرد و به عبارت دیگر، تغییر در نقشه‌های زندگی یا کارهای دم‌دست دگرگون می‌شود. زندگی باربارا در حال حاضر حول حداقل سه مکان می‌گردد. مکان نخست، ناشویل است، یعنی جایی که بچه‌ها و دارایی‌اش و همچنین جریان مالی ضروری و نقشه‌های بلندمدت وی برای دوران بازنشستگی‌اش وجود

دارد. مکان بعدی، لندن است، یعنی محل اقامت موقت وی و سرانجام مانیل که وی قصد دارد بعد از مأموریتش در لندن به آنجا برگردد. جای تعجیبی ندارد که وی نمی‌تواند به طور مطمئن بگوید که کدام‌یک از این محل‌ها «خانه و کاشانه» وی - به معنای وسیع کلمه - محسوب می‌شود. او می‌گوید:

«درحقیقت، من این روزا بیشتر از گذشته، لندن رو خونه خودم به حساب می‌آرم. هرچند بعضی وقتا می‌گم «اونجا» خونه منه؛ ولی بیشتر مواقع می‌گم که اینجا (لندن) خونه منه؛ اما خونه برای من چیزی بیشتر از اینهاست. درحقیقت، انگاری که خونه من هر زمان یه جاییه. انگاری خونه‌م با من همراهه؛ ولی مسلمنه که الان دیگه توی لندن چیزهایی دارم که سابقاً نداشتم. چون اینجا با افراد بیشتری هستم؛ افرادی که توی مسائل زیادی با اونا سروکار دارم؛ ولی این موضوع هم هست که من از وطن خودم، نامه یا ایمیل‌هایی دریافت می‌کنم و خبرهایی از دوستان و خانواده به من می‌رسه و همین باعث می‌شه به اونا فکر کنم. من اینجا جای خالی خیلی چیزها رو حس می‌کنم و چیزهایی هم هست که وقتی می‌بینم اونجا هستم و خودم اینجا هستم، احساس خوبی به من دست می‌ده و این خوبه؛ طوریه که احساس نمی‌کنم مجبورم اونجا (وطنم) باشم».

روایت باربارا حاکی از یک «چندمرکزی بودن»^{۱۹۰} محیط اجتماعی اوست که چیزی فراتر از مرکززدادگی تعریف‌شده در بالاست. آنچه در دستپاچگی واقعی او درباره «اینجا» و «آنجا» بیان می‌شود، فقدان محلی واحد است که بر محیط اجتماعی او متمرکز شده باشد. حوزه کنش، حوزه عاطفی و پیوندهای فنی، به طرق مختلف با هم هم‌پوشانی پیدا می‌کنند و در عین حال در یک مکان واحد قرار نمی‌گیرند. موقعیت‌های گوناگون زندگی و

کارهای عملی مختلف باعث می‌شود که هر بار یک مکان خاص از اهمیت برخوردار باشد. مسائل مالی و موضوع‌های مربوط به بیمه از طریق یکی از دوستان در ناشویل رسیدگی می‌شود. درحالی‌که مسیر زندگی روزانه باعث می‌شود که باربارا بیشتر با لندن آشنایی پیدا کند و در عین حال مانیل، یادآور روزهای خوب زندگی گذشته وی و نقشه‌هایش برای آینده نزدیک است. بااین‌حال این وضعیت را نمی‌توان توزیع ثابت روابط و معناها در نظر گرفت. چون به طور مثال، امتحان دکتری آتی پسر وی باعث می‌شود که «موقعیت‌مندی عاطفی» محیط او از مانیل به ماشویل تغییر یابد. همچنین، با وجود این حقیقت که هیچ کانون موقعیت‌مندی خاصی وجود ندارد، معنایی از مسیر حرکت در محیط اجتماعی باربارا وجود دارد که به زمینه عاطفی آن ثبات داده و به کارهای دم‌دست وی معنا می‌دهد. وی قصد دارد که به فیلیپین برگردد و این هدف، همچنین زندگی پولی او در لندن را که عمدتاً حول فیلیپینی‌های لندنی می‌چرخد، ساختار می‌بخشد. همان‌طور که دوسرتو (۱۱۷: ۱۹۸۸) بیان می‌کند می‌توان گفت محیط اجتماعی وی، «مسیری برای زیستن» است؛ بنابراین، مشخص است که «چندمرکزی بودن» محیط اجتماعی به معنای عدم تفاوت بین مکان‌های معنی‌دار نیست. با در نظر گرفتن ایده شوتر درباره موقعیت زندگی‌نامه‌ای، اهمیت مکان، بسته به نقشه‌های زندگی، وظایف عملی و نقشه‌های آتی زندگی تغییر پیدا می‌کند. بر این اساس تلاش فرد برای ایجاد تداوم طرح زندگی‌نامه‌ای به یک بُعد فضایی منتقل می‌شود. اینکه این نقشه‌ها، کارها و اولویت‌های عاطفی همیشه با هم تلاقی ندارند، کاملاً مشخص است. همان‌طور که در ماجرای نیکوس تاحدودی به چشم می‌خورد، جا برای تعارض و «محیط اجتماعی تراژیک» وجود دارد. این بدان معناست که این محیط اجتماعی مبسوط، حول مکان‌های معنادار متعددی شکل می‌گیرد که به موجب آن، هیچ‌کدام از این مکان‌ها

لزوماً کانون نهایی را فراهم نمی‌کند.

محیط اجتماعی مبسوط فقط نوعی پیکربندی از مکان‌ها با موقعیت‌های ثابت در یک فضای جغرافیایی نیست که با ابزارهای فنی با هم پیوند خورده باشند. در عوض و مطابق با گفته دوسرتو (۱۱۷: ۱۹۸۸) می‌توان آن را «یک واحد چندظرفیتی متشکل از برنامه‌های متعارض یا هم‌جواری‌های قراردادی» توصیف کرد که یک فضای نمادین ایجاد می‌کند که درواقع، خالق آن عملیاتی است که به آن جهت داده، استقرار آن را ممکن ساخته و آن را زمانمند می‌سازد.

۱-۲. هم‌گرایی «اینجا» و «آنجا»

ابعاد متفاوت تفکیک محل از محیط اجتماعی که در بخش‌های قبل به آن پرداختیم - جلای وطن، تحرک، فراروی، مرکززدادشدگی و سرانجام چندمرکزی بودن - را می‌توان در مفهوم محیط اجتماعی مبسوط که چندان موقعیت‌مندی خود را در دل‌بستگی مداوم به یک محل خاص نمی‌بیند، خلاصه کرد. این محیط مبسوط هم در حوزه کنش خود و هم در حوزه عاطفی خود از محیط مکان‌های خاص فراتر می‌رود. افزون بر آن، این محیط مبسوط در عوض مکان، فضا را در بر می‌گیرد، بدین معنا که مکان‌ها، افراد و اتفاق‌های دور از هم را در یک پیکربندی معنادار از روابط زندگینامه‌ای در هم ادغام می‌کند. متقابلاً، این مکان‌ها، افراد و اتفاق‌های دور از هم می‌توانند تأثیر فوری بر «اینجا و اکنون» واقعی فرد و گرایش عاطفی محیط اجتماعی بگذارند. این امر به این معناست که محیط اجتماعی مبسوط

حول تکثری از مکان‌های مهم نمو می‌یابد که به موجب آن، هیچ‌یک از این مکان‌ها ضرورتاً نقطهٔ کانونی نهایی را فراهم نمی‌کنند.

به‌هر حال نکته این است که همان واژه‌هایی که قبلاً برای توصیف محیط اجتماعی مبسوط به کار می‌رفتند، اکنون معنای آنها مبهم شده است. «اینجا» و «آنجا» دیگر معادل با «نزدیک» و «دور» به معنای آشنا و غیرآشنا نیستند. واژه «دور» از نظر معنا مشکل‌آفرین شده است، چون «مکان‌های مهم» در دایره‌های متحدالمرکزی از روابط نزولی آرایش نیافته‌اند. اهمیت و معنای مکان‌ها، افراد و رویدادها را نمی‌توان بر اساس فاصلهٔ جغرافیایی ارزیابی کرد. محیط متحرک و مبسوط اجتماعی باید پارادوکس‌های مکان‌ها و «دیگران» آشنای دور از هم و همچنین محیط‌ها و «دیگران» ناآشنای هم‌جوار را تحت کنترل داشته باشد.

با این حال می‌توان عقیده داشت که آنچه هاروی (۲۴۰: ۱۹۹۳) «فشردگی زمان - مکان» می‌نامد، در هم‌گرایی بالقوهٔ اینجا و آنجا در محیط اجتماعی افراد مترادف با زیست‌جهان است و این امر صرفاً پیامد منفعل «فروپاشی مرزهای فضایی» و «فروپاشی درونی فضا مندی»^{۱۹۱} نیست (هاروی، ۳۰۴: ۱۹۹۳ و ۲۹۹). در عوض، می‌توان گفت که این افراد حاضر در محیط‌ها هستند که فعالانه یک نظم مکانی بی‌مانند ایجاد می‌کنند که نمایانگر دستیابی آنها به زیست‌جهان جهانی است. به پیروی از هاروی می‌توان گفت که با وجود تغییرهای رادیکال در کیفیت‌های عینی فضا و زمان در زمینهٔ فشردگی فضایی - زمانی، فضا و زمان به عنوان وجوه معنادار اندیشه و کنش انسانی غایب نیستند. آنچه که در واقع به شکل اساسی، دگرگونی یافته است «نحوهٔ ارائه جهان به خودمان» (هاروی، ۱۹۹۳:

فروریختن فاصله‌های جغرافیایی به معنای نبودِ هرگونه فضا‌مندی در محیط اجتماعی فرد نیست. درواقع، مقیاس‌های جغرافیایی، جای خود را به روابط زندگی‌نامه‌ای متغیر داده‌اند. فروریختن نظم ثابت جغرافیایی مکان‌ها جای خود را به یک «ساختار فضایی اصیل» داده است که از دست‌کاری مبتکرانه «شرایط جغرافیایی ظاهراً اتفاقی» (هاروی، ۲۹۴: ۱۹۹۳، همچنین ر.ک: دوسرتو، ۱۰۹: ۱۹۸۸) حاصل شده است. قابلیت فرد در تمرکز و ایجاد تعادل در روابط محلی، منطقه‌ای و جهانی درهم‌گرفته از کنش، یک نظم فضایی زندگی‌نامه‌ای عینی ایجاد می‌کند که در آن، وجود یک جهان در حال انفجار و در عین حال در حال گسترش معنا پیدا می‌کند.

این دست‌کاری مبتکرانه «فضاهای ظاهراً اتفاقی» به صورت بالقوه برای هر دو جنبه «فشردگی فضا - زمان» که در زندگی‌نامه افراد تجربه می‌شود، قابل اعمال است؛ به عبارت دیگر، گسترش محیط اجتماعی به سوی یک حوزه بالقوه کنش جهانی از یک طرف و از طرف دیگر فروپاشی درونی تنوع و تفاوت‌ها درون محیط‌های جهانی شدن خرد مانند لندن است. دو مثال در این مورد می‌تواند مطلب را بیشتر روشن کند.

سارا - یک «جهان‌وطنی متحرک» - مسلماً برای درکنارهم‌بودن فرهنگ‌های مختلف در شهر لندن، ارزش زیادی قائل است. وی هم از رستوران‌های واقع در وست‌اند و هم از رفتن به بازار بریکستون در صبح‌های یکشنبه لذت می‌برد. باین‌حال، سارا که قصد دارد به معنی واقعی کلمه از دنیاهای گوناگون واقع در لندن لذت ببرد، دوست

ندارد به صورت اتفاقی و تصادفی در معرض آنها قرار بگیرد. در نتیجه، او تلاش می‌کند با مشارکت در زندگی لندن، علایق و اولویتهای خود را مهار کند. این موضوع، مستلزم این است که وی افزون بر مسائل دیگر، دو گروه از دوستان خود را حفظ کند؛ نخست، آنهایی که شامل کارگران شهری همچون خود او می‌شوند که از پول لازم برای بهره‌بردن از جنبه‌های پرهزینه زندگی لندن برخوردارند یا درواقع روزهای آخر هفته با قایق به اسپانیا و فرانسه می‌روند. گروه دوم دوستان او، بیشتر شامل کسانی می‌شوند که بر اساس هم‌سلیقگی با هم هستند. این گروه شامل همکاران سابق وی می‌شوند؛ مانند یک مهمان‌دار هواپیما که درآمد کمتری نسبت به سارا داشته و در عین حال برای جنبه‌های کولی‌وار زندگی لندن همراهان بهتری محسوب می‌شود. این‌گونه تلاش برای تحت کنترل گرفتن جهان‌های اجتماعی مختلفی که وی در آن مشارکت می‌کند، شامل مستقرکردن تفاوت‌های نهادینه در نقطه‌ای است که هیچ نوع مرز فضایی آشکاری بین «اینجا» و «آنجا» - که در این مورد به معنی تفاوت بین کار و تفریح است - وجود ندارد. وی می‌گوید:

«برای من در هر جایی که تفریح می‌کنم، یک تفاوت روان‌شناختی بزرگ به چشم می‌خورد. من در مرکز شهر لندن اقامت ندارم. چون هر وقت کارم تموم می‌شه دوست دارم برم و کاملاً استراحت کنم. برنامه‌ام اینه که به خونه می‌رم و لباس‌هامو عوض می‌کنم و به جایی می‌رم که هیچ ارتباطی با کار نداره. اصلاً خوش ندارم مثل خیلی افراد به محض خارج شدن از محل کار برای تفریح با دوستان دور هم جمع بشیم و بعد به سینما یا هر جای دیگری در وست‌اند بریم. چون احساس می‌کنم که اصلاً دنده‌ای عوض نکردم و این دنده عوض کردن برای من خیلی مهمه؛

بنابراین، من به شکلی احساس می‌کنم که هرچند اینجا از نظر جغرافیایی کمابیش نزدیک شهر هستیم، ولی به نظرم اینجا دنیایی جدا از های‌وهوی شهره».

نوعی از حفظ توازن را در تعهدهای بین «اینجا» و «آنجا» می‌توان در مورد اولاً مشاهده کرد. او نیز به همین شکل، پیوندهای محکمی با برخی افراد در خیابان محل اقامت خود در استریت‌هام و با افرادی در نیوفوندلاند دارد. وی تعهدهای خاصی به برخی رویدادها در اینجا و آنجا دارد و همین باعث می‌شود که گاهی نتواند به راحتی نقشه‌های آینده خود را بین روابط خود در بریتانیا و روابطش در امریکا که در تعارض هستند، طرح‌ریزی کند. وی می‌گوید:

«درحقیقت، من به‌زودی به وطنم بر می‌گردم. هنوز منتظرم که برای پروازم جا رزرو کنم. چون قصد دارم با روت (همسایه‌اش) قرار ملاقات بذارم. چون روس (شوهر روت) تصمیم گرفته برای بازنشستگیش جشن بگیره. دوست دارم قبل از اعلام سفرم به نیوفوندلاند تاریخ دقیق دیدارهامونو بدونم».

این توالی حوادث، نشان از کنترل آرام احتمال‌های فضایی یک زیست‌جهان (خرد) جهانی‌شده روزافزون دارد. این حوادث بر پیوند با گیتی جهانی‌شده و نه فاصله‌گرفتن از آن دلالت دارد؛ بنابراین، مفهوم موقعیت‌مندی محیط اجتماعی مبسوط به شکلی که در فصل حاضر توصیف شد، آن نوع نوستالژی را که برخی رویکردهای پدیدارشناختی متهم به آن هستند را رد می‌کند. در این تعبیر، محیط اجتماعی به شکل احتمالی از «ساختاریابی عینی جهان

به‌مثابه یک کل» تبدیل می‌شود که رابرتسون به دانشمندان علوم اجتماعی اصرار می‌کند که توجه خود را روی آن متمرکز کنند تا بتوانند به بعد فرهنگی جهانی شدن وقوف یابند (هاروی، ۵۳: ۱۹۹۳).

افزون بر آن، اگر در زمینه مدرنیته، کنده شدن از محیط اجتماعی و تحرک روزافزون آنها از مکانی به مکان دیگر به معنای «محیط بی‌خانمان» - آن‌طور که برگر و همکارانش اشاره می‌کنند - بود، آن گاه تجربه زیسته محیط اجتماعی مبسوط، به شکلی که در این فصل نشان داده‌ایم، یک استحاله اساسی را در جامعه نمایان می‌ساخت. روزمرگی روزافزون دسترسی به ابزارهای حمل‌ونقل و مخابرات جهانی به وسیع‌ترین معنای آن و همراه با آن دسترسی به زیست‌جهانی جهانی شده به محیط اجتماعی اجازه می‌دهد تا در فضای بین مکان‌ها مستقر شود و حوزه‌ای از گذار دائمی و هم‌گرایی بین «اینجا» و «آنجا» را حفظ کند. این محیط اجتماعی مبسوط که جایی بین دو یا چند دنیای اجتماعی قرار دارد، لزوماً دچار آوارگی نمی‌شود. در این باره می‌توان گفت فرایندهای جهانی‌شدن، ریشه‌های معرفت‌شناختی مفهوم محیط اجتماعی، بین دو مکان را محقق می‌سازد (رابینو، ۱۲۹: ۱۹۸۹)؛ بنابراین، «محیط اجتماعی بی‌خانمان» و «محیط اجتماعی مبسوط» را می‌توان به عنوان دلالت‌های زیست‌جهان عصر مدرن و عصر جهانی در نظر گرفت.

۳. خانه به مثابه یک مکان مهم

محیط اجتماعی مبسوط و متحرک که در بخش‌های پیشین ترسیم شد، بر این نکته گیدنز تأکید می‌کند که در زمینه فرایندهای ازجاکندگی، امر محلی، اولویت خود را به عنوان کانون زندگی روزمره مردم از دست می‌دهد (گیدنز، ۱۰۸: ۱۹۹۴). با این حال، تفکیک محل از محیط اجتماعی به معنای «محلی‌زدایی»^{۱۹۲} از محیط اجتماعی نیست. در عوض ما دیدیم که محیط اجتماعی مبسوط حول مکان‌های مهم شکل گرفت. هیچ تناقضی بین فرض ازجاکندگی محیط اجتماعی از محل‌های ازپیش‌داده‌شده و جای‌گیری دوباره آنها حول مکان‌های مهم وجود ندارد. همان‌طور که در بخش قبلی این فصل نشان داده شد، «اهمیت» این مکان‌ها محل آنها - محیطی فیزیکی که به صورت جغرافیایی مستقر شده است - را تعیین نمی‌کند، بلکه به رابطه این مکان‌ها درون پیکربندی فضایی و نمادین محیط فرد اشاره دارد. اگر بخواهیم آن را به شکل صریح‌تر بیان کنیم، باید گفت که محیط اجتماعی به‌وسیله تداوم امر محلی تعیین نمی‌شود، بلکه این امر محلی است که اهمیت عملی و نمادین خود را در زمینه محیط می‌یابد.

در اینجا نکته‌ای می‌خواهم مطرح کنم که با آنکه ساده به نظر می‌رسد، ولی یک نتیجه‌گیری تحلیلی عمیق دارد؛ تا زمانی که زندگی افراد از طریق تداوم یک محل مشخص و تداوم روابط اجتماعی محلی همراه با آن شکل می‌گیرد، چندان مجالی برای تلاش‌های فعالانه فرد در جهت حفظ محیط اجتماعی در جایگاه خود نمی‌ماند. اگر بخواهیم با زبان مفاهیم صحبت کنیم، «محل» و «محیط اجتماعی» در یک «محیط اجتماعی محلی» ادغام می‌شوند (گیدنز،

۱۰۱: ۱۹۹۴). می‌توان این استدلال را مطرح کرد که مختل شدن محیط‌های اجتماعی محلی‌شده در زمینه فرایندهای جهانی‌شدن به پیشبرد این شناخت کمک می‌کند که در یک دنیای ناپایدار، افراد ناچارند که به جای تکیه بر پایداری و تداوم محل پیرامون و روابط محلی وابسته به آن، خود محیط اجتماعی‌شان را خلق کنند. برای روشن‌تر کردن این نکته، در بخش بعدی ارتباط بین خانه به عنوان یک مکان مهم و محیط اجتماعی را بررسی می‌کنیم.

مکان‌های مهم، حداقل تاحدودی، عنصر انتخاب و گزینش را با خود دارند. تحرک و گسترش محیط‌های اجتماعی افراد بدان معناست که بیش از یک مکان می‌تواند مفهوم خانه را یدک بکشد. محل تولد دیگر به‌خودی‌خود واجد دل‌بستگی نمادین ویژه فرد نیست. با آنکه مسلماً هر کسی در این جهان ناپایدار قادر است که به نحوی خانه و کاشانه خود را شناسایی کند. هرچند آن چیزی که ما از خانه مدنظر داریم چیزهای زیادی را در بر می‌گیرد. به نظر می‌رسد خانه هرچه کمتر و کمتر با دل‌بستگی مادام‌العمر با یک محل یا محلیت خاص ارتباط پیدا می‌کند.

در مورد سارا به عنوان «جهان‌وطنی سیار» ما با یک نمونه روشن از پیوندهای باز و آزاد بین «محل» و «خانه» سروکار داریم. وی در اوایل سی‌سالگی خود که به عنوان شکارچی ذهن در شهر کار می‌کرد و قبل از آن به عنوان مهمان‌دار در شرکت‌های هواپیمایی بریتانیا شاغل بود، بسته به مقتضیات شغل خود از لندن به جاهای دیگر در رفت‌وآمد بود. محل اقامت فعلی وی در پکهام در لندن جنوبی واقع است - که وی به دلیل «دسترسی آسان به شهر» - «هوای تازه» و «فضای باز» انتخاب کرده است. محل اقامت او در وهله نخست، پایگاهی است برای

فعالیت‌هایی در لندن و سراسر جهان؛ ولی نمی‌توان آن را محلی برای فعالیت‌های اجتماعی در نظر گرفت. دوستان او در مناطق مختلف لندن زندگی می‌کنند. به‌طوری‌که زندگی اجتماعی او در یک «قلمرو خنثی» اتفاق می‌افتد. این همان جایی است که وی آن را دسترسی آسان خود و دوستانش می‌نامد. خوانندگی که تفریح سارا است، می‌طلبد که سارا رفت‌وآمدهای زیادی داشته باشد. هرچند که او به‌هرحال عاشق مسافرت است؛ بنابراین، کلاً لندن - و به‌ویژه پکهام، با دسترسی آسان به فرودگاه گات‌ویک - بیشتر پایگاهی برای مسافرت است و نه جایی برای استقرار در یک اجتماع محلی. وی می‌گوید:

«وقتی در لندن زندگی می‌کنی، خیلی راحت‌تر به جایی دیگه، چه جایی خارج از لندن و داخل بریتانیا باشی و چه کلاً خارج از خود بریتانیا، صحبت بکنی. منظورم این‌هاست که امسال من پیشاپیش کلی تدارک سفر برای خودم دیدم و قراره که بعضی آخر هفته‌ها رو در بارسلونا سپری کنم و بعضی رو با کشتی به سواحل فرانسه برم و احتمالاً سفرهایی هم به بوستون و کلی برنامه‌ها که انجام اونا برام آسونه. چون من اینجا مستقر هستم و می‌تونم یک بلیت ارزان‌قیمت از لندن تهیه کنم و بعد از کار به اونجا برم و یه تعطیلات طولانی داشته باشم».

همین دیدگاه درباره «خانه» در مورد آیرا نیز صدق می‌کند، هرچند که تحرک وی فقط به حوزه لندن محدود می‌شود. آپارتمان والدین او که در یک مجتمع سازمانی قرار دارد، مسلماً به او حس واقعی «خانه» را نمی‌داد و به همین دلیل آنجا را ترک کرد. وی به گفته خودش در سفر به سوی «یافتن خود واقعی‌اش» بود. آیرا به محل‌هایی برای اقامت رفت که به وی امکان ایجاد رابطه با مردم را می‌داد و درس زندگی کلان‌شهری به او می‌آموخت. مسلماً

او نمی‌خواست که «خانه» را برحسب «مستقر شدن در محل» ببیند، بلکه می‌خواست که خانه‌ای برای خودش پیدا کند. در این باره هر وقت که جایی بیش از اندازه به او حس «خودمانی»^{۱۹۳} می‌داد، جذابیت خود را برای او از دست می‌داد. این گفته بدان معنا نیست که همه این مکان‌ها برای او یکسان بودند. البته که یک سری مکان‌ها برای آیرا از اهمیت زندگینامه‌ای خاصی برخوردار هستند، یعنی آن‌طور که خودش می‌گوید «جایی که من کمی فردیت خودم را پیدا می‌کنم».

«به نظر من برخی مکان‌ها اگر یادآور یک دوره تغییر یا یک دوره بازیابی در زندگی شما باشند، برای‌تان اهمیت خواهند داشت».

بدون اینکه نیاز باشد بدانیم منظور دقیق سارا و آیرا از «خانه» چیست، از گفته‌های آنها چنین برمی‌آید که «خانه» برای آنها حاصل توانایی ایجاد یک رابطه معنادار با یک مکان است و نه حاصل هماهنگ شدن با یک فضای محلی و سنت محلی. آنچه یک مکان یا محل را خانه می‌کند، بستگی به این دارد که چگونه این محل با مقتضیات متغیر وضعیت‌های زندگینامه‌ای جور می‌شود.

آیرا که اکنون حدود ۳۰ سال سن دارد، از زمانی که خانه سازمانی را در باترسی ترک کرده است، حداقل شش بار نقل مکان داشته است. وی که تقریباً در تمام محله‌های لندن زندگی کرده، همیشه توانسته است که در هر کدام از این محل‌ها یک چیز «خاص» پیدا کند که باعث شود او احساس کند در وطن خود اقامت دارد. باین‌حال، علاقه

او به این مکان‌ها به دلیل فضای آن محل یا تاریخ آن نیست. آنچه برای وی اهمیت دارد، این است که او قادر است با افرادی که در محل و فضای کلی پیرامون آن با هم زندگی می‌کنند، ارتباط برقرار کند. وی سعی می‌کند احساسات مبهم خود را دربارهٔ دل‌بستگی‌اش به بی‌نظیر بودن بریکستون - یعنی محل اقامت فعلی‌اش - این‌گونه توجیه کند:

«تنها جاییه که من وقتی از ایستگاه مترو خارج می‌شم، به خودم می‌گم خدای من اصلاً باورکردنی نیست. این آدم‌ها رو می‌گم. ببینید! مثلاً یک عصر یکشنبه من از جایی دیگه خسته و کوفته برگشته‌ام و به محض اینکه به پایین پله برقی می‌رسم، اسم بریکستون به چشمم می‌خوره. من می‌تونم بریکستون رو در اون لحظه حس کنم. بعد که از پله‌ها بالا می‌رم، افراد زیادی رو بالای پله‌ها می‌بینم. کارت مترو را داخل دستگاه قرار می‌دی و بعد از عبور از گیت، چهار پنج نفر سر راحت سبز می‌شن. یکی پول می‌خواهد، یکی در مورد مسائل جهان و مذهب صحبت می‌کنه یا فقط سعی می‌کنن با تو سر گفت‌وگو رو باز کنن و... تعدادشون زیاده. بعد به در خروجی ایستگاه می‌رسی و تعداد این افراد اونجا بیشتر هم هست. این برای من شگفت‌انگیزه. دقیقاً به همین دلیل که بریکستون رو دوست دارم.»

اگر با زبان مفاهیم حرف بزنیم، باید گفت که آیرا اصولاً به دلیل حوزهٔ عاطفی که از این مکان‌ها ساطع می‌شود (والدنفیلز، ۱۹۸۵) و به‌اندازه‌ای که این وضعیت با حس و حال او همخوانی دارد، به آنها علاقه‌مند است. در مورد وی «خانه» اصولاً برحسب حس آشنایی خانه خود وی یا فضای اطراف آن تعریف نمی‌شود. رابطهٔ آیرا با بریکستون نشان‌دهندهٔ گسترش مفهوم «خانه» و دربرگیری یک پیکربندی عاطفی است که در آن، زمان و مکان مشخص

می‌توان گسست مفهوم «خانه» و مفهوم جغرافیایی محل را نیز در گزارش سارا دربارهٔ مفهوم «احساس درخانه‌بودن» مشاهده کرد. هرچند به نظر می‌رسد که در مورد وی به جای مفهوم «خانه»، ما با یک امر «انقباضی»^{۱۹۴} مواجه هستیم. وقتی به اصرار از او خواسته می‌شود بگوید از نظر وی خانه برای یک فرد زیاد اهل سفر که سبک زندگی نسبتاً غیرساکنی دارد، چه معنی‌ای می‌دهد، وی تمایلی ندارد که محلی مانند لندن و حتی پکهام را خانه خود بداند و در عوض ترجیح می‌دهد که یک نمای فردی به آن بدهد که با متحرک بودن محیط اجتماعی او جور در می‌آید:

«ولی خونه رو نمی‌شه تاحدودی همین ساختمان تلقی کرد. اگه غیر از لندن قرار بود به هر جای دیگه‌ای هم برگردم، همین احساس رو داشتم. منظورم اینه که مثلاً وقتی زیاد مسافرت می‌رفتم و در آکسفورد و شایر زندگی می‌کردم، درواقع وقتی از جایی برمی‌گشتم انگار به خونهٔ خودم برمی‌گشتم. هرچند لندن نبود؛ بنابراین، برای من خونه بیشتر یک مفهوم شخصیه و به ساختمانی که در اون زندگی می‌کنم مربوط نمی‌شه و من احساس می‌کنم که متعلقاتم همین جاست و استقلال من هم همین جاست و منظور من از نظر جغرافیایی نیست.»

با نگاه به نظر آیرا و سارا دربارهٔ «خانه» به نظر نمی‌رسد مفهوم خانه از نظر آنها با تحرک، هم به معنای جغرافیایی و هم استعاری آن منافاتی داشته باشد. برای هر دوی آنها خانه اصولاً، یعنی هر جایی که بتوانند احساس راحتی

کنند. در مورد هر دو، خانه یعنی «استقلال» و هیچ‌کدام در این مورد تناقضی نمی‌بینند. همین تداعی «خانه» با استقلال و داشتن آزادی را می‌تواند در گزارش قبلی رالف دید که گفت نخستین آپارتمان‌ش که بعد از جدا شدن از خانه پدری در آن ساکن شد، «خانه واقعی» او محسوب می‌شد. همچنین طوری که باربارا طی دو سال بعد از جدایی از والدین در اتاق اجاره‌ای‌اش در یک خانه اشتراکی احساس راحتی می‌کرد، نشان‌دهنده پیوند بین تحرک و لنگرهای نمادین موقعیت‌مندی است. همان‌طور که دیدیم، چیزهایی که وی با خود از مانیل آورد، شامل عکس‌های بچه‌هایش، نامه‌ها، کتاب‌ها و رساله دکتری پسرش هم می‌شد. این چیزها فقط لوازم شخصی به مفهوم فنی آن محسوب نمی‌شوند، بلکه اشیای مهمی تلقی می‌شوند. خودش می‌گوید: «چیزهایی که برای من و دیگران اهمیت دارند». این متعلقات، حلقه ارتباطی او با افراد و جاهایی است که از او دورند و رویدادهای گذشته و آینده زندگی او را به هم متصل می‌کنند.

با این حال دلیل خوبی در دست است تا نتیجه بگیریم که تفکیک محل از محیط اجتماعی به معنی بی‌خانمان بودن به معنای استعاری آن نیست. در عوض، می‌توان گفت که متحرک بودن و گسترش یافتن محیط‌های اجتماعی افراد باعث می‌شود که توانایی فرد برای شناسایی خانه در یک تأویل و سازمان‌دهی مقوله‌های درهم‌تنیده‌ای از فضا و زمان، نقش مهمی بازی کند (رابرتسون، ۳۵: ۱۹۹۵).

همان‌طور که قبلاً به طور مفصل شرح دادیم، این موضوع در وهله نخست، حکایت از توانایی فرد برای ایجاد و حفظ خانه به مفهوم «اقامتگاه»^{۱۹۵} در ترتیبی زندگینامه‌ای از مکان‌ها - محل تولد، آموزش، اقامت، کار، بازنشستگی و سایر

مراحل مربوط به جایگاه افراد - دارد؛ ولی مهم‌تر از همه اینکه به نظر می‌رسد که این توانایی برای خلق خانه در مفهوم وسیع‌تر آن هر روز بیش از گذشته نیازمند مهارت‌هایی است که فرد بتواند زندگی‌نامه خود را پیرامون و بین انواع مکان‌های مهمی شکل دهد که مجبور است در هر کدام از آنها کمابیش احساس در خانه را داشته باشد (والدن‌فیلز، ۱۸۸: ۱۹۸۵).

این فرایند خلق موقعیت‌مندی همچنین زمانی آشکار می‌شود که خانه را به معنای محدودتر آن یعنی محل اقامت در نظر بگیریم. در این باره ما متوجه شدیم که فرد می‌تواند بر اساس گرایش عاطفی محیط اجتماعی، احساس درخانه‌بودن داشته و با زمینه عاطفی حاصل از یک محیط اجتماعی، احساس هماهنگی کند. به طور مثال، آیرا ادعا کرد که وی می‌تواند هر وقت از ایستگاه مترو بیرون می‌آید، بوی «بریکستون» را حس کند. افزون بر آن، ما دیدیم که خانه می‌تواند دارای دلالتی از مالکیت فردی و متعلقات مهم و چیزهای ظاهراً پیش‌پاافتاده و در عین حال معنادار فردی باشد که «اینجا و اکنون» فرد را به افراد و مکان‌های دور از وی پیوند می‌دهد.

در اینجا با در نظر گرفتن ایده‌های گافمن می‌توانیم بگوییم که خانه فرد کاملاً چیزی فراتر از قلمرو ثابت خود است که بر اساس اسباب و اثاثیه و مکان جغرافیایی ثابت تعریف می‌شود. در واقع خانه شامل «قلمرو مالکیتی خود» می‌شود که تمام «دعاوی» معطوف به متعلقات شخصی منقول را در بر می‌گیرد. در معنای وسیع‌تر، خانه شامل اموال و عزیزی می‌شود که دور از فرد بوده و هرچند حضور ندارند، ولی رابطه‌ای اساسی با «خود» فرد داشته و به همین دلیل عملاً بخشی از محیط وی محسوب می‌شوند (گافمن، ۳۳۸: ۱۹۷۲ و ۶۲ و ۵۱)

در این معنا، به طور مثال رسالهٔ دکتری پسر باربارا بخش مهمی از محیط باربارا محسوب می‌شود که نشان‌دهندهٔ ارتباط او با پسرش است. هرچند برای دیگران به چشم نیامده، ولی به باربارا کمک می‌کند تا اتاق کوچک خود در لندن را عجالتاً «خانه» خود کند. به پیروی از گافمن، ظاهراً معقول به نظر می‌رسد اگر این نمادسازی‌ها از پیوند افراد بین اینجا و آنجا، گذشته و آینده را «قلمرو نمادین خود» بنامیم. در محیط اجتماعی فرد خانه را می‌توان در این پیکربندی گسترده از چیزهای واقعی و معانی درون ذهنی متصل به آنها یافت.

با توجه به موقعیت‌مندی محیط اجتماعی از دیدگاه مطرح‌شده در این بخش می‌توان سرانجام با رابرتسون و به پیروی از بالیبار هم‌عقیده شد که «در وضعیت فعلی پیچیدگی جهانی، ایدهٔ خانه را باید از نظر تحلیلی از ایدهٔ محلی بودن تفکیک کرد» (رابرتسون، ۳۹: ۱۹۹۵).

۴. محیط‌های افراد همفکر، کلیسای سنت‌آن و سنت جورج

تا به این لحظه در این فصل اصولاً کانون بحث من روی ابعاد متفاوت تفکیک محیط اجتماعی از محل، متمرکز بوده است. استدلال من این است که تحرک و گسترش محیط‌های اجتماعی، با وجود کاهش جای‌گیر شدن ثبات امر محلی و استمرار روابط اجتماعی محلی‌شده، لزوماً به اضطراب «اذهان بی‌خانمان» منجر نمی‌شود. در عوض، ما شاهد آن بوده‌ایم که موقعیت‌مندی محیط‌های اجتماعی مبسوطی به سوی «مکان‌های مهم»، «دانش زمینه‌زدا شده» و «محیط‌های اجتماعی تعمیم‌یافته» تغییر جهت می‌دهد. این اشکال جایگزین تثبیت یک محیط اجتماعی، بر آن چیزی دلالت می‌کنند که بایستی مباحث بعدی حائز اهمیت - جنبه‌هایی از فرایندهای جای‌گذاری دوباره - تعیین کند. مفهوم ازجاکندگی گیدنز که قبلاً به آن اشاره شد، فقط به معنی جدا کردن روابط اجتماعی بوده و جای‌گذاری دوباره آنها را نیز مدنظر دارد (۱۹۹۴: ۲۱؛ ۸۷). قطع نظر از تأکید بر «نظام‌های انتزاعی» و «تعهدات آشکار»^{۱۹۶} در بحث گیدنز، من به یک جنبهٔ تلویحی‌تر یعنی مناسبت ارزشی این زمینه‌های تعامل جای‌گیر شده می‌پردازم (گیدنز، ۸۷: ۱۹۹۴). در ادامهٔ بحثی که تا به این لحظه داشته‌ایم، می‌توان گفت که محیط اجتماعی مبسوط همچنین موقعیت‌مندی را در پیوند با چیزی شبیه به خود می‌بیند. افزون بر آن، تا به حال ما حفظ موقعیت‌مندی محیط اجتماعی مبسوط را به عنوان یک طرح نسبتاً فردی تعریف کرده‌ایم. در بخش بعدی، هدف این است نشان دهیم که اختلال در محیط‌های محلی و در ارائه آن و فردی شدن گسترش محیط‌های اجتماعی لزوماً به فردگرایی اجتماعی یا «ذهن‌باوری»^{۱۹۷} منتهی نمی‌شود، بلکه در عوض مجالی برای اشکال جدیدی از

ایده «پیوند بین همفکرها»^{۱۹۸} را می‌توان به پژوهش شلر درباره اشکال متفاوت ارتباط اجتماعی و اشکال تجربه مشترک مرتبط با آن نسبت داد. نکته شایان توجه در بحث شلر تأکیدی است که وی بر ارزش‌های مشترک به عنوان شالوده تجربه اشتراکی دارد. به گفته شلر این مطلب در مورد انواع واحدهای اجتماعی از «انجمن‌های زندگی»^{۱۹۹} دیرپای خانواده و قبیله گرفته تا تجربه اشتراکی پراکنده‌تر «توده» قابل اطلاق است. ویژگی خاص شکل سوم واحد اجتماعی، یعنی «پیوستگی»^{۲۰۰}، این حقیقت است که این واحد اجتماعی، مشارکت آگاهانه بین «خود» فرد و «دیگران» است. تعلق داشتن به مشارکت به معنای پیوستگی موردنظر شلر، متعاقباً در عوض وابستگی محلی یا محل تولد، پرسش از تعهد فردی را پیش می‌کشد (شلر، ۵۵۷: ۱۹۷۳ و همچنین ر.ک: دانلوپ، ۱۹۹۱: ۳۴). به‌تازگی، ایده مشارکت اجتماعی مردم بر مبنای انتخاب فرد و بازتاب‌پذیری زیبایی‌شناسانه در تصور لاش و اوری از «امر جعلی»^{۲۰۱} یا «اجتماعات جدید» (۵۰: ۱۹۹۴ و ۳۱۶) و مفهوم «شبه‌قبایل»^{۲۰۲} از مافزولی شکل گرفته است که به‌مثابه «اجتماعات عاطفی» از ذائقه‌ها و سبک‌های زندگی (مافزولی، ۶، ۵: ۱۹۹۶) در نظر گرفته می‌شود. نکته مورد اهمیت برای بحث ما این است که پیوستگی همفکری‌ها، چهارچوبی برای کنش و معنا ایجاد می‌کند که نه به قلمرو خاصی محدود می‌شود و نه بر ارجحیت روابط اجتماعی محلی بر روابط بین افراد دور از هم صحنه می‌گذارد. در عوض، این اشکال پیوستگی اصولاً از طریق واسطه‌ای مانند «حوزه‌های اثرگذاری» همپوشان و گسسته‌ای انجام می‌شوند که ارزش‌های مشترک (شلر، ۵۵۷: ۱۹۷۳)، نمادهای مشترک یا حال و هوای اشکال

خاصی از هم‌بستگی (مافزولی، ۱۸: ۱۹۹۶) آن را شکل داده است.

مسلم است که فرایندهای جهانی‌شدن نیز به ترغیب ایجاد و حفظ محیط‌های اجتماعی بر اساس همفکری به معنای فوق کمک کرده‌اند. همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم، «فشرده‌گی فضایی - زمانی» (هاروی، ۱۹۹۳) که ابزارهای جهانی حمل‌ونقل و ارتباطات عامل آن است، به شکل بنیادینی جغرافیای «نزدیک» و «دور» را دگرگون کرده است. در اینجا نزدیکی به عنوان مقوله‌ای مطرح است که با محیط اجتماعی فرد ارتباط دارد. ممکن است که افراد همفکر و بنابراین، «عزیزترین» ما در هر جای این دنیا زندگی کنند و در عین حال «نزدیک‌تر» از فردی باشند که به لحاظ مجاورت فضایی در بغل‌دست ما زندگی می‌کند.

این موضوع را می‌توان با یادآوری روایت باربارا بیشتر شرح داد. وی رابطه‌اش با خانواده و دوستانش که در جاهای مختلف بسیاری سکونت دارند را حفظ کرده است. این تماس‌ها برای او بااهمیت‌تر از تماس‌های نزدیکی هستند که وی با همسایه‌های خود در استریت‌ها دارد. با آنکه وی ظرف دو سال آینده از این محل اقامت کمابیش اتفاقی‌اش نقل مکان خواهد کرد، شبکهٔ دوستان و اقوام او که از ناشویل و مکزیکو تا هنگ‌کنگ و مانیل امتداد دارد، از طریق تماس‌های دائمی در لندن حفظ شده و شاید هم گسترش پیدا کند. با این حال، این تماس‌ها در لندن احتمالاً به همان شکلی خواهند بود که در «لندن فیلیپینی» یعنی جایی که بیشتر روابط اجتماعی وی اتفاق می‌افتد، انجام می‌شود.

به همین شکل، گفته‌های اولاً اهمیت روابط وی با دوستانش در نیوفوندلاند را با هدف عبورکردن از موقعیت‌های بحرانی در محیط اجتماعی معلوم می‌کند. این حقیقت که اولاً حتی در سن هشتادسالگی هنوز هم سختی مسافرت به امریکا را به جان می‌خرد، نشان می‌دهد که روابط وی با افرادی که از او دور هستند، دست‌کم به‌اندازه تماس‌هایش با همسایه‌ها در استریت‌ها اهمیت دارد.

بایستی توجه کرد که هانرز به‌حق استدلال می‌کند که تحرک جهانی، محدود به فرهنگ‌های فراملی و افرادی با چشم‌اندازی کلان‌شهری به زندگی نمی‌شود (هانرز، ۲۳۸: ۱۹۹۲). با این حال، درحالی‌که ابزارهای جهانی حمل‌ونقل و ارتباطات هر روز بیش از گذشته برای همه ما قابل دسترسی می‌شود، در عین حال ما به‌ناچار، توزیع نابرابر این دسترسی را به چشم می‌بینیم. معاشرت با افراد همفکری که دور از ما زندگی می‌کنند، تنها نیازمند ارزش‌های مشترک و تعهد فردی نیست، بلکه همچنین نیازمند دسترسی به وسایل حمل‌ونقل و ارتباطات مشترک هم هست. ما درواقع دربارهٔ زیست‌جهان‌های محیط‌های اجتماعی رایج صحبت می‌کنیم.

با این حال، لزوماً مجبور نیستیم که برای دسترسی به اینترنت یا برای معاشرت با افراد همفکر از بعدی جهانی در حرکت باشیم. جنبهٔ وارونه تحرک جهانی را می‌توان در خود گیتی‌شهر جهانی‌شده مشاهده کرد. در این محیط جهانی‌شدن خرد، با حضور افرادی از گوشه‌وکنار جهان و از انواع قومیت‌ها، مذاهب و پیشینه‌های اجتماعی و با علایق، سرگرمی و سبک‌های زندگی گوناگون، غیرمحتمل است که کسی نتواند فرد همفکر خود را بیابد، بنابراین، گیتی‌شهر جهانی‌شده، شاهدی است بر خلق خودانگیختهٔ پیوستگی‌های افراد همفکر که بر اساس ارزش‌های

مشترک و علایق عملی هم‌پوشان شکل گرفته است.

در این زمینه می‌توانیم شکل‌گیری نوع تازه‌ای از محیط‌های اجتماعی غیرمحلی را شاهد باشیم. این محیط‌های اجتماعی که از اجتماع‌ها متمایز هستند، در جایی موجودیت پیدا می‌کنند که محیط‌های فردی از نظر گرایش ارزشی و علایق عملی خودشان، به‌اندازه‌ای با هم هم‌پوشان می‌شوند که در کردارها و امور معمولی اجتماعی مشترک عینیت می‌یابند. در چنین تعریفی، محیط اجتماعی فرد می‌تواند بخشی از محیط‌های اجتماعی متعددی باشد، بدون اینکه کاملاً در آن مستحیل شود. برای روشن شدن مطلب می‌خواهیم نگاهی به شرح زندگی باربارا ببندیم. وی به علت پیوند محکمی که با فیلیپین دارد، با یک خانواده فیلیپینی در لندن رابطه برقرار کرد و بعد از طریق همین خانواده با فیلیپینی‌های دیگر آشنا شد. همچنین می‌توان به یاد آورد که هر وقت و هر کجا که فیلیپینی‌های لندن جشنی دارند، باربارا اطمینان دارد که او هم جزء آن خواهد بود. حرف‌های خود وی در این باره نشان می‌دهد که او برای این دل‌بستگی به این دلیل ارزش قائل است که می‌داند گذشته او را نیز دربرگرفته و به محیط واقعی او در لندن ثبات می‌بخشد. وی می‌گوید:

«در مورد فیلیپینی‌ها باید بگم که من در کنار اونا احساس می‌کنم در وطن خودم هستم، چون قبلاً سال‌ها در فیلیپین زندگی کرده بودم. مثلاً من همین دیروز رو تماماً در کنار خانواده فریرا بودم. ما دنبال جاهایی می‌گشتیم که آشنا باشه. به همین دلیل دیروز به چنیاتون رفتیم و وقتی من داشتم به موزه بریتیش می‌رفتم دخترهای فریرا همراهم اومدن. من اونا را بیشتر از افراد دیگر ملیت‌ها می‌شناسم».

تجربه فیلیپینی به عنوان چهارچوب سازمان‌دهنده محیط اجتماعی لندن باربارا، محل کار او را نیز شامل می‌شود. در میان تماس‌های اجتماعی بسیاری که باربارا به عنوان یکی از اعضای کمیته سازمان‌دهی «کنگره جهانی زنان و رسانه‌ها» برقرار می‌سازد، وی عمدتاً با چهار زن رابطه دارد که همگی به نحوی با فیلیپین مرتبط هستند. آنها برای صرف غذا با هم دیدار می‌کنند و به نمایشگاه‌ها می‌روند و سفرهای آخر هفته به اطراف لندن برای خود ترتیب می‌دهند. باربارا این گروه زنان را که فقط یکی از آنها آمریکایی است، این‌گونه تعریف می‌کند: «محیطی که باعث می‌شود احساس خوبی داشته باشیم، چون همگی ما به نحوی، پیشینه‌ای مرتبط با فیلیپین داریم».

در اینجا لازم است تأکید کنیم که این نمونه از پیوستگی افراد همفکر، حول یک محل واحد شکل نمی‌گیرد. درواقع این تجربه فیلیپینی در نمودهای گوناگون آن است که تثبیت این شبکه هم‌پوشان از افراد همفکر را فراهم می‌کند. این جمله بدان معنا نیست که بگوییم پیوستگی‌های مبتنی بر همفکری نمی‌تواند حول یک محل خاص شکل بگیرد. در اینجا آنچه که دوباره باید به آن توجه کرد، اشاره‌ای است که پیش از این به نقش «مکان‌های مهم» درون محیط‌های اجتماعی مبسوط داشتیم. به همین سیاق، در اینجا می‌توان گفت که یک محیط اجتماعی متشکل از افراد همفکر می‌تواند حول یک فضای محلی مهم شکل بگیرد و در عین حال چنان نباشد که این محیط اولویت‌یافته و پیوستگی نمادین - و از این‌رو ارزش‌محور - افراد همفکر را به یک اجتماع محلی تبدیل کند. آنچه که در اینجا با آن مواجه‌ایم را می‌توان به عنوان وجهی دیگر از آن چیزی که پیش از این تفکیک محل از محیط نامیدیم، در نظر گرفت.

می‌توان برای تشریح این نکته، کلیسای لوتری و سنت‌آن و سنت‌آگنس در شهر لندن را به عنوان محلی که محیط اجتماعی افراد همفکر حول آن شکل گرفته، بررسی کرد. «راهنمایی برای عبادت در مرکز لندن» (ویلوز، ۱۹۸۸: ۱۷۷) به حق این کلیسا را این‌گونه توصیف می‌کند: «بی‌مانند در میان کلیساهای شهر، چون پیروان لوتر (به سه زبان متفاوت) از آن برای عبادت استفاده می‌کنند و همچنین به دلیل موسیقی متنوعی که در آن می‌توان شنید، برجسته است». نکته قابل توجه درباره تفکیک محل از محیط اجتماعی این حقیقت است که کلیسای یادشده، محل همزیستی دو محیط اجتماعی است. این کلیسا نخستین بار منحصرأ به وسیله لوتری‌های استونی و لیتوانیایی در لندن استفاده می‌شد. تا اینکه در سال ۱۹۶۶ این گروه از کنگره لوتری‌های انگلیسی‌زبان کلیسای سنت‌جونز دعوت کرده‌اند که از این محل استفاده کنند. پیش از آن، کنگره لوتری سنت‌جونز به محل‌های موقتی نقل مکان می‌کردند. با وجودی که فرقه سنت‌جونز از محل سنت‌آن و سنت‌آگنس استفاده می‌کردند، ولی تا سال ۱۹۸۸ نام جداگانه خود را کماکان حفظ کرده بود و درواقع آن را کلیسای لوتری سنت‌جونز در «سنت‌آن و سنت‌آگنس» می‌نامیدند (لوتری‌های لندن، ۱۹۹۱؛ تول، ۱۳: ۱۹۷۴). این نام‌گذاری دقیق، نشان از تمایز آگاهانه بین جماعت مسیحی و ساختمان کلیسا و بین محیط اجتماعی از محل دارد. ترتیبات بین جماعت مسیحی و محل میزبان بر ارجحیت ارزش‌های مشترک تأکید داشته و برای تداوم و پایداری «کلیسای سنت‌جونز» ساختمان کلیسا را در مرتبه دوم اهمیت قرار می‌دهد.

تفکیک محل از محیط اجتماعی، زمانی بیشتر اهمیت خود را نشان می‌دهد که به ترتیبات واقعی در جماعت مسیحی

که از یک کلیسا استفاده می‌کنند نگاهی بیندازیم. مسلماً این دو جماعت لوتری که می‌خواهند عبادت آنها در کلیسای واحد، هم قابل قبول و هم عملی باشد، از یک سری ارزش‌ها و روابط عملی مشترک برخوردارند و با این حال، با وجود اینکه این دو گروه، از یک ساختار ارزشی بنیادین مشترک برخوردارند، از نظر ساختار گسترده‌تر مناسبات خود چنان با هم تفاوت دارند که دو محیط اجتماعی متمایز را شکل داده‌اند که امکان یکی شدن آن در محیطی که مشترکاً از آن استفاده می‌کنند، وجود ندارد. بین این دو محیط اجتماعی، یک قشربندی فضایی - زمانی واضح به چشم می‌خورد. درحالی‌که فرقه انگلیسی‌زبان سنت جونز صبح‌های یکشنبه به عبادت می‌پردازند، جماعت استونیایی و لیتوانیایی عصرهای یکشنبه به عبادت می‌پردازند. با عنایت به رویدادهای تاریخی قبل از سال ۱۹۸۹، جماعت استونیایی و لیتوانیایی هنوز هم روابط یک محیط بسته متشکل از «تبعیدی‌ها» را با خود دارند (هانرز، ۲۴۲: ۱۹۹۲) و تلاش دارند که یک خانه نمادین برای آنهایی فراهم کنند که به‌اجبار در مکانی از نظر فضایی دور از وطن خود که منطقه بالتیک است، زندگی می‌کنند. آنها با استفاده از زبان استونیایی و لیتوانیایی برای عبادت که عملاً دیگر لوتری‌ها را کنار می‌گذارد، به صورت نمادین بر مشخصه درون‌گرایانه محیط خود تأکید می‌کنند.

در مقابل، کنگره انگلیسی‌زبان، همه مهاجران موقت و دائمی مقیم لندن را از تمام ملیت‌ها جذب کرده و مراسم خود را به محل ملاقاتی برای مهاجران همه فرقه‌ها تبدیل می‌کند. پاستور اگلاند به طور جدی از بُعد اجتماعی از این جماعت انگلیسی‌زبان حمایت کرده و معتقد است که این اقدام به مورد توجه قرارگرفتن سنت آن و سنت آگنس کمک می‌کند. وی می‌گوید:

«اخيراً به سه خانم جوانی فکر می‌کنم که اپر^{۲۰۳} هستند؛ یکی اهل ماداگاسکار، دیگری اهل مجارستان و آخری اهل اسلوواکی است. اونا در همین کلیسا با هم آشنا شدن؛ ولی کماکان به کلیسای ما رفت‌وآمد دارن. این سه نفر هر هفته به اینجا می‌آن و فکر می‌کنم براشون مهمه که اینجا بیان و با دوستانشان دیدار داشته باشن و چیزی که منو خیلی خوشحال می‌کنه، وقتی که می‌بینیم افرادی که در کلیسا با هم آشنا می‌شن با هم بیرون می‌رن و ممکنه که برای صرف غذا با هم جایی برن یا ممکنه ترتیب رفتن به یک کنسرت یا یک بازی را با هم بدن و من می‌بینم که شماره تلفن به هم می‌دن یا یک بازی را با هم می‌بینن، این منو خوشحال می‌کنه... چون درواقع لندن برای بسیاری افراد می‌تونه جای غریب و گیج‌کننده‌ای باشه و من به نحوی دوست دارم که کلیسای ما بتونه یک حس اشتراک ایجاد کنه و از غریبه‌ها استقبال بکنه و این برگرفته از خود انجیله که به نظر من در محیط ما به اون اهمیت داده می‌شه و درواقع این چیزی نیست که در همهٔ کلیساها بشه پیدا کرد».

این امر حقیقت دارد که انگلیسی - که زبان دوم بسیاری از مردم جهان است - برای عبادت و معاشرت‌های اجتماعی استفاده‌شده، به گسترش جهانی محیط اجتماعی کمک کرده و باعث می‌شود که راحت‌تر بتوان به غریبه‌ها خوشامد گفت. این روش را می‌توان با معرفی جماعت مسیحی به عموم، هرچه بیشتر ملموس ساخت. به طور مثال در یکی از نصوص ماهانهٔ کلیسا (لوتری‌های لندن، ۱۹۹۱) این‌گونه آمده است:

«خداوند نعمت حضور بسیاری از افراد از سراسر جهان را به ما ارزانی داشته است، در هر زمان اعضای ما شامل افرادی از ۲۰ ملیت مختلف جهان هستند».

گشودگی جهانی محیط اجتماعی در محل سنت آن و سنت آگنس را می توان با نگاه به برخی آمارهای مربوط به اعضای این جماعت نشان داد. کنگره انگلیسی زبان این کلیسا شامل ۵۰۷ نفر از ۳۹ کشور مختلف می شود.

جدول شماره ۱. بزرگ ترین گروه های ملی

بریتانیا	۱۰۶ نفر	یا ۲۱ درصد
تائزانیای	۸۳ نفر	یا ۱۶ درصد
امریکا	۸۰ نفر	یا ۱۵ درصد
هنگ کنگ	۶۰ درصد	یا ۱۲ درصد
اتیوپی	۴۵ نفر	یا ۹ درصد
آلمان	۲۴ نفر	یا ۵ درصد

شایان توجه است که این آمارها فقط شامل اعضای تعمیدشدهٔ کلیسای لوتری نبوده، بلکه «دوستان» سنت‌آن و سنت‌آگنس - یعنی آن دسته‌ای که حداقل ماهی یک بار در مراسم کلیسا شرکت می‌کنند - را هم شامل می‌شود. این وجه کوچک، زمانی اهمیت پیدا می‌کند که این پرسش مطرح می‌شود که چه چیزی باعث جذب مردم برای شرکت در مراسم این کلیسا در وسط شهر لندن می‌شود؟ از نظر بسیاری از افراد، علاقه به عبادت به شیوهٔ پروتستان‌های لوتری عامل این جذب شدن است؛ ولی از نظر افراد دیگر، عامل این جذب، این حقیقت است که در چنین فضایی با افرادی همفکر به مفهوم وسیع‌تر کلمه آشنا می‌شوند. در اینجا مهاجرانی که از اقشار مختلف مردم - از مدیران طبقه بالا گرفته تا دخترهایی که تمام‌وقت در خانه‌اند - هستند، در یک فضای اجتماعی دور هم جمع می‌شوند. از دید یک ناظری که در مراسم هم شرکت دارد، دور هم جمع شدن حین صرف قهوه و کلوچه به‌اندازه خود مراسم اهمیت دارد. این افراد از یک «ساختار محیطی» مشابه برخوردارند و به عبارت دیگر در یک زندگی خانوادگی بین‌المللی شده و بخش‌بندی‌شده در یک تجربهٔ زندگی کمابیش کلان‌شهری مشترک هستند و از تجربهٔ مشترک استخدام موقتی و مناصب کوتاه‌مدت برخوردار بوده و این وظیفه را دارند که لندن را موقتاً خانهٔ خود کنند. همین جلسه‌های قهوه‌خوران است که شمارهٔ یک دندان‌پزشک خوب را از دیگران می‌گیرد و یک دختر سرخانه با خانواده‌ای که به چنین دختری نیاز دارند، آشنا می‌شود و یک عضو جدید با کسی آشنا می‌شود که ممکن است درست همان آپارتمانی را برای اجاره‌دادن داشته باشد که این عضو جدید دنبال آن می‌گردد و از این قبیل مسائل؛ به عبارت دیگر، مشارکت در «محیط اجتماعی همفکرها» در کلیسای سنت‌آن و سنت‌آگنس منحصراً به ارزش‌های مذهبی مشترک محدود نمی‌شود، بلکه بر روابط عملی هم‌پوشان تجربهٔ زندگی یک مهاجر مقیم در لندن نیز مبتنی

است.

جای تعجیبی ندارد اگر باربارا را در این فضا نیز ببینیم. باربارا هر از گاهی به مراسم روزهای یکشنبه در «سنت‌آن و سنت‌آگنس» می‌رود که این البته با هدف عبادت نیست. زیرا او پیرو آیین متدودیسم است و درواقع هدف او آشنا شدن با دیگر امریکایی‌ها و معاشرت با مهاجران است. او فضای آرام و راحت صرف قهوه بعد از انجام مراسم را دوست دارد. چیزی که باعث جلب وی به این محیط می‌شود، هم آدم‌های مختلفی است که با آنها آشنا می‌شود و هم امکان ایجاد ارتباط با افراد همفکر خودش است. بعد از جمع فیلیپینی‌ها، محیط اجتماعی سنت‌آن و سنت‌آگنس، خانهٔ دوم او در لندن محسوب می‌شود. وی می‌گوید:

«من در اون محیط، افرادی را پیدا کردم که دوست دارم با اونا معاشرت داشته باشم. وقتی به این کلیسا می‌ری، با افرادی از مناطق مختلف ملاقات می‌کنی و خیلی زود با اونا آشنا می‌شی. این محل یک جماعت صمیمی داره. چون همهٔ اونا سعی دارن در یک شهر بزرگ راه خودشونو پیدا کنن».

آنچه که باربارا از این محیط افراد هم‌سلیقه کسب می‌کند، چیزی بیش از افراد هم‌سلیقه است. به‌ویژه در زمانی که او در لندن مستقر شد، در همین محل بود که توانست با افرادی آشنا شود که از منابع اطلاعاتی مهم و نصایح مفید آنها بهره‌مند می‌شد. او می‌گوید:

«به نظرم شما در اینجا "افراد منبع" رو پیدا می‌کنین. منظورم اینه که وقتی به کلیسای سنت‌آن می‌رین، با افرادی آشنا می‌شین که می‌دونن چطور به امور رسیدگی کنن یا اینکه چطور جاهایی را که دوست دارین در لندن ببینین به شما نشون بدن و این موضوع خیلی برای من مفید بود».

این گزارش باربارا به‌وضوح نشان می‌دهد که جذابیت این محیط اجتماعی، فراتر از همفکری به مفهوم صرفاً مذهبی آن بوده است تا واقعیت‌های زندگی روزمره فرد مقیم لندن را در بر بگیرد. پاستور انگلاند نیز این اظهارها را مورد تأکید قرار می‌دهد. به گفته وی در مورد بیشتر اعضای این جماعت مذهبی، آن چیزی که همه آنها را از گوشه‌وکنار لندن به اینجا می‌کشاند، نیت دیدار با همان کسانی نیست که همیشه می‌بینند. درواقع این گردهمایی، فرصتی است برای آنهایی که هر کدام یک زندگینامه بی‌مانند داشته و در عین حال در زمینه باورهای مذهبی، پیشینه اجتماعی و فکری و مسائلی که لازم است در لندن به آن بپردازند، دارای یک زمینه مشترک هستند. وی معتقد است که همین ترکیب افراد گوناگون و در عین حال همفکر است که از کلیسای سنت‌آن و سنت‌آگنس یک فضای اجتماعی خوشایند درست کرده است:

«هرکدام از این افراد با آدم‌هایی از حدود ۳۰ کشور مختلف آشنا می‌شوند که تعدادی از آنها هم‌کیش او هستند و این موضوع، جالب توجه است. چون در این باره تفاوت و شباهت، پهلوبه‌پهلوی هم قرار دارند».

از نظر مفهومی می‌توان گفت که کلیسای سنت‌آن و سنت‌آگنس، محل اجتماعی فراهم می‌کند که در آن هرکدام از

افراد از یک «وضعیت زندگینامه‌ای» (شوتر، ۱۹۷۰) خاصی برخوردار بوده و در عین حال «ساختار روابط» همه آنها یا شبیه به هم بوده یا با هم هم‌پوشانی دارد و این مسئله اجتماعی شدن را نسبتاً آسان کرده است. افرادی که محیط آنها کمابیش پیوستگی‌ها را آسان کرده است و افرادی که محیط آنها کمابیش دارای یک شاخصه «مهاجر» است، می‌توانند رابطه اجتماعی مرتبطی برقرار کرده و مجبور نباشند وارد روابط اجتماعی نزدیک با گروه‌های خاص دیگر شوند. از این منظر می‌توان محیط اجتماعی پیرامون کلیسای سنت‌آن و سنت‌آگنس را یک «شبکه حمایتی جایگزین» برای آنهایی دانست که از شبکه‌های حمایتی سنتی اجتماع محلی و خانواده گسترده محروم هستند (بک، ۹۳: ۱۹۹۲)، یعنی همان وضعیتی که در مورد بسیاری از مهاجران صدق می‌کند.

دقیقاً به دلیل همین حمایت عاطفی و عملی است که هارولد - بازاری جهانی - برای محیط سنت‌آن و سنت‌آگنس ارزش قائل است. وی اصولاً از طریق همسرش در مراسم این جماعت شرکت می‌کند و حتی زمانی که هارولد در جایی بین اروپا و نیویورک مستقر است، همسرش این محیط خانواده را در لندن برای او تدارک می‌بیند. درحالی‌که ممکن است دیگر مهاجران مقیم لندن با زندگی اجتماعی شکل‌گرفته پیرامون «ساختار شرکتی» قاطی شوند، «دفتر کوچک» هارولد چنین فضایی اجتماعی برای او فراهم نمی‌کند:

«چون توی شرکت، من تنها امریکایی مهاجر هستم، در بقیه شرکت‌ها مثل شرکت‌های نفتی بزرگ یا بانک‌های بزرگ، معمولاً ۲۰ تا ۳۰ خانواده حضور دارن. منظورم خانواده امریکاییه. به همین دلیل مسلماً اگر شما اینجا تازه‌وارد باشی و به این محیط بیای، خیلی زود با کسی ارتباط برقرار می‌کنی. بر همین اساس هر جا که خانم‌ها هستن،

همسر شما هم اونجا حاضر می‌شه و هر جا که مردها هستن شما حضور پیدا می‌کنی. همه خیلی زود با زمین گلف، میدان تیراندازی و چیزهای دیگر آشنا می‌شن».

از آنجاکه هارولد و خانواده‌اش در یکی از مناطق مسکونی لندن که اصولاً محل اقامت مهاجران است، زندگی نمی‌کنند، ارتباطات اجتماعی آنها غالباً از طریق محیط‌های دیگری مشتمل بر افراد همفکر و دارای یک جور علاقه مشترک شکل گرفته است:

«توسعه روابط اجتماعی عمدتاً از طریق بچه‌ها انجام می‌شه. چون هر دوی اونا به یک مدرسه امریکایی می‌رن. بچه‌ها مهم هستن. این روش آسونی برای ایجاد ارتباطه. شما می‌تونید به مدرسه برید، اونجا بچه‌هاتون هستن و افراد زیادی که بچه‌هاشون اونجان و بعد خیلی زود با هم آشنا می‌شین... کلیسا هم هست. شما معمولاً کلیسایی رو انتخاب می‌کنین که امریکایی‌ها یا مهاجرانی مانند خود شما در آنجا هستن. لازم نیست حتی بگم امریکایی‌ام. من می‌گم امریکایی‌ام، چون خودم امریکایی‌ام؛ ولی منظورم اینه که شما تمایل دارین به کلیساهایی برین که مهاجران به اون آمدوشد دارن. منظورم اینه که به لحاظ اجتماعی شما به این کار تمایل دارین. چون شما به نحوی در جست‌وجوی کسی مثل خودتون هستین، کسی که مسائلی مشابه به شما داره که باید در مورد اون بحث کنین».

گفته‌های باربارا و هارولد درباره سنت‌آن و سنت‌آگنس نشان می‌دهد که این کلیسا یک محل ایدئال فراهم می‌کند که آنها می‌توانند محیط‌های سیار و گسترده خود را دوباره در آن جای‌گذاری کنند. آن نوع محیط اجتماعی که

پیرامون این کلیسا شکل می‌گیرد، بر پیوستگی امر محلی استوار نیست؛ زیرا جماعت مهاجران در این ساختمان کلیسا فقط یک مهمان محسوب می‌شوند؛ ولی حتی میزبان یعنی جماعت استونیایی و لیتوانیایی مالک این مکان نیست. همچنین این محیط بر پیوستگی روابط اجتماعی بین افراد خاص استوار نیست؛ به عبارت دیگر در اینجا چیزی به نام «دارودسته یا باند» وجود ندارد. چون معمولاً در این جماعت همیشه افراد تازه‌ای وارد می‌شوند و برخی از آن جدا می‌شوند و همیشه تعداد شرکت‌کنندگان از هفته‌ای به هفته بعد فرق می‌کند.

با آنکه معمولاً ناپایداری را برای ایجاد روح جمعی زیان‌بار می‌دانند، ولی در این محیط خاص، موضوع فرق می‌کند. معلوم می‌شود که همین موقتی بودن این جماعت و ناپایداری تماس‌های اجتماعی است که به این معاشرت خاص افراد همفکر کمک می‌کند. پاستور انگلاند معتقد است که این جابه‌جایی افراد عملاً ثبات داخلی محیط اجتماعی پیرامون این کلیسا را فراهم می‌کند:

«به نظر من این جابه‌جایی افراد، مفیده. در کلیساهای بسیار دیگه‌ای شما شاهد یک گروه غالب هستین که مدت‌هاست به اونجا آمودشد می‌کنن و یکی از مهم‌ترین تجربه‌های مشکل رو می‌شه یک گروه یا جماعتی دونست که خودشونو به خانواده یا عضو یک گروه می‌دونن و بعد مهمان‌ها می‌آن و زمان زیادی می‌بره تا به هم عادت کنن یا اینکه پذیرفته نمی‌شن و تهدید به حساب میان؛ ولی در کلیسای سنت‌آن، همه مهمان هستن. به نظر من این ورود همیشگی افراد تازه‌وارد و این جماعتی که از ملیت‌های مختلف هستن، کار رو آسون می‌کنه».

این عبارت‌های ظاهراً متناقض‌نما - تغییر در تولید موقعیت‌مندی گروه اجتماعی - باز هم دلالت بر تفکیک محل از محیط اجتماعی دارد. مشخصهٔ زودگذر سبک زندگی فرد مهاجر به علاوه جست‌وجوی صادقانهٔ افراد همفکر در پرتوی فقدان شبکه‌های حمایتی سنتی در این مورد باعث می‌شود که امکان ایجاد گروه‌های «تثبیت‌شده/ بیرونی» فراهم نباشد. به لحاظ مفهومی، محیط اجتماعی زودگذر در کلیسای مورد بحث از آن نوع موقعیت‌مندی اجتماعی که کاملاً به واسطهٔ استقرار بلندمدت یک گروه در یک مکان خاص تعریف می‌شود، تفکیک شده است. نفس مدت‌زمان اقامت یا حضور در یک مکان خاص به عنوان یک ارزش خاص برای انسجام روابط اجتماعی در این مورد، جای خود را به موقعیت‌مندی بر مبنای همفکری در عمل داده است.

همانند کارکرد «مکان‌های مهم» در زمینهٔ محیط اجتماعی مبسوط فرد، می‌توان این استدلال را مطرح کرد که هرچند محیط‌های اجتماعی متشکل از افراد همفکر با برخی محل‌های خاص پیوستگی دارند، ولی به وسیلهٔ آنها تعریف نمی‌شوند. این افراد هستند که «فضا» و اهمیت مکان‌های مهم را تعیین می‌کنند. به طور مثال پاستور انگلاند کاملاً به این حقیقت واقف است که فضای اجتماعی ایجادشده در کلیسای سنت‌آن و سنت‌آگنس را فضایی حفظ می‌کند که از درون این مکان به وسیلهٔ خود شرکت‌کنندگان در مراسم ایجاد شده است. افزون بر آن، در این مورد خاص موقعیت‌مندی اجتماعی هرچه بیشتر از طریق کاریزمای چهره‌های مهمی که به واسطهٔ نگرش‌های خاص خود و «جهان ارزش‌های» خود در عمل معیارها را تعیین می‌کنند مورد ترغیب قرار می‌گیرد:

«باز هم یک بار دیگر به نظرم این مسئله تا حدودی به شخصیت من و روت (همسرش) مربوط می‌شه. ما واقعاً

عاشق مردم هستیم و دوست داریم با افراد جدید آشنا بشیم و این کار برای ما هیجان‌انگیزه. منظورم اینه که به اعتقاد من برای ما افتخاره که افراد جدیدی رو بین خود بپذیریم. ما به چشم غریبه به مردم نگاه نمی‌کنیم. ما افتخار می‌کنیم که این افراد رو بین خود بپذیریم. این برای من هیجان‌انگیزه و ما چیزهای زیادی از فرهنگ‌های یکدیگه یاد گرفته‌ایم و این خیلی مهمه».

چیزی که در اینجا مهم قلمداد می‌شود، تعامل بین محیط اجتماعی و محیط فردی است. فضای صمیمی و باز در کلیسای سنت‌آن فقط می‌تواند یک محیط بالقوه برای جای‌گیری دوباره محیط‌های اجتماعی افرادی مانند باربارا و هارولد فراهم کند. اینکه افراد چقدر می‌توانند در این فضای شباهت‌ها و تفاوت‌ها احساس راحتی کنند، بستگی به این دارد که محیط فرد تا چه اندازه در ساختار ارزشی نمودیافته در پیوستگی افراد هم‌فکر، از عناصر آزاداندیشی، برخورد صمیمانه با فرد تازه‌وارد و رواداری نسبت به زمینه قومی و سیاسی افراد برخوردار است. چنین نیست که این سعه صدر در کنارآمدن با تنوع قومی و فرهنگی در زمینه باور مذهبی مشترک برای همه مهاجران خوشایند باشد و این چیزی است که پاستور انگلاند در طول این سال‌ها به آن اعتراف کرده است:

«ما به طور مثال چندین خانواده آمریکایی داریم. اونا وارد گروه می‌شن و احساس خطر می‌کنن و در نتیجه ترجیح می‌دن که به یک کلیسای آمریکایی برن که حس در وطن بودن رو به اونا بده. باین حال برای افراد دیگه اومدن به اینجا به عنوان یک تجربه محسوب می‌شه که چیزهایی برای آموختن داره».

معاشرت با افراد همفکر، هرچند موقتی و زودگذر، یک امر داوطلبانه بوده و می‌توان از آن کنار کشید. به همین دلیل هر کسی که با گروه ارتباط برقرار می‌کند، این کار را با اشتیاق و بدون فشارهای هنجاری یک گروه تثبیت‌شده و رسمی انجام می‌دهد؛ بنابراین، جای‌گیری دوباره و بالقوه محیط‌های فردی درون محیط‌های اجتماعی مشتمل بر افراد همفکر، فرایند مورد بحث در آغاز این فصل یعنی «جابه‌جایی محیط اجتماعی و تفکیک محل از محیط اجتماعی» را دارای اهمیت زیادی می‌کند. معاشرت با افراد همفکر به لحاظ پیامدهای منطقی خودش، به معنای عینیت‌یابی محیط اجتماعی به‌مثابه یک پیکربندی ارزش‌محوری از کنش و معناست که از ارجحیت اجتماعی و هنجاری چهارچوب‌های محلی‌شده کنش و معنا خلاص شده است.

فصل ششم: استریت‌هام؛ حومه‌ای ناخوشایند: کلان‌شهر

گسترش می‌یابد

«شخصیت رمانتیک مشهور در هر مکان خاصی از احساس آرامشی در بلندای خوش‌حالت گذشته یا از تنهایی، غیبت یا انزوا برمی‌خیزد که به یک چیز مشابه منجر می‌شود».

جی. دبلیو. گوته (N. D: ۱۷۰)

وقتی در عصر یکشنبه روی یکی از نیمکت‌های مشرف به دریاچهٔ کوچک توتینگ بک کومون^{۲۰۴} نشسته باشید و به زنگ ناقوس کلیسای سنت‌لئونارد گوش دهید که مؤمنان را برای مراسم عصر ساعت شش و نیم فرا می‌خواند و سال‌خوردگانی را ببینید که روی نیمکت‌های دیگر در حال خواندن کتاب و روزنامه‌اند، درحالی‌که همه از نخستین هوای ملایم عصر تابستانی لذت می‌برید، مشاهدهٔ مشارکتی را می‌توان به دلیل این فرضیه کنار گذاشت که در میان آرامش باصفای یک روستای انگلیسی قرار گرفته است. تنها وقتی که صدای آژیر ماشین پلیس این آرامش را به هم می‌زند - سناریویی شبیه به یک سریال جنایی تلویزیون که در نیویورک یا لس‌آنجلس تولید شده است - می‌توان فهمید که در این صلح و صفای خیالی، یک نفر به دست پلیس دستگیر شده است. وقتی خودروی پلیس جلو

می‌آید و می‌بینید که آرم «پلیس کلان‌شهر» روی تمام بدنه آن به چشم می‌خورد، آن گاه به یاد می‌آورید که درست در وسط لندن قرار گرفته‌اید و خطرهای پنهان و آهنگ پرجنب‌وجوش گیتی‌شهر لندن، در مرزهای استریت‌هام نیز جریان دارد. همین تعامل بین آرامش محلی و آهنگ پرشتاب کلان‌شهری است که خصلت بی‌مانند بسیاری از روستاها و شهرهای کوچکی را تشکیل می‌دهد که گسترش لندن آنها را بلعیده است، درحالی‌که تلاش دارند که نوعی هویت محلی برای خود حفظ کنند.

چیزی که جو آرامش‌بخشی را در اینجا ایجاد می‌کند، صرفاً منظره‌های محلی نیست. برای تازه‌واردی که احتمالاً از شتاب و ناپایدار بودن زندگی در لندن لذت می‌برد، چیزی که در اینجا او را مجذوب می‌کند، خیال‌انگیزی نوستالژیکی درباره مکانی است که به واسطه تعداد بی‌شماری از ساکنان محلی ابراز شده است و به شکل مؤثری به وسیله دو انجمن مقیم محل، تعقیب می‌شود؛ ولی چیزی که در نگاه نخست، متناقض‌نما به نظر می‌رسد، یعنی کوتاه‌نظری ته‌نشین‌شده در میانه یک شهر جهانی، وقتی از زاویه بحث‌ها روی درباره «فشرده‌گی فضایی - زمانی» (هاروی، ۲۴۰، ۲۸۴: ۱۹۹۳) به آن نگریسته شود، کمتر متناقض‌نما به نظر می‌رسد.

به‌طور کلی فشرده‌گی فضایی - زمانی، یک تناقض مکانی و فضایی را پیش رو می‌گذارد که به لحاظ تاریخی این فرایند به معنای فروپاشی مرزهای فضایی و به‌موازات آن، تلفیق محل‌ها درون «فضای همگون‌شده» است و عامل آن را باید ظهور یک سیستم حمل‌ونقل و ارتباطات جهانی و نسبتاً استاندارد کالایی شدن کاپیتالیستی فضا دانست. این موضوع به گفته هاروی به معنای پایانی بر استقلال نسبی مکان درون فضا و مختل شدن جهان‌های اجتماعی نسبتاً

منزوی است که حول مکان شکل گرفته‌اند. از آنجاکه مکان‌ها بیش‌ازپیش در معرض نفوذ و تأثیرهای بیرونی قرار می‌گیرند، این موضوع به معنی کم‌رنگ شدن جایگاه هویت محلی و قطع رابطه میان مکان و هویت‌های فردی و همچنین جمعی خواهد بود؛ ولی نکتهٔ متناقض‌نما این است که چنین تلفیقی میان مکان، درون فضای جهانی و به طور هم‌زمان، اهمیت مکان‌ها را به صورتی افزایش می‌دهد که امتیازهای محلی به شکلی مشخص‌تر اهمیت پیدا کرده و می‌توان آنها را در مقیاسی جهانی به شکلی جدی ارتقا داد (هاروی، ۲۹۳، ۳۰۳: ۱۹۹۳).

هاروی اشاره می‌کند که هرچند مکان، جایگاه و اهمیت خود را درون جغرافیای جدید فشردگی فضایی - زمانی حفظ کرده است، معنای مکان در این شرایط تغییر کرده است. مکان در عوض اینکه بر اساس اصالت جغرافیایی و محلی خود تعریف شود، به «کانون دقیق فعالیتی گفتمانی» تبدیل می‌شود (هاروی، ۳۱۶: ۱۹۹۶). در عوض، این‌گونه «شکل‌دادن به ایماژ زیبایی‌شناسانه‌ای که تاحدودی محلی شده است»، یک سری هویت‌های مکانی فردی و جمعی تولید می‌کند که به بهترین حالت به‌مثابه «وفاداری‌های عاطفی» توصیف می‌شوند (هاروی، ۱۹۹۳: ۳۰۳؛ ۳۲۳: ۱۹۹۶). پس به این معنا، مکان یک امر داده‌شده نیست، بلکه چیزی است که به شکل فعالی در رابطه با دیگر محل‌ها تولید و حفظ می‌شود. با این حال، تحت هیچ شرایطی چنین تأویلی از مکان، یک تفسیر دلبخواه نیست. درحالی‌که از یک‌سو، هویت خیالی مکان، عهده‌دار همهٔ شیوه‌های بیم و امیدهای جمعی و فردی شده است، این نوع از هویت، یک مکان هندسی ژنتیک - خاطرات و معناهایی است که به‌وسیلهٔ مکان در سرتاسر تاریخ، برای نمونه در این ساختمان جمع شده‌اند و زمینهٔ بازی را برای مداخلهٔ هویت محلی فراهم می‌کنند (هاروی، ۳۲۱: ۱۹۹۶).

و ۳۰۸). از این دیدگاه، این بحث را می‌توان مطرح کرد که هرگونه هویت مقید به مکان و هرگونه جست‌وجو برای یافتن ریشه‌های محلی «باید در همان نقطه به قدرت انگیزشی سنت متکی باشد» (هاروی، ۳۰۳: ۱۹۹۳).

بحثی که به‌وسیلهٔ هاروی توسعه یافته، پرتوی است به نقش سنت و هویت محلی در مورد خاص فشردگی زمانی - فضایی که درون کلان‌شهرهایی که در حال تبدیل شدن به گیتی‌شهر جهانی هستند، رخ می‌دهند. در طول قرن نوزدهم، کلان‌شهر لندن پیوسته به سمت پس‌کرانه‌های خود گسترش یافت و در فشرده‌ترین دوره یعنی نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، مکان‌هایی مانند استریت‌هام یا پکهام که به شکل شهرک یا روستایی در کنار آن بودند، به‌وسیلهٔ این کلان‌شهر بلعیده شدند. ادغام شدن در محیط توسعه‌یافتهٔ لندن و نظام کلان‌شهری حمل‌ونقل عمومی، به استقلال نسبی چنین مکان‌هایی و نیز اجتماع‌های محلی آن پایان داد؛ از این‌رو، از آن زمان به بعد، ما تلاشی گفتمانی را مشاهده می‌کنیم که برای حفظ ثبات محلی به نام استریت‌هام درون مشابهت نسبی و چشم‌انداز شهری هنوز ناپایدار این گیتی‌شهر ایجاد شده است. چرخش به سمت ایماژهای گذشتهٔ استریت‌هام، نوعی شبه‌پایداری برای چنین جست‌وجویی برای ریشه‌های این محل در چشم‌انداز در حال تغییر کلان‌شهر فراهم می‌کند که به‌هرحال ممکن است از بعد زیباشناسی مورد توجه قرار گرفته و یا مورد وساطت قرار گیرد. ما نباید فوراً این زیباشناختی امر محلی را با احیای اجتماع محلی یکسان بدانیم. اغلب چنین محیط‌هایی، اجتماعی متحرک هستند و به ورای مکانی که به شکل فعالی در تولید مکان به معنای فوق درگیر هستند، گسترش می‌یابند. درحالی‌که گفتمان امر محلی ممکن است برای دستیابی به برخی از سطوح انسجام موقتی محلی به کار رود، این گفتمان به یک محیط اجتماعی

هم‌بسته مجهز نیست تا با یک مکان صمیمی و یک محیط اجتماعی، با تعاملات رودررو همزیست شود.

این فصل افزون بر این، برخی از موضوع‌های مرتبط با فشردگی زمانی - فضایی را با درگیر شدن در جزئیات بیشتری که به گذشته و اکنون حومه درون‌شهری لندن یعنی استریت‌هام مربوط است، شرح خواهد داد. همچنین مطالعه موردی روابط تاریخی بین لندن و استریت‌هام، برای فهم بُعد تاریخی تفکیک امر محلی از محیط اجتماعی - که تاکنون در بحث‌ها گم شده بود - به کار می‌رود.

۱. استریتهم - تبدیل شدن به وست اند بخش جنوبی لندن

استریتهم که در جنوب غربی لندن واقع است، در منتهالیه جنوب غربی ناحیه لامبت قرار داشته و شمال این ناحیه مستقیماً با رودخانه تامس هم‌مرز است. این منطقه شامل دو پارک اصلی به نام‌های توتینگ بک و استریتهم کومنز است که هر دو، بقایای قسمت روستایی «سوری» که قبل از حومه‌سازی جنوب لندن وجود داشت، محسوب می‌شوند. امروز به لحاظ تعریفی، استریتهم بخشی از درون لندن شمرده می‌شود. این منطقه درست داخل شعاع شش مایلی از چارینگ کراس یعنی مرکز جغرافیایی لندن واقع است. با این حال، ممکن است شخص تازه‌وارد احساس کند که تاکسی‌های مشکی معروف لندن از بردن وی به استریتهم امتناع می‌کنند. زیرا این راننده‌ها کلاً تمایلی به رفتن به «جنوب رودخانه» نداشته و به‌ویژه دوست ندارند از مسیر بریکستون یعنی نسخهٔ لندنی منطقهٔ برونکس عبور کنند.

استریتهم دارای جمعیتی بالغ بر ۵۰ هزار نفر بوده و نرخ بیکاری در آن تقریباً به ۲۰ درصد می‌رسد که این نرخ منطبق با آمار مربوط به دیگر شهرستان‌های درون لندن است (طرح توسعهٔ لامبت آنیتاری، ۲۲۵: ۱۹۹۲). استریتهم از نظر ترکیب قومی، روند کلی «تمامی قصبه‌های لندن اصلی»^{۲۰۶} است که بین سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۸۱ «بین‌المللی‌تر»^{۲۰۷} شدن را بازتاب می‌دهد (کینگ، ۱۴۱: ۱۹۹۱). به‌هرحال، استریتهم تاحدودی از محله‌های مجاور آن، توتینگ و بریکستون که فرهنگ‌های آسیایی و کارائیبی، حال‌وهوای خاصی به آنها می‌دهد، متفاوت است. به این

معنا که هیچ اجتماع قومی در خیابان‌های شلوغ استریت‌هام غالب نیست. درواقع استریت‌هام آمیزه‌ای از ملیت‌هایی از سراسر جهان است؛ مثلاً این موضوع را می‌توان در غذاهای واقعاً بین‌المللی واقع در امتداد خیابان اصلی - مانند رستوران‌های ایتالیایی، اسپانیایی، مالزیایی، چینی، یونانی، ترکی و هندی - مشاهده کرد؛ ولی همچنین اگر وارد خیابان‌های فرعی کم‌جنب‌وجوش این استریت‌هام شوید می‌توانید آرایشگاه مردانه ویتنامی - قبرسی ماریو را در بغل یک رستوران ایتالیایی و یک کتابفروشی دست‌دوم لهستانی مشاهده کنید و اگر شواهد مربوط به «محیط‌های واقعه»^{۲۰۸} (سیلورمن، ۱۵۶: ۱۹۸۹) چیزی باشد که بتوان معیار قضاوت قرار داد، آن وقت برستون‌رود - یک جاده مسکونی نسبتاً کوچک که در حوالی بزرگراه استریت‌هام قرار داد - تصویر روشن‌تری از این آمیزه واقعاً جهان‌وطنی به دست می‌دهد. در اینجا، ما یک خانواده انگلیسی را می‌بینیم که در همسایگی یک زوج امریکایی، یک زوج امریکایی - آلمانی، یک پزشک سریلانکایی، یک مرد سال‌خورده لهستانی، یک بانوی سال‌خورده بازنشسته انگلیسی که اصالت سوئدی دارد، یک زوج قبرسی - انگلیسی، یک زوج ایتالیایی - انگلیسی، یک مرد جوان فرانسوی و بالاخره یک روزنامه‌فروش آسیایی اهل تانزانیا زندگی می‌کنند.

بزرگراه استریت‌هام اغلب شامل خرده‌فروش‌هایی می‌شود که معمولاً در هرکدام از خیابان‌های اصلی داخل لندن می‌توان دید، مانند وی اچ اسمیت (لوازم‌التحریر و لوازم اداری)، دیکسونز (کامپیوتر و لوازم جانبی)، اور پرایس (سی‌دی و کاست) و ول‌لورث (کالاهای معروف داخلی). همچنین گلچینی معمولی از سوپرمارکت‌هایی مانند سافوی، ساینسبری و ایسلند را می‌توان دید. این خیابان همچنین تعداد نسبتاً زیادی کلوپ و رستوران و همچنین

اغذیه‌فروشی در خود دارد که برای جلب مشتری با یکی از شعب بزرگ مک‌دونالد و همچنین فروشگاه‌های KFC و Pizza Hut رقابت می‌کند.

سرانجام، تقریباً شعبه‌هایی از همهٔ بانک‌ها، از نات‌وست تا بارسلینس یافت می‌شوند که مجموعه‌ای از بانک‌های مسکن و آژانس‌های مسافرتی پازل آنها را تکمیل می‌کنند. چیزی که شخصیت و سبک ویژه‌ای به خیابان استریتهم بخشیده است، همان کلیسای سنت لئونارد است که برج کلیسای آن، یک اثر تاریخی محسوب شده و حال‌وهوای یک شهر تجاری قدیمی را به آن می‌دهد. چیزی که این تأثیرگذاری را شدت می‌بخشد، همان بنای تات‌لیبرتی است، هرچند به دنبال وجه دل‌نواز آن یک واقعیت جهان‌وطنی وارد شده است، به این معنا که بیکاران و بی‌خانمان‌ها از فضای سالن مطالعه آن که هم جایی گرم و نرم است و هم دسترسی راحت به روزنامه و کتاب را فراهم می‌سازد، استفاده می‌کنند.

محیط مسکونی استریتهم عمدتاً شامل خانه‌های قدیمی عصر ویکتوریا و اوایل دورهٔ ادوارد می‌شود که تاحدودی به علت خسارت‌های وارده به استریتهم در خلال جنگ جهانی دوم، گاهی در حصار بناهای مدرن قرار گرفته‌اند. به‌ویژه، بناهای دیوار مشترک ویکتوریایی خیابان‌های فرعی مسکونی حوالی بزرگراه - که هنوز هم در آن مرد شیرفروش، شیر به درب منازل تحویل می‌دهد - هنوز نشان از آن دارد که استریتهم امروز عمدتاً محصول حومه‌نشینی جنوب لندن است که شبکهٔ راه‌آهن گستردهٔ آن - که استریتهم بین سال‌های ۱۸۵۶ و ۱۸۶۸ به آن متصل بود - این امر را تسهیل کرده بود (گاور، ۲۲: ۱۹۹۰). بااین‌حال این حقیقت که بسیاری از این خانه‌های

پرشکوه ویکتوریایی دیگر به شکل بناهای واحد نبوده، بلکه به شکل آپارتمان‌هایی تقسیم‌بندی شده‌اند، می‌تواند نشانهٔ این باشد که استریت‌هام هویت مبهمی به خود گرفته است. درحالی‌که فضای معماری هنوز هم نشان از شکوه استریت‌هام دوران قبل از جنگ دارد، معضل‌های اجتماعی ناشی از وجود گداها و بی‌خانمان‌هایی که درگاه‌های ساختمان‌ها را پناهگاه خود کرده و بیرون از سوپرمارکت‌ها دست به فروش مجلهٔ Big Issue می‌زنند، دال بر این واقعیت است که استریت‌هام جزء مناطق فقیرتر مرکز لندن محسوب می‌شود. در مورد هویت استریت‌هام در ارتباط با مناطق هم‌جوار آن مانند بالهام، توتینگ و بریکستون به یک تقسیم‌بندی ظریف‌تر نیز می‌رسیم. استریت‌هام برخلاف مناطق هم‌جوار خود، از جدیدترین وسیلهٔ حمل‌ونقل یعنی مترو برخوردار نیست. در عوض در این منطقه قطارهای زمینی خدمات‌رسانی می‌کنند. افراد منطقه می‌توانند هر ۱۵ دقیقه از ایستگاه استریت‌هام‌هیل تا ایستگاه استریت‌هام‌کامون، قطار مقصد ویکتوریا را سوار شوند که در این حالت، سفر آنها ۲۰ دقیقه طول خواهد کشید.

از ایستگاه استریت‌هام، قطارهای عازم به لندن بریج هر ۳۰ دقیقه یک بار حرکت دارند و در اینجا نیز سفر حدود ۲۰ دقیقه طول می‌کشد. استریت‌هام همچنین از خدمات اتوبوس‌های لندن نیز به‌خوبی بهره‌مند است. چندین مسیر، استریت‌هام را مستقیماً به سنترال لندن متصل می‌کنند. به طور مثال ۱۵۹ اتوبوس مستقیماً به سیرک پیکادیلی، سیرک لندن و بیکر استریک منتهی می‌شوند. برای یک فرد تازه‌وارد و ناآشنا، این تراکم حمل‌ونقل کلان‌شهری امری کاملاً چشمگیر است. بااین‌حال، همان‌طورکه خود مردم ساکن استریت‌هام بدون درنگ اشاره می‌کنند، در این منطقه مشکل، چندان فنی نیست، بلکه مشکل آنها تعداد دفعات حرکت اتوبوس‌هاست.

در اینجا موضوعی که در میان است، بیشتر ایماژ نمادین این محل است. مسئله مهم این است که جای استریتهم روی نقشه متروها که زمینه اصلی جهت‌یابی برای اهالی لندن و گردشگراست، خالی است. به گفته افراد محلی، استریتهم در این مفهوم «از نقشه حذف شده است». این حذف استریتهم از شبکه متروی لندن، درواقع این منطقه را به یکی از محل‌های حومه‌ای مرکز لندن و به عبارتی آن را به یک نام جغرافیایی تبدیل کرده است، یعنی بخشی از آن منطقه کمابیش ناشناس که به عنوان جنوب لندن می‌شناسیم (گاور، ۱۹۹۰).

همین تصویر از استریتهم به عنوان بخش دیگری از حومه لندن است که به مذاق ساکنان آن به‌ویژه آنهایی که از دو انجمن ساکن این منطقه یعنی «جامعه استریتهم» و «انجمن استریتهم» حمایت می‌کنند، خوش نمی‌آید. از نظر آنها استریتهم را باید منطقه‌ای با اعتباری شیک و مدرن روز به حساب آورد. چیزی که این وجهه را پررنگ‌تر می‌کند، تصویر پرشکوه استریتهم «قدیم» است که از گذشته تا تاریخ قرون وسطایی این محل امتداد دارد. در این باره، تقسیم کار بین این دو انجمن چندان معنایی ندارد. درحالی‌که انجمن استریتهم بیشتر دغدغه این را دارد که اسم استریتهم را دوباره روی نقشه لندن جای دهد. به زبان ادبی و استعاری می‌توان گفت که وظیفه جامعه استریتهم این است که برای این فعالیت خود یک پشتوانه تاریخی فراهم کند.

قطع نظر از بُعد تاریخی، در حال حاضر به نظر می‌رسد که استریتهم امروز این ادعای قابل توجیه را مطرح می‌کند که مرکز تفریحی جنوب لندن محسوب می‌شود. در طرح توسعه شورای منطقه (طرح توسعه دانشگاه لامبث، ۲۲۹: ۱۹۹۲) در این باره گفته می‌شود:

«استریتهم یکی از مناطق تفریحی مهم جنوب لندن محسوب می‌شود. این منطقه به لحاظ اینکه طیف وسیعی از امکانات تفریحی را در یک محوطه نسبتاً کوچک جای داده است، منطقه‌ای شگفت‌انگیز تلقی می‌شود. پیست هاکی استریتهم فقط یکی از این سه نوع امکاناتی است که در لندن وجود داشته و افرادی را از سراسر جنوب لندن به خود جذب می‌کند. محل رقص ^{۲۰۹} Ritzy نیز یکی از همین جاذبه‌های جنوب لندن محسوب می‌شود. مگابول استریتهم یکی از معدود محل‌های بولینگ جنوب لندن است. افزون بر آن، دو سینمای چندسالنه، یک استخر، یک سالن بینگو (سالن سابق تئاتر هیل استریتهم با بیش از ۲۵۰۰ صندلی برای مشتریان)، چندین رستوران و کلوپ و سالن تنیس، بولینگ و اسکواش وجود دارد.

به‌ویژه در یک شب جمعه یا شنبه‌شب زمانی که افراد به کلوپ‌های گوناگون آمدوشد می‌کنند و جلوی مجتمع مگابول صف بسته و جمعیتی جلوی سینماهای «اُودن» و «کانون» جمع می‌شوند، طوری است که انگار فرد در یک فروشگاه در وست‌اند لندن قرار دارد. یک فرد تازه‌وارد، با قضاوت بر اساس چنین ادراکاتی آماده است که این دیدگاه محلی‌ها را که استریتهم را «وست‌اند جنوب لندن» و خیابان‌های استریتهم را «شاهراه جنوب» می‌دانند، بپذیرد.

ساکنان محلی به طور مشخص در مورد این جنبه تفریح‌های شبانه استریتهم احساس دوگانه‌ای دارند؛ بنابراین، روی‌هم‌رفته، با وجود ویتترین‌های تخته‌کوب‌شده مغازه‌ها، راه‌بندان و آلودگی هوا و فقدان دسترسی مستقیم به متروی لندن، فرد تازه‌وارد بدون تردید استریتهم را یک محل پرجنب‌وجوش، سرگرم‌کننده و مطلوب می‌یابد که

انسان دوست دارد در آن زندگی کند. برای همین نمی‌شود فهمید که چرا ساکنان محلی، نگران آینده استریتهام هستند و در مورد انحطاط این محل، شکوه می‌کنند. جمله‌ای که از پیر و جوان در این باره شنیده می‌شود این است که: «استریتهام دارد روبه‌زوال می‌رود». وقتی از مردم پرسیده می‌شود منظورشان از «زوال منطقه» چیست (استریتهام، ۱۹۹۳)، آنها تأثیر کلی این منطقه را در مقایسه با مناطق همسایه خود یعنی بالهام و توتینگ خاطرنشان می‌کنند که استریتهام در مقابل آن، رنگ باخته است. آن‌وقت تازه‌وارد کنجکاو یاد خواهد گرفت که در ورای این مقایسه، یک نکته دردآور دیگری وجود دارد که معضل پیچیده این محل را درون چشم‌انداز در حال تغییر کلان‌شهر لندن عیان می‌سازد و در این باره تاریخ، نقش اصلی را ایفا می‌کند. تازه سال ۱۹۶۵ بود که در نتیجه تغییر و تحول‌های اداری واقع‌شده در گرینر لندن، استریتهام به بخشی از شهرستان لامبت تبدیل شد. قبل از آن، استریتهام بخشی از شهرستان پررونق و اندزورث بود، یعنی شبیه به وضعیت فعلی بالهام و توتینگ؛ بنابراین، جای تعجبی ندارد که یکی از مسائلی که انجمن‌های محلی در جهت آن فعالیت می‌کنند، این است که این به‌هم‌خوردگی الگوی تعلق تاریخی را با تصمیم‌های بروکراتیک اصلاح کند.

مسائل دیگر نیز به عنوان نشانه‌های زوال استریتهام مطرح شده‌اند؛ قبل از هر چیز به دنبال بحران‌های اقتصادی سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳، تغییر ظرفیتی در وضعیت خیابان اصلی روی داده است. خرده‌فروشان مد روز تعطیل شده‌اند و بعضی از آنها جای خود را به خرده‌فروش‌های حراجی، فروشگاه‌های خیریه و بانک‌های مسکن داده‌اند و این باعث شده است که جدا از امکانات تفریحی، بزرگراه یک حالت معمولی پیدا کند. البته اینها به غیر از نصب

تابلوهای موردی ویتترین مغازه‌ها بوده است که گفته می‌شود ۱۰ سالی هست که سابقه نداشته است. تصویری که الان عادی شده است دیدن افرادی است که داخل سطل‌های زباله دنبال چیزی می‌گردند و این همان چیزی است که در دیگر نواحی لندن نیز دیده می‌شود. موضوع دیگری که دغدغه‌ی خاطر اهالی شده است، ازدست‌رفتن اعتبار و وجهه‌ی استریت‌هام به عنوان یک محل امن است که برای مثال این قضیه بعد از حادثه‌ای که اخطار پلیس آن را توصیف کرده است، اتفاق افتاد.

درخواست پلیس برای همکاری

۵۰۰۰ پوند جایزه

پلیس، مرگ خانم کانستانس براون هفتاد و دو ساله و اهل استریت‌هام را که روز جمعه دوم آوریل ۱۹۹۳ در ترمینال اتوبوس‌رانی استریت‌هام مورد سرقت و ضرب و شتم شدید قرار گرفت، قتل می‌داند.

بعد می‌رسیم به مشکلی که قبلاً به آن اشاره کردیم، یعنی وصل نبودن استریت‌هام به شبکه‌ی متروی لندن. مدت‌هاست که سیاست‌های محلی، این موضوع را محور فعالیت‌های خود قرار داده‌اند. به‌هرحال، بارزترین لطمه‌ی وارده به بزرگراه استریت‌هام، بسته شدن فروشگاه بزرگ پرات در سال ۱۹۹۰ است. این فروشگاه بزرگ که بخشی از آن تخته‌کوبی و بخشی از آن خراب شده است، به نهادی تبدیل شده که بحث‌های سیاسی محل، حول آن شکل گرفته و هویت

محلی با آن یکی شده است. در اینجا چیزی که مطرح است فقط فقدان یک محل خرید راحت برای ساکنان محل نیست. هرچند ممکن است این نکته برای برخی افراد اهمیت داشته باشد، مانند بانوی سال خورده‌ای که در یکی از جلسه‌های انجمن استریت‌هام که در آن طرح‌های توسعه در دستورکار قرار گرفته بود، گفت: «ما مغازه‌های کوچک نمی‌خواهیم؛ ما می‌خواهیم همان فروشگاه بزرگ دوباره دایر شود. ما دوست نداریم برای خرید لباس زیر زنانه به اکسفورد استریت برویم». فروشگاه پرات جدا از اینکه بخشی از فروشگاه زنجیره‌ای با پرستیژ جان لوئیس بود، به عنوان یک بنای تاریخی در استریت‌هام محسوب می‌شد.

برای افرادی که در امتداد A۲۳ آمده و از سمت جنوب به استریت‌هام می‌رسیدند، ساختمان چشمگیری که آنها هنگام پیچیدن به بزرگراه استریت‌هام به چشمشان می‌آمد، باعث می‌شد که این خیابان وجه تمایز خود را از دیگر خیابان‌های اصلی منتهی به مرکز لندن به رخ بکشد. در زمینه فضا و مکان درون چشم‌انداز شهری کلان‌شهر لندن، مسئله مهم‌تر این بود که این فروشگاه بزرگ باعث به هم زدن شهری برای استریت‌هام شده بود که از مکان جغرافیایی آن فراتر رفته و خریداران را از مناطق هم‌جوار جذب می‌کرد (طرح توسعه دانشگاه لامبث، ۲۲۵: ۱۹۹۲). با توجه به این اهمیت واقعی و نمادین فروشگاه، شورای منطقه لامبث به حق، بسته شدن این فروشگاه را «ضایعه بزرگی برای این منطقه» می‌داند و اذعان می‌کند که لازم است هرچه زودتر یک فروشگاه با کیفیت جایگزین در محل دایر شود، زیرا تقاضا برای خرید باکیفیت‌تر در استریت‌هام مطرح است و همین تقاضا بازسازی فروشگاه پرات را برای استریت‌هام حیاتی ساخته است (طرح توسعه دانشگاه لامبث، ۲۲۶: ۱۹۹۲). با وجود اذعان به چنین ضرورتی، در دهه ۱۹۹۰

فروشگاه پرات همچنان به شکل خرابه باقی ماند و این وضعیت به نماد «زوال منطقه» تبدیل شده و بنابراین به صورت نمادین به بحث‌برانگیزترین مکانی تبدیل شده است که مبارزه در راه هویت محل، روی آن تمرکز یافته است.

این تعطیل شدن فروشگاه پرات - به‌ویژه برای نسل قدیمی‌تر - از اهمیت تاریخی برخوردار است؛ زیرا آخرین مورد از چندین محل باشکوهی بود که یا بسته شدند یا جای خود را به محل‌های تفریحی معمولی دادند و این موضوع باعث ازدست‌رفتن تدریجی وجهه استریت‌هام به عنوان «وست‌اند جنوب لندن» شده است. تئاتر هیل استریت‌هام که در سال ۱۹۶۲ تعطیل شده بود، به شکل سالن بینگو بازسازی شد، لوکارند نیز که در سال ۱۹۶۲ تعطیل شده بود، به عنوان ریتزی دیسکو بازسازی شد و بعداً جای خود را به «سزار پلیس» داد. سینمای گومونت پالاسی به شکل یک سالن بولینگ بازسازی شد. همین وجهه پرشکوه استریت‌هام «قدیم» است که مطالعات تاریخی محلی قابل ملاحظه‌ای آن را تأیید می‌کنند و انجمن استریت‌هام به آن تمسک می‌جوید تا بر سر آینده بهتر این محل بر مبنای استانداردها و امتیازهای گذشته ازدست‌رفته آن چانه‌زنی کند و این گذشته، چیزی است که بسیار دورتر از دوره قبل و بعد از جنگ‌های جهانی، بخش اعظم گفتمان هویت محلی روی زمانی متمرکز است که استریت‌هام خودش یک شهرستان بود. به همین دلیل لازم است که نگاه دقیق‌تری به تاریخ استریت‌هام بیندازیم تا بتوانیم تغییر و تحول‌هایی که هم‌زمان با ادغام این منطقه از کلان‌شهر لندن برای آن رخ داد را معلوم کنیم.

۲. بزرگراه استریتهم - پیوندهای اولیه بین استریتهم و لندن

نخستین شواهد مستند دربارهٔ استریتهم به رجیستر کرتسی^{۲۱۰} ۷۲۲ بازمی‌گردد که به‌وسیلهٔ راهبان بندیکتی کرتسی ایجاد شده بود که فرضاً در تملک توتینک به علاوه استرتام^{۲۱۱} قرار داشت. دومین مدرک مستند را می‌توان در کتاب دومسدی^{۲۱۲} در سال ۱۰۸۶ یافت که به‌وسیلهٔ منشی نورمن، بعد از فتح نورمن در سال ۱۰۶۶ تألیف شد (برومهد، ۱۹۳۹: ۷).

تاریخ اولیهٔ استریتهم بسیار بیشتر از تاریخ آن چیزی است که اکنون بزرگراه نامیده می‌شود. ظاهراً ریشه‌های آن به ساختمان مسکونی کوچکی در دورهٔ ساخت جادهٔ رومی برمی‌گردد که لندن را به ساحل ساسکس در نزدیک بریتون پیوند می‌زد؛ از این‌رو ساکسون^{۲۱۳} و سپس رومانز^{۲۱۴} بودند که این نام را به این سکونتگاه دادند که معنای اصلی آن، استریتهم را به جادهٔ کناری پیوند می‌زند: «محل سکونت در کنار خیابان» (مینرب و هیبرت ۸۳۳: ۱۹۸۳،^{۲۱۵} و گاور ۱۹۹۰: ۱).^{۲۱۶}

پس به‌واقع، تاریخ اولیهٔ استریتهم نمونه‌ای از یک شاخصهٔ رابطه‌ای از مکان است که از آغاز، تحت‌تأثیر ناحیهٔ تحت پوشش لندن بوده و به‌راحتی بر مسیر یک شاهراه عمده و یک کلان‌شهر قرار داشته است. با توسعهٔ یکی از مکان‌های استراحت برای مسافران، توسعهٔ استریتهم در قرون‌وسطا و با واگذارکردن حق استفاده از آن به عنوان

یک بازار مکاره، به حد اعلا رسید (وینرب و هایبرت، ۸۳۴: ۱۹۸۳). بهبود در ابزارهای ارتباطاتی در انگلستان قرن هیجدهم (ر.ک: تریولیان ۳۸۰: ۱۹۴۶، ^{۲۱۷}) در این واقعیت انعکاس یافته است که این جاده وصل‌کننده لندن و بریتون ^{۲۱۸} به شاهراهی مجاز در سال ۱۷۱۷ تبدیل می‌شود. استریتهم، آن زمان که هورس و گروم این ^{۲۱۹} هنوز هم به عنوان یک رستوران شیک در نزدیکی ایستگاه استریتهم‌هیل مورد استفاده قرار می‌گرفتند، از موقعیتش منتفع می‌شد و به یکی از ایستگاه‌های رسمی برای ایستگاه واگن‌ها تبدیل شد. ایالت ولز که متعاقباً به جرج هفتم مربوط می‌شد، اغلب این مکان را به عنوان توقفگاهی بر مسیر او به برایتون ^{۲۲۰}، هورس و گروم این به کار می‌بردند و اعتباری برای قماربازی و خروس‌بازی به دست می‌آوردند (وینرب و هایبرت، ۱۹۸۳: ۸۳۴؛ گاور، ۱۸: ۱۹۹۰).

ویژگی‌های بالا درباره تاریخ استریتهم را می‌توان به پیروی از هاروی به مثابه آن چیزی در نظر گرفت که «می‌توان به عنوان مشتق‌شده از مزیت نسبی منطقه‌ای‌اش توصیف کرد» (هاروی، ۲۹۴: ۱۹۹۳)؛ ولی وضعیت‌های دیگری نیز وجود داشت که چندان تصادفی نیز نبودند. به این صورت که لندن و استریتهم را به هم پیوند می‌داد. در سال ۱۶۵۹ کشفی صورت گرفت که استریتهم را به نقشه جامع لندن افزود: یعنی کشف دیوارهای استریتهم. به‌زودی چشمه‌های آب معدنی در اطراف این دیوارها توسعه یافت؛ آب‌هایی که خواصی درمانی با مزه‌ای بد داشتند و «برای لولیدن و برای بینایی خوب بودند» (وینرب و هایبرت، ۸۳۴: ۱۹۸۳ و گاور، ۱۴: ۱۹۹۰). استریتهم به منطقه بسیار جذابی برای لندن‌ها تبدیل شد. زمانی که این چشمه‌ها در اوج شهرتشان در آغاز قرن هیجدهم بودند، کنسرت‌هایی دو بار در هفته در آنجا برگزار می‌شد. گفته می‌شود که بزرگراه و کمون استریتهم، تفریحگاهی شیک و

مد روز بود «که شما می‌توانستید همه رهبران مشهور مد و جامعه را ملاقات کنید» (آرنولد ۹۹: ۱۸۸۶، ^{۲۲۱}—)؛ ولی تنها جامعه لندن نبود که در استریتهام ازدحام می‌کردند، نام استریتهام واقعاً از طریق آب‌های استریتهام با فرهنگ قهوه‌خانه‌های در حال ظهور لندن تثبیت شده بود. در تبلیغات یک روزنامه در سال ۱۷۱۷ این‌گونه اظهار می‌شود که:

«آب‌های واقعی استریتهام، صبح واقعاً دلپذیر، تنها در قهوه‌خانه کودک ^{۲۲۲}— در خیابان پائول چورچارد ^{۲۲۳}— قهوه‌خانه ناندو ^{۲۲۴}— نزدیک رستوران تمپل، قهوه‌خانه گارتر ^{۲۲۵}— جنب صرافی رویال، سالمون و در تو بلک بویز ^{۲۲۶}— در بازار استوک؛ هر کس در هر کجای دیگر آن را بخرد، ضرر خواهد کرد».

به نقل از آرنولد، ۹۹: ۱۸۸۶

این برخلاف پیشینه و موقعیت رایج آن در رابطه با ارتباطات حول لندن است و اعتبار آن در میان لندن‌های مرفه به عنوان مکانی شیک مورد توجه است. اینکه استریتهام شروع به جذب افراد دارای نفوذ و ثروت کرد، و اینکه ثروتمندان، استریتهام را مکانی مناسب برای سکونت یا به اندازه کافی جذاب برای داشتن عمارتی بیلاقی می‌یافتند. در میان کسانی که تصمیم گرفتند، مقیم استریتهام شوند، افرادی بودند که دوره زندگی‌شان بدون شک به این گیتی‌شهر در حال ظهور پیوند می‌خورد؛ ولی اینکه در عین حال استطاعت داشتند تا «از شتاب و شلوغی زندگی در لندن بگریزند» (گاور، ۱۲: ۱۹۹۰)، از جمله ریچارد دوکانی ^{۲۲۷}— مدیر بانک انگلستان، پسرش پیترو دوکانی مدیر شرکت

هند شرقی و جان هانکی^{۲۲۸} فروشنده و تاجر هند غربی. هر سه نفر اطراف کمون استریتهم سکونت یافتند. یادبودهایی در کلیسای پاریش خیابان لئونارد واقع در استریتهم شواهدی از یادبود جان مسینبرد^{۲۲۹}، خزانه‌دار قرن هفدهم شرکت هند شرقی و ادموند تایلنی^{۲۳۰} مدیر جشن‌های ملکه الیزابت و پادشاه جیمز نخست ارائه می‌دهد (گاور، ۱۲: ۱۹۹۰).

درحالی‌که این مجموعه از نام‌ها و حرفه‌ها قبلاً بر پیوند بین استریتهم و شهر لندن دلالت می‌کردند و در مسیری قرار داشتند که در حال تبدیل شدن به مرکز یک اقتصاد جهانی در حال ظهور بود، خانواده هاولند^{۲۳۱} بودند که واقعاً نام استریتهم را به ورای لندن معرفی کردند؛ این خانواده حدود سال ۱۶۰۰ در استریتهم ساکن شدند و همچون تاجران پارچه، هولندها از طریق روابط نظامی با یکی از خانواده‌های کلیدی این شرکت هند شرقی به این کمپانی علاقه‌مند شدند. بعدها با تبدیل شدن هولندها به مهم‌ترین سهام‌دار و سرمایه‌گذار، پیوستگی زیادی بین استریتهم با این شرکت شکل گرفت. پیوندهای مهم با این محل، با ازدواج‌های دوک محلی خاندان بدفورد^{۲۳۲} با خانواده تاویستوک^{۲۳۳} تحلیل رفت (گاور، ۱۲: ۱۹۹۰ و همچنین، ر.ک: بورر ۲۲۸: ۱۹۷۷،^{۲۳۴}). در این زمان، استریتهم الگویی اجتماعی را منعکس می‌کند که طبق گفته پال (۱۵: ۱۹۷۳) برای آغاز انقلاب صنعتی در انگلستان حائز اهمیت است. طبقات تاجر صنعتی نوکیسه با اشراف ازدواج کردند تا پایگاه اجتماعی بالاتری کسب کنند و اینکه موفقیت در این شهر را با لذت‌های زندگی ییلاقی ترکیب کنند. تا امروز هم، این منظومه در نام خیابان‌های لندن مرکزی انعکاس می‌یابد، آنجا که ما «خیابان استریتهم» را در محلات «میدان بدفورد» و «میدان تاویستوک» می‌بینیم.

پیوند بین استریتهام و لندن، بین اشراف محلی و تاجران شرکت هند شرقی، به خودی خود به شیوه‌های متنوعی آشکار می‌شود. بورر (۲۲۸: ۱۹۷۷) گزارش می‌دهد، برای مثال اینکه دست‌کم یکی از «دوک دری»^{۲۳۵} های شرکت هند شرقی بعد از خانواده هاولند نام‌گذاری شدند. در میان کشتی‌های این شرکت، هاولند، بدفورد و تاویستوک قرار داشتند، ولی مهم‌ترین کشتی، احتمالاً کشتی استریتهام بود که روابط این محل با تجارت جهانی را از طریق سرمایه‌گذاری خانواده هاولند در شرکت هند شرقی تداعی می‌کرد. بین ژوئن ۱۷۴۷ و سپتامبر ۱۷۵۰، استریتهام نام یک محل خاص را در سرتاسر دنیا، از لندن تا بمبئی با خود داشت، پیش از آنکه نماینده دوک بدفورد نامه زیر را دریافت کند:

«قربان

برای شما مطلوب است تا در جمعه، بیست‌وهشتم در قهوه‌خانه اورشلیم، در ساعت یک بعدازظهر، صاحبان استریتهام را ملاقات کنید تا سود سهام مربوط به جناب آقای دوک بدفورد را دریافت نمایید».

با فروتنانه‌ترین آرزوها برای شما

جان هالت (به نقل از بورر، ۲۲۸: ۱۹۷۷)

آنچه چنین سیر کوتاهی در تاریخ ابتدایی استریتهام بر آن دلالت می‌کند، این است که استقلال مکان، همیشه

مفهومی رابطه‌ای است و بایستی در تقابل با وضعیت‌های ناپایدار محیط فضایی - اجتماعی کلان‌تر نگریسته شود. برای هاوندها و به طوری مقایسه‌ای، استریتهم در تقابل با حومه درون لندن پرهیاهوی کنونی، یک شهرک کوچک نیمه‌روستایی بود. در عین حال ما نشانه‌هایی داریم که تاریخ این مکان، یک مکان خودمختار نبوده است و به عنوان ایماژه‌ای از استریتهم گذشته (لویی و براون، ۱۹۹۳) که حول گفتمان‌های کنونی هویت محلی‌اش متمرکز است، تمرکز نیافته است. تاریخ استریتهم، آن‌گونه که تاکنون دیدیم، تاحدی شرحی بر این ادعای هاروی ارائه می‌کند که «همه مکان‌ها به میزانی گشوده هستند» (هاروی، ۳۱۰: ۱۹۹۶). در همین رابطه، «روستای استریتهم»^{۲۳۶} آنچه گیدنز و ویژگی‌های یک «مکان خیال‌گونه»^{۲۳۷} (۱۹۹۴: ۱۰۸) می‌نامد یا مکان‌هایی که «نه‌تنها از نظر محلی بر مبنای کردارها و مشارکت‌ها بیان می‌شوند، بلکه از تأثیرهای بسیار دورتر نیز متأثر می‌شوند» را به نمایش می‌گذارد. این امر را می‌توان عمدتاً به واسطه این واقعیت شرح داد که استریتهم بر اساس برخی شاخص‌های کوچک درباره الگوهای بین‌المللی در حال رشد درباره «مردمی کردن»^{۲۳۸} لندن، به‌ویژه انعکاس جایگاه آن به عنوان «پناهگاه جهان»^{۲۳۹} بازتاب یافته است (مریم، ۴۳: ۱۹۹۳، ^{۲۴۰} و ۲۰). در دهه ۱۶۸۰ بعد از آنکه چارلز دوم به مستعمره کوچکی از نساجان ابریشم حق پناهندگی داد، آنها در نزدیکی کمون استریتهم ساکن شدند. به همین شیوه، بعد از جلوس ویلیام سوم بر تخت، خانواده دوک‌ها ظاهراً در استریتهم مستقر شدند (وینرب و هایبرت، ۸۳۴: ۱۹۸۳)؛ بنابراین، استریتهم درحالی‌که به شکل روزافزونی از لندن متأثر می‌شد و در عین حال متأثر از روابط در سطح دنیا بود، به طور غیرمستقیمی بر چنین توسعه‌هایی از طریق روابطش با جامعه لندن تأثیر می‌گذاشت.

به هر حال، در حالی که تاریخ استریتهم نشان می‌دهد که آنجا در آغاز، یک مکان خیال‌انگیز بوده است، نمی‌توان گفت که «روستای استریتهم»، به عنوان یک اجتماع محلی نسبتاً خودمختار و صمیمی وجود نداشته است. آنچه در اینجا با آن مواجه هستیم، مسئله «پرسپکتیویسم اجتماعی»^{۲۴۱} یا محیط اجتماعی برای پیوستن به ابزارهای مفهومی‌مان است. استریتهم هاولندها و تاویستوک‌ها متفاوت از استریتهم سلمانی‌ها و معلم‌ان محلی بود. لایه‌های اجتماعی متفاوت، جهان‌های متفاوتی از تجربه را خلق می‌کند. محل مشابه می‌تواند برای برخی دنیایی محدود باشد، در حالی که برای برخی دیگر مکانی است که از طریق آن می‌توان بر دنیا (یا دست‌کم بر بخش‌هایی از آن) حکومت کرد. در بخش بعدی، مفاهیم بیشتری دربارهٔ این مسئله با عطف توجه به نشانه‌های اولیه تفکیک محل از محیط اجتماعی دنبال خواهد شد.

۳. استریتهم دکتر جانسون - قشربندی اولیه از محل و محیط اجتماعی مبسوط

در اینجا باید فشردگی فضایی - زمانی این واژه را در تصور هاروی به یاد آوریم که بیشتر بر «پدیده‌ای فضایی»^{۲۴۲} دلالت می‌کرد. فروریختن مرزهای فضایی با جهان‌های اجتماعی و فرهنگی قبلاً جدا شده مصادف می‌شود و بازسازی چشم‌اندازهای فرهنگی - اجتماعی جامعه در زمینه توسعه با انقلاب صنعتی همراه می‌گردد (هاروی، ۲۳۸: ۱۹۹۳) و این مواجهه دنیاهای اجتماعی متفاوت، برحسب جغرافیایی به فاصله و «دیگری» محدود نمی‌شود.

در نیمه دوم قرن هیجدهم، منظومه بی‌مانندی از دنیاهای اجتماعی، تجلی خودش را در عالم صغیر اجتماعی استریتهم یافت که چشم‌اندازهای فرهنگی - اجتماعی در حال تغییر جامعه انگلیس را در زمان انقلاب صنعتی در حال شتاب بازتاب می‌دهد. تریولیان^{۲۴۳} در زمان آغاز انقلاب صنعتی این جامعه را به مثابه یک جامعه پایدار و تراوا توصیف می‌کند، جامعه‌ای با یک «روح بشردوستانه» جدید که در آن موفقیت‌های اقتصادی به وسیله میل به هنر و آموزش تکمیل می‌شد (تریولیان، ۳۳۹: ۱۹۴۶). درحالی‌که این اریستوکراسی هنوز هم به مثابه حامیان هنر و آموزش کارکرد داشت و طبقه متوسط جدید نیز به آن پیوسته بود. تریولیان (۳۹۸: ۱۹۴۶) خاطرنشان می‌کند:

«آریستوکراسی اجتماعی آن روزها نه تنها اراده‌های بزرگ را در بر می‌گرفت، بلکه شامل اربابان، روحانیون متمکن و طبقه متوسط دهقانی می‌شد که در مسیرهای آشنایی با هم مشترک بودند».

والیامی ۲۰: ۱۹۳۶) ^{۲۴۴} در مطالعه‌ای راجع به منظومه‌های واقعی در استریت‌ها به شیوه‌ای مشابه این‌گونه آغاز می‌کند که:

گم‌گشتگی خاصی بین لایه‌های متوسط و بالا وجود داشت. گروه‌بندی جدید سرمایه تحت نظام صنعتی، از سال ۱۷۶۰ به بعد طبیعتاً تراوش‌پذیری طبقه متوسط را که قبلاً برای پیوستن به این رقاصه زیبا آماده شده بود، افزایش داد.»

جدا از طبقه متوسط روبه‌بالای صنعتی سیار که برای دستیابی به شناخت اجتماعی و برای سرمایه‌گذاری در حیات اجتماعی متمرکز بر هنر و آموزش آماده می‌شد، دو یا سه عنصر دیگر وجود داشت که از مصاف این لایه‌های اجتماعی حمایت می‌کرد.

ابتدا، در قانون سال ۱۷۵۱ که مالیات بسیار زیادی بر مشروبات الکلی تحمیل می‌کرد، تولید بسیار زیاد آن بین سال‌های ۱۷۳۰ و ۱۷۵۰ را پایان بخشید. ترویلیان (۳۴۱: ۱۹۴۶) آن را به دلیل اهمیتی که داشت، مورد توجه قرار می‌دهد. او سال ۱۷۵۱ را به عنوان «یک نقطه چرخش در تاریخ اجتماعی لندن» توصیف می‌کند، به این دلیل که این امر فرهنگ قهوه‌خانه و چای‌خانه و به همراه آن «روح بشردوستی جدید» یادشده را ترویج می‌دهد. والیامی (۲۵: ۱۹۳۶) در عوض، گذار از «عصر ماشین» ^{۲۴۵} به عصر مشروب را مهم تلقی می‌کند. به این دلیل که این عصر، تراوش‌پذیری بین جهان‌های اجتماعی متفاوت را مورد حمایت قرار می‌دهد.

دوم، همان‌طور که بیان شد، بهبودی کلی‌ای که در شبکه‌جاده‌ای به وجود آمده بود به سمت تحرک بیشتر جامعه‌انگلیس هدایت می‌شد و دوباره به درجه‌بالایی از دادوستدهای اجتماعی، تجاری و روشن‌فکری منجر می‌گشت (ترویلیان، ۳۸۱: ۱۹۴۶). هرچند این تحرک بر تعداد بسیار زیادی از فعالیت‌های اجتماعی در لندن متمرکز می‌شد که تا آن زمان جایگاهی برای نجیب بودن و اخیراً غنی بودن بود. دو عامل مقابل هم به صورت هم‌زمان اهمیت شهرک‌های ایالتی کوچک اطراف لندن را بالا برد؛ از یک‌سو، ساحل لندن بود (ترویلیان، ۳۷۳: ۱۹۴۶)، هرچند که مورد درخواست همه نبود یا اینکه همه نمی‌توانستند از آن استفاده کنند و سپس ساکن شدن در یکی از شهرک‌های ایالتی اطراف لندن که آنها را قادر می‌ساخت تا به‌واسطه ابزارهای بهبودیافته حمل‌ونقل، هنوز هم بخشی از حیات اجتماعی لندن باشند. از سوی دیگر، با وجود چنین خواسته‌ای، در عین حال تمایل داشتند تا از فشار و شلوغی این کلان‌شهر بگریزند. با این حال نمی‌توانستند در این رابطه به توافق مشابهی برسند. درنهایت درحالی‌که لندن به قانونی برای حیات فرهنگی تبدیل می‌شد، این امر به همان اندازه برای دادگاه هانووریان^{۲۴۶} به کار برده نمی‌شود، به‌گونه‌ای که گفته می‌شود جورج دوم موسیقی هاندل^{۲۴۷} را تشویق می‌کرد نه چیز دیگری را؛ این موضوع به این معناست که «حمایت از هنر و آموزش به جایگاه بزرگان و شهرک‌های ایالتی انتقال یافته بود و هریک از آنها بر آموزش و ذوق متمرکز بودند» (ترویلیان، ۳۹۹: ۱۹۴۶).

هم‌اکنون استریت‌هام، به عنوان یکی از این شهرک‌های نیمه‌روستایی، این منظومه هم‌پوشان را منعکس می‌کند که به‌درستی به‌وسیله ترویلیان و به معنایی بیشتر استعاری - همان‌گونه که در مثال بعدی شرح داده خواهد شد - به

عنوان «انگلستان دکتر جانسون»^{۲۴۸} (تروپلیان، ۳۷۱: ۱۹۴۶) نام‌گذاری شده است. در سال ۱۷۴۰ ترالز^{۲۴۹}، از ساوتوارک^{۲۵۰} املاک مورفیلد را از دوک بدفورک خریداری کردند و عمارت بزرگ جرجیان را در آن ساختند که «مکان استریتهم»^{۲۵۱} نامیده می‌شد (وینرب و هایبرت، ۱۹۸۳: ۸۳۴؛ گاور، ۱۵: ۱۹۹۰). هستر و هنری ترال قادر شدند تا سرگرم حیات روشن‌فکری و اجتماعی غنی مکان استریتهم شوند. ترال‌ها، با نمایندگی طبقه متوسط صنعتی جدید «مشتاق شدند تا برخی از مزیت‌های مادی یعنی برخی از مزیت‌های قابل خرید آریستوکراسی را به دست آورند و به شکل خاصی به اصلاح خودشان از طریق مطالعه مطابق با مد روز متمایل شدند» (والیامی، ۲۴، ۲۰: ۱۹۳۶). در میان جشن‌های برگزارشده در مکان استریتهم، ادمون بروک^{۲۵۲} فیلسوف، جاشوا رینولدز^{۲۵۳} نقاش، جیمز باسول^{۲۵۴} زندگینامه‌نویس، به همراه شاعر و لغت‌نامه‌نویس دکتر ساموئل جانسون^{۲۵۵} حضور داشتند. همه آنها از شرکت‌کننده‌های منظم «کلب ادبی» لندن بودند و جانسون تقریباً چیزی شبیه به شخصیت لندن بود (ر.ک: وینرب و هایبرت، ۱۹۸۳: ۳۳۳؛ گاور، ۱۵: ۱۹۹۰). به‌رحال، دوستی بین دکتر جانسون (۱۹۰۷-۱۹۸۴) و ترال‌ها بود که می‌توان گفت استریتهم و کلیسای خیابان لندن را برای همیشه بر روی نقشه ادبیات قرار داد (برومفید، ۱۲: ۱۹۳۶). درحالی‌که سایر جاها بازدیدکنندگان بسیار زیادی داشتند، جانسون در طول دوره بین ۱۷۶۶ و ۱۷۸۱ در استریتهم کار و زندگی می‌کرد. او اتاق خودش را در مکان استریتهم داشت و از ضیافت کامل ترال‌ها لذت می‌برد و در طول پیاده‌روی‌های طولانی با دوستان روشن‌فکرش در کمون توتینگ بک^{۲۵۶} و کمون استریتهم، الهاماتی به وی می‌شد (برومفید، ۱۹۳۶: ۱۲؛ گاور، ۱۵: ۱۹۹۰ و وینرب و هایبرت، ۸۳۴: ۱۹۸۳). گفته می‌شود که او بخش عمده‌ای از اثر اصلی‌اش، زندگی دهقانان^{۲۵۷} را در مکان استریتهم نوشته است (می‌یرز، ۱۳۱: ۱۹۴۹). حتی

امروزه خیابان دکتر جانسون که از کمون توتینگ بک کمون می‌گذرد، یادآور آن پیوند بین شاعر و این محل از لندن است.

همان‌گونه که قبلاً اظهار شد، بین سال‌های ۱۷۶۶ و ۱۷۸۱ در استریتهم ما شاهد توسعه منظومه‌ای نوعی از جامعه انگلیسی در اوایل انقلاب صنعتی بودیم. والیامی (۲۵: ۱۹۳۶) این محیط را یک «فروپاشی قشرها» توصیف می‌کند که در آن، هیچ چیز معناداری در ایده اتحاد بین ادبیات و صنعت وجود نداشت. او خاطرنشان می‌کند که:

«در این انجمن استریتهم... عناصر متفاوتی از الگوهای اجتماعی، کاملاً قابل رؤیت هستند. ادبیات به شکل باوقاری به‌وسیله دکتر جانسون ارائه می‌شد که همچنین تجسم پربراری از اخلاقیات ارتودکسی و انحراف منزوی‌کننده بود. ترال نوعی صنعت‌گرای نوین بود که صرفاً برای جایگاه نجابت خانواده‌اش به دنبال پیشگویی بود. خانم ترال، بدون شک محصولی از فرسودگی ظرافت بود....»

می‌توان این استدلال را مطرح کرد که مکان استریتهم، محیطی بود که در آنجا سه محیط اجتماعی متفاوت بر مبنای یک هم‌پوشانی از لحاظ عملی مناسب روابط و همفکری‌هایی درباره «زندگی خوب» با هم تعامل داشتند. به‌هرحال، این انجمن همفکر به سمت اعضای اجتماع محلی پیش نرفت، درحالی‌که ممکن است در صبح یکشنبه در مکانی که گفته می‌شود جانسون یافته بود، در کلیسای لئونارد همدیگر را ملاقات کنند. اعضای انجمن مکان استریتهم، و اعضای اجتماع محلی استریتهم واقعاً در جهان‌های اجتماعی یکدیگر مشارکت نمی‌کردند، اگر بتوان بر

آنچه ذکر شد یا آنچه ذکر نشد، ولی در منابع موجود است، تکیه کرد، آن گاه مکان استریتهم کاملاً از بقیه استریتهم و مردم آن جدا شده است. با تأکید بر اظهارهای والیامی، فروپاشی اقشار در مکان استریتهم شامل قشرهای محلی نمی‌شد؛ به عبارت دیگر، آنچه ما درباره محیط‌های اجتماعی متفاوت فهمیدیم با همان محل، همزیست هستند و باین‌حال با یکدیگر تداخل ندارند. هر محیط اجتماعی به سمت آن چیزی حرکت می‌کند که می‌توان به‌مثابه «حوزه اجتماعی»^{۲۵۸} آن یا به عبارت دیگر حوزه‌ای از مسائل و ربط‌ها توصیف کرد که «الگوهای فعالیت‌های اجتماعی‌شان را منعکس می‌کند و حول شبکه‌ای از روابط اجتماعی کثرت‌های بسیار متفاوتی در حال تکامل است و به گستره‌های منطقه‌ای بسیار متفاوتی محصور می‌شود» (آلبرو، ۵۱: ۱۹۹۷).

این دیدگاه را می‌توان عمده‌تأ به‌واسطه این واقعیت شرح داد که زمانی که هنری ترال در سال ۱۷۸۱ مُرد، حیات اجتماعی حول مکان استریتهم فروکش کرد و کلوب ادبی بعد از مرگ حامی استریتهمی‌اش مجدداً بر لندن متمرکز شد. روستای استریتهم از سوی دیگر هستی آرام خودش را به عنوان یک «گوشه روستایی دلپذیر» (گاور، ۱۹۹۰: ۱۹) ادامه داد. حتی جانسون که گفته می‌شود به شکل تأثیرگذاری درباره استریتهم به عنوان «خانه من» (گاور، ۱۵: ۱۹۹۰) صحبت کرده است، درنهایت در سال ۱۷۸۲ استریتهم را ترک کرد. تنها فداکاری او در زمینه مراسم تدفین ترال‌ها در کلیسای خیابان لئونارد است که هنوز هم شواهدی نمادین از گفت‌وگوهای بین جانسون و مکان استریتهم را به دست می‌دهد؛ ولی اینکه استریتهم خانه اوست، به چه معناست؟ می‌توان این فرضیه را مطرح کرد که علاقه جانسون به استریتهم به جو صمیمانه در مکان استریتهم، به گفت‌وگوهای الهام‌بخش در میز شام بزرگ

ترال‌ها و به قدم‌زدن با دوستان در سواحل مجاور سوری مرتبط دانست. گزینه‌هایی برای پیوستن به افراد همفکر وجود داشت که باعث می‌شد جانسون، در عوض درگیری عمیق و ماندگار با اجتماع محلی، در مکان استریت‌هام احساس درخانه‌بودن داشته باشد. تعلقات جانسون و دیگران به استریت‌هام به روح مکان استریت‌هام مربوط می‌شود تا به استریت‌هام واقعی - همان‌گونه که به‌وسیله روابط اجتماعی محلی و افراد محلی آن تعریف می‌شود. - به طور خاص هیچ اغراقی وجود ندارد، اگر نشان دهیم که منظومه استریت‌هام دکتر جانسون تمثیلی از سرآغاز ابتدایی تفکیک محیط اجتماعی و محل است.

پس برای فهم منظومه استریت‌هام در زمینه بحث پال^{۲۵۹} درباره تفاوت بین شبکه‌های اجتماعی مرسوم و اجتماع‌های محروم‌ساز عمومی، این موضوع معنادار می‌شود. هرچند به طور فیزیکی، محلیت استریت‌هام و اجتماع محلی آن، محیط اجتماعی جانسون و دوستان، از لحاظ اجتماعی صادق نیست (پال، ۱۰۳: ۱۹۷۳). رواج منظومه دکتر جانسون در استریت‌هام، نخستین دلیل برای قشربندی محیط‌های اجتماعی متفاوت در یک محل است. نوعی قشربندی که بر گرایش‌های انحصاری دسترسی به ابزارهای جدید ارتباطات و حمل‌ونقل متکی است. همان‌گونه که در بخش بعدی توضیح خواهیم داد، در سال ۱۷۸۱ سفر بین استریت‌هام و لندن هرچند از نظر فنی بهبود یافت، ولی هنوز به زندگی روزمره اغلب مردم راه نیافته بود؛ بنابراین، از یک‌سو استریت‌هام آن زمان، شامل محیط اجتماعی ممتازی می‌شد که قادر بود تا حوزه‌های کنش و تجربه خودش را نه بر اساس محل که عمدتاً بر اساس همفکری گسترش داده و باز پس گیرد. از سوی دیگر، یک محیط اجتماعی وجود داشت که به شکلی محلی محصور شده

بود که از نعمت اجتماعی برای انتخاب تعلقات محلی مناسب مطابق با چرخش شبکه‌های اجتماعی همفکران محروم می‌شد.

صدها سال بعد، این شکل از قشربندی محیط اجتماعی به حوزه‌های اجتماعی متفاوتی پیوند خورد که خودش را از طریق نام‌های مشهور دیگری - و در محور خودش - تکرار می‌کرد. هنری تات (۱۸۱۹-۱۸۹۹) ^{۲۶۰} از سال ۱۸۸۰ تا زمان مرگش در عمارت «پارک هیل» ^{۲۶۱} در مجاور کمون استریتهم سکونت گزید. او با خوش‌شانسی‌ای که در تجارت شکر به دست آورد، مسیر زندگی‌اش را به عنوان یک حامی هنر بریتانیایی بعد از ساکن شدن در استریتهم آغاز کرد. به‌واقع آنچه بعداً به گالری ملی هنر بریتانیا تبدیل شد و امروزه به عنوان گالری تات شناخته می‌شود، در پارک هیل توسعه یافته و حفظ شد. تنها در سال ۱۸۹۷ - دو سال قبل از مرگ تات - بود که این گالری - مزین به بهترین آثار اساتید معاصر - به مکان کنونی‌اش در میلبانک ^{۲۶۲} لندن انتقال یافت؛ بنابراین، یک بار دیگر، تات و گالری‌اش در برابر ثروت و مد روز بودن لندن، برای استریتهم آبروداری کردند. حداقل برای یک سال استریتهم مرکز صحنه‌های هنری لندن بود. از آنجاکه هر سال، درست پیش از گشایش نمایشگاه آکادمی، تات برای هدایت هنرمندان به منزلش ضیافت شامی ترتیب می‌داد (دیکشنری زندگینامه ملی، ۱۹۰۱: ۳۷۸؛ گاور، ۹: ۱۹۹۰). به‌هرحال، همچون مباحث گروهی در میز شام ترال‌ها، این گالری در پارک هیل به روی عموم مردم محلی باز نبود. امروزه، کتابخانه عمومی تات که در سال ۱۸۹۰ در بزرگراه استریتهم گشایش یافت، یادآور اقامت تات‌ها در استریتهم است؛ ولی هر دوی این وقف‌ها - هدیه‌ای از طرف سر هنری تات به مردم استریتهم - و این واقعیت بخشش‌های مشابه که به بریکسون و

لیورپول انجام شد، نگرش نسبتاً جداگانه‌ای نسبت به اجتماع محلی استریت‌هام را نشان می‌دهد (گاور، ۲۴: ۱۹۹۰ و وینرب و هایبرت، ۸۳۴: ۱۹۸۳).

در مورد جرج پرات (۱۸۲۰-۱۸۹۸) ^{۲۶۳} معاصر با تات‌ها، توسعه‌دهنده‌ی دارایی و بنیان‌گذار فروشگاه‌های با همین نام که قبلاً گفته شد، ما می‌توانیم نوعی ویژگی متباین در رابطه با مشارکت با اجتماع محلی و به همراه آنها ببینیم. دوره‌ی زندگی او، به‌خودی‌خود با توسعه‌ی استریت‌هام در طول مدت نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم همراه شد. با آغاز دوره‌ی زندگی او به عنوان یک کارآموز در کنار دیگر تجار محلی، او در آن محل در اوج دوره‌ی تجاری‌اش قرار گرفت و پرات به نام یک خانواده در جنوب لندن تبدیل شد (گاور، ۲۶: ۱۹۹۰) می‌پرز (۱۳۰: ۱۹۴۹) در این رابطه گزارش می‌دهد که:

فروشگاه بزرگ پرات، بزرگراه استریت‌هام را به یکی از جذاب‌ترین جاها در جنوب لندن تبدیل کرد و در مجاورت تئاتر استریت‌هام‌هیل قرار گرفت. تالار رقص لاکارنو و سینماها، این بزرگراه را به شیوه‌ی هم‌ترازی به عنوان یکی از خیابان‌های مهم در لندن توصیف کردند.

با تأویل مجدد پال، پرات و امپراتوری تجاری او به‌روشنی در جهت این اجتماع و نه درون آن قرار داشتند. از این دیدگاه، به‌شدت تعجب‌آور است که بستر فروشگاه پرات در سال ۱۹۹۰ به شکل بسیار نمادینی مورد حمایت قرار گرفت و اینکه آینده‌ی استریت‌هام به‌مثابه یک مکان درون چشم‌انداز شهری این گیتی‌شهر بایستی حول این فروشگاه بزرگ نمود پیدا می‌کرد. به‌هرحال، نقش پرات در توسعه‌ی استریت‌هام بسیار پیچیده‌تر بود. موفقیت تجاری کلی او به

مشارکت او در حومه شهری شدن^{۲۶۴} استریتهم از ۱۸۵۰ به بعد پیوند خورد؛ بنابراین، درحالی که از یک سو، او از تبدیل شدن استریتهم به یک بخش و بزرگترین قطعه از یکی از بزرگترین مناطق حومه شهری در جهان منتفع می شد، تأثیر فروشگاه بزرگ او دست کم در ابتدا ضمانتی برای استریتهم، اعتباری به عنوان یک منطقه و بخشی پررونق از حومه نشینی جنوب لندن بود.

۴. کلان شهر، استریتهم را فرو می بلعد

در بخش پیشین نشان داده شد که استریتهم معمولاً چنین تکه‌هایی از جامعه لندن را جذب کرده است که می‌توانست به فرد اجازه رفت‌وآمد بدهد. همان‌طور که در مورد استریتهم دکتر جانسون با مثال شرح داده شد، دسترسی‌های ویژه با ابزارهای حمل‌ونقل و ارتباطات به وسیله مردمان محترم قدیمی و طبقه‌های متوسط صنعتی جدید در ابتدا منجر به قشربندی محیط اجتماعی شد. قشربندی اجتماعی خودش را در تحرک فضایی و استقلال نسبی از مکان‌های خاص ابراز می‌کرد که به معنای وفور نعمت برای توسعه پیوستن به مکان‌های منتخب می‌شد. این امر به تغییرهایی در طول قرن نوزدهم در رابطه با ابزارهای عمومی حمل‌ونقل عمومی که برای هر کسی قابل دسترس بود، منجر شد. همان‌گونه که پال (۱۰۴: ۱۹۷۳) در این رابطه خاطرنشان می‌کند، گسیختگی اجتماعات محلی واقعاً تنها زمانی آغاز می‌شد که امتیازهای اندکی را می‌توان به معیارهای سیار معین‌شده برای خوشبختی نسبت داد.

این فرایند برای استریتهم - که از یک گوشه روشنایی دلپذیر به حومه درون لندن تغییر یافته بود، با دیباچه‌ای از خدمات واگن قطار منظم در اوایل دهه ۱۸۰۰ آغاز شد. این خدمات، هشت بار در روز و در دو جهت و سفری به مدت زمان برای یک ساعت ارائه می‌شد. واضح بود که ارائه دسترسی راحت به وست‌مینستر و شهر برای مسافرت‌های رفت‌وبرگشتی به حومه شهر تدارک دیده شده بود. این دیباچه از پیوند حمل‌ونقل منظم بین لندن و

استریتهم تاکنون بر آرامش استریتهم تأثیر نگذاشته بود، ولی بر تغییراتی دلالت می‌کرد که به‌واسطه آن، یک شهرک روستایی با ۲۰۷۲۹ نفر در سال ۱۸۱۱ را به شهرکی با ۲۰۰۰۰ نفر در سال ۱۸۸۱ تبدیل کرد و سپس در اواخر همان قرن، استریتهم به یک حومه شهری نیمه‌پیوسته با ۷۰۰۰۰ ساکن تبدیل شد (وینرب و هایبرت، ۸۳۴: ۱۹۸۳) یا همان‌گونه که گاور (۲۱: ۱۹۹۰) در دیدگاهی زیست‌جهان‌تر خاطرنشان می‌کند:

«از میان کسانی از استریتهم که در سال ۱۸۳۷ جلوس ملکه ویکتوریا بر تخت را جشن گرفتند، تعداد اندکی معتقد بودند که در طول سلطنت شصت‌وسه‌ساله او، روستای آنان متحمل دگرگونی‌هایی می‌شود که تا به حال به خواب هم ندیده‌اند. در سرتاسر سلطنت پیش‌رونده او، گسترش سریع لندن، بسیاری از روستاهای اطراف را در بر گرفت و آنها را به حومه‌های شهری تبدیل کرده و به میزان بسیار زیادی هویت سنتی آنان را نابود کرد».

بار دیگر، تغییرهایی که در استریتهم رخ داد، بازتابی از تغییرهای صورت‌گرفته در لندن بود که در عوض به‌واسطه نقش در حال تغییر لندن در جهان تعیین می‌شد. این کلان‌شهر در حال تغییر به یک گیتی‌شهر در طول عصر ویکتوریا، متحمل تغییرهای شدیدی شد. شهر لندن به سمت بانکی از کل جهان تغییر یافته بود که به سمت بازسازی تقریباً کاملی از شهر بین سال‌های ۱۸۳۱ تا ۱۸۸۱ پیش می‌رفت.

بلوک‌های اداری عمدتاً جایگزین ساختمان‌های مسکونی شدند. شهر، دیگر مکانی برای سکونت نبود، بلکه مرکزی بود که در آن بانکداری و امور مالی بین‌المللی شرکت‌های بین‌المللی و امپراتوری بریتانیا مدیریت می‌شد. این امر

بسیاری از ساکنان سابق - عمدتاً مهاجران فقیر - را به سمت حومه‌ها سوق داد (کینگ ۱۹۹۱، ۲۶۵: ۷۸؛ سیمن، ۲۶۶: ۹). در همان دوره در جریان صنعتی‌شدن، منطقه لندن با رشد سریع جمعیتش از یک میلیون در سال ۱۸۰۱ و ۲۰۶ میلیون در سال ۱۸۵۱ به ۶.۵ میلیون در سال ۱۹۰۱ مواجه شد (کینگ، ۱۹۹۱: ۷۹). هر دو فاکتور به آن چیزی منجر شد که بعدها به عنوان «حومه شهری شدن» لندن یا به شکل درست‌تری «جنوب رودخانه لندن» شناخته شد که در طول آن فرایند، «به بزرگ‌ترین اشباع شهری که جهان تاکنون دیده، تبدیل شده بود» (براندون، ۱۹۷۷: ۱۱۱؛ تورنز، ۱۹۷۲: ۳۶).

همان‌طور که تورنز به حق نشان می‌دهد، بخش جنوبی حومه‌های رودخانه تایمز پدیده جدیدی نیست، بلکه بخشی از تاریخ لندن از زمان گشایش پل لندن در سال ۱۲۰۹ لندن است. آنچه در اینجا اهمیتی حیاتی دارد، صرف‌نظر از استمرار در تاریخ حومه لندن جنوبی، سنت حومه‌هایی با خانه ییلاقی درون حومه‌های متمرکز به واسطه ابزارهای حمل‌ونقل ارزان و زیادتر آن است. نقطه آغاز آن، کالسکه و اتوبوس‌هایی با بیش از ۱۰۰ مسیر پیچ‌درپیچ قبلی لندن جنوبی در سال ۱۸۳۴ است. از سال ۱۸۵۰ به بعد، توسعه شبکه خطوط ریلی، ناحیه تحت پوشش لندن را به سمت روستای کنار سوری گسترش داد و قانون حمل‌ونقل ارزان سال ۱۸۸۳ که به کاهش بیشتر کرایه‌های حمل‌ونقل منجر شد، به این معنا بود که حمل‌ونقل کلان‌شهر دیگر به تعداد محدودی منحصر نمی‌شد (تورنز، ۱۹۷۲: ۳۶ و بورر، ۱۹۷۷: ۱۷۹).

براندون (۱۹۷۷) منطق پیش رو برای آشکار شدن حومه شهری شدنی را نشان می‌دهد که استریت‌ها را به بخشی از

لندن تبدیل کرد. نخستین گام با افتتاح پل وست‌مینستر در سال ۱۷۵۰ مشخص شد که لندن مرکزی را مستقیماً به جاده‌های نزدیکی که به دور، برایتون و پورتموث منتهی می‌شد، پیوند می‌داد.

شاهراه‌های در حال ساخت بسیار بزرگی وجود داشتند که در امتداد آنها خانه‌ها ابتدا در دهه ۱۷۸۰ به آرامی جابه‌جا شدند و سپس به صورت خوشه‌هایی محکم و باستانی توسعه پیدا کردند و به‌خوبی روستاهای کامبرول، پکهام، استوک‌هول، استریتهم و کلافام^{۲۶۷} را انباشتند (براندون، ۱۱۰: ۱۹۷۷).

قریه‌های روستایی مانند استریتهم با حفظ فاصله‌ای قابل قبول از جامعه لندن در آخر هفته‌ها به شیوه جدیدی شروع به ترک لندن کردند (براندون، ۹۲: ۱۹۷۷). دومین گام برای حومه شهری‌شدن که در حدود سال ۱۸۰۰ آغاز شد با حصارکشی مستمر زمین‌های مشترک بین چنین شهرها و روستاهایی مشخص می‌شود. منطقه مسکونی لندن به کیننگتون^{۲۶۸} و اوال^{۲۶۹} ختم می‌شد؛ ولی هنوز دسترسی به استریتهم وجود نداشت (براندون، ۱۱۰: ۱۹۷۷). در این زمان سفر به استریتهم هنوز هم از طریق تعدادی از زمین‌های مشترک صورت می‌گرفت که در آن مسافران می‌توانستند احشام خود را برای چریدن به آنجا ببرند (تاریخ کمون استریتهم، ۱۹۸۶).

به‌هرحال در دهه ۱۸۳۰، پیشرفت تهاجمی تمام‌عیاری دیده شد؛ منطقه مسکونی لندن به‌سرعت به سمت جنوب گسترش یافت، درحالی‌که در عین حال شهرک‌هایی همچون پکهام، دالویچ، کلافام و استریتهم به شکل قارچ‌گونه‌ای به سمت یکدیگر انتشار یافتند. در سال ۱۸۶۸ به طور حتم این شهرک‌ها بخشی از لندن شدند (براندون، ۱۹۷۷).

۱۱۰). پس از گذشت ۳۰ سال، شهرک‌های یادشده به بخشی از آنچه بعداً «درون لندن»^{۲۷۰} نامیده شد، تبدیل شدند، درحالی‌که منطقه مسکونی لندن قبلاً به شش مایل دورتر به سمت سوری حرکت کرده بود (براندون، ۱۱۱: ۱۹۷۷)؛ تا آنجا که به طور خاص به استریتهم مربوط می‌شود، گذار به حومه‌های انبوه با احداث راه‌آهن همراه شد. راه‌آهن کریستال پالاس و وست‌اند، نخستین ایستگاه خود را در سال ۱۸۵۶ افتتاح کردند. در سال‌های دهه ۱۸۶۰ بیش از دو خط از استریتهم می‌گذشت و در سال‌های ۱۸۶۲ و ۱۸۶۸ به ترتیب دو ایستگاه افتتاح شد. اتصال استریتهم به شبکه حمل‌ونقلی جنوب لندن با مسیرهای اتوبوس و همچنین خطوط واگن‌های برقی تکمیل شد (گاور، ۱۹۹۰: ۲۲؛ جکسون ۴۰: ۱۹۷۳).

پیوستن استریتهم به کلان‌شهر لندن و ازدست‌دادن آنچه به عنوان استقلال از این محله بزرگ درک می‌شد، درنهایت به‌خودی‌خود در تغییرهای مدیریت آشکار شد. مدیریت محلی در بلوک وستری^{۲۷۱} نمی‌توانستند از عهده جمعیتی ۷۰.۰۰۰ نفری برآیند. مطابق با قانون حکومتی سال ۱۸۹۹ لندن، مدیریت محلی در ادامه جایگزین قصبه واندزورث^{۲۷۲} لندن و شورای آن شد؛ این قصبه همچنین شامل توتینگ و دیگر محلات مجاور می‌شد (برومفید، ۱۹۳۶: ۱۱؛ گاور، ۲۵: ۱۹۹۰). آنچه برحسب مدیریتی و زیرساختی کاملاً معقول و قابل توجیه به نظر می‌رسید، حداقل از نقطه‌نظر مشاهده‌گران، به شیوه کاملاً متفاوتی به‌وسیله کسانی تجربه می‌شد که واقعاً در این تغییرهای بنیادین درگیر بودند.

۵. تنازع بر سر هویت محلی - ازهم گسیختگی محیط اجتماعی محلی

فشردگی زمانی - فضایی به واسطه ابزارهای بهبودیافته حمل و نقل عمومی، استقلال نسبی مکان را به چالش می کشد؛ همان گونه که هاروی (۲۷۹: ۱۹۹۶) ماهرانه اظهار می کند: «زمانی که هزینه حمل و نقل بالا و ارتباطات مشکل بود، مکان ها به واسطه اختلاف فاصله از رقابت در امان بودند». الحاق استریتهام به این گیتی شهر این فرضیه را شرح می دهد. مکان دیگر دارای استقلال هرچند نسبی نبود و به راحتی به واسطه امور مربوط به اجتماع آن، قابل مدیریت بود و به روشنی از نظر جغرافیایی بر اساس شهرک های مجاور و حومه شهر سوری مشخص می شد. استریتهام دیگر ایده های ارسطویی درباره یک واحد شهری را متقاعد نمی کرد و قادر نبود «تا بر اساس یک دیدگاه واحد فهم شود». استریتهام اکنون باید در میان برخی از چشم اندازهای مستقل حومه جنوب لندن هویتی را حفظ کند. این شهرک، هم اکنون یک مکان باز به معنای مورد نظر هاروی بود (۳۱۰: ۱۹۹۶) که در معرض فرایندهای اجتماعی - زیست محیطی قرار داشت که این گیتی شهر را شکل می داد.

منابع دردسترس تاریخ محلی نشان می دهند که ساکنان محلی، حومه شهری شدن استریتهامشان را به عنوان نوعی ازهم گسیختگی محیط اجتماعی محلی و بر مبنای پایداری محیط مادی و اجتماعی حول کنش تجربه کرده اند (گیدنز، ۹۲: ۱۹۹۴). برای نمونه، ورود راه آهن از آنجا که دو خط راه آهن واقعاً به شکل پیچ در پیچی، کمون توتینگ را به هم وصل می کرد، به مثابه ویرانی محیط محلی درک می شد. برومهید (۱۳: ۱۹۳۶) تنفر محلی را این گونه ثبت

می‌کند که: تصور می‌کنم راحتی عموم، دستاویزی برای ارزشک‌انداختن ابدی کمون توتینگ دوست‌داشتنی ماست که این خط‌ها را به هم وصل می‌کند.

افزون بر این، ورود راه‌آهن، برخی از اعتبارهای استریت‌هام به عنوان یک گوشهٔ دنج روستایی را پایان داد. لندنی‌هایی که در جست‌وجوی لذت روستایی بودند، اکنون باید از استریت‌هام می‌گذشتند و شش مایل دیگر به سمت جنوب می‌رفتند؛ ولی به شکل مهم‌تری، فشردگی فضا - زمان این کلان‌شهر باعث شد عموم مردم به آن دسترسی پیدا کنند، چیزی که قبلاً تنها برای خواص قابل دسترس بود. همان‌گونه که آرنولد (۱۰۴: ۱۸۸۶) مشاهده می‌کند، شبکهٔ راه‌آهن لندن، مکان‌های دوردست را به همان اندازه به یکدیگر متصل و مسافران کم‌دست را به دور خود جمع می‌کرد؛ برای مثال در سال ۱۸۵۴ زمانی که کریستال‌پالاس از نو چندین مایل دیگر به جنوب استریت‌هام در سیدنهام افزود - جایی که به محل اوقات فراغت دائمی و مرکز نمایشگاه‌ها تبدیل شده بود - دو میلیون بازدیدکننده در سال را به خود جذب می‌کرد (ریوز ۲۳، ۳۱: ۱۹۸۶، ^{۲۷۳}). به نظر می‌رسد که این امر بیش از آنکه با استریت‌هام والز و روکری تی گاردنر^{۲۷۴} که به آنها تعلق داشت منطبق باشد، باید در سال ۱۸۶۰ بسته شده باشد. درحالی‌که این مکان‌ها هنوز هم گردشگران بسیار زیادی را از نیمهٔ نخست این قرن در تعطیلات آخر هفته جذب می‌کردند (وینرب و هایبرت، ۸۳۵: ۱۹۸۳).

این تغییرها در محیط مسکونی به همان اندازه کارا بود. برای متقبل شدن هجوم تازه‌واردان، منازل مسکونی زیادی باید ساخته می‌شد. در عوض بسیاری از عمارت‌های قدیمی شناخته‌شده که یادآور گذشتهٔ استریت‌هام به عنوان یک

کنج روستایی شیک بود، باید ویران می‌شد. این موضوع، همچنین به معنای اضافه شدن خانه‌های نیمه‌مشرکی حول این کمون‌ها بود که به خصایص حومه‌ای این مکان کمک می‌کرد (گاور، ۲۳: ۱۹۹۰ و ۲۷۴ و وینرب و هایبرت، ۸۳۴: ۱۹۸۳). محلی‌ها صراحتاً در این رشد عظیم خصیصه‌های نوین، احساس اضمحلال می‌کردند که به‌خوبی در اظهارهای بدبینانه آرنولد (۲۱۶: ۱۸۸۶) بیان می‌شود که: «چندین سال قبل، یک خانه جدید چیزی بود که درباره آن می‌شد، صحبت کرد».

به‌هرحال، بعدها یکی از اتفاق‌های مهم نمادین در شکل‌گیری تغییرها در استریتهم به‌مثابه بخشی از این شهر جهانی، افتتاح شاخه‌ای از مک‌دونالد در بزرگراه استریتهم در اوت ۱۹۷۹ بود. از آنجاکه مناظره‌های اخیر حول افتتاح فروشگاه مک‌دونالد در هامپستد^{۲۷۵} - یکی از آخرین روستاهای لندن - است، به نظر می‌رسد مقاومت در برابر فروشگاه‌های فست‌فود جهانی، الگویی بازگشت‌کننده است. از آنجاکه این امر، گشودگی یا خصیصه رؤیاگونه این مکان را برای هر کسی آشکار می‌سازد، اهمیتی ندارد که گفتمان‌های محلی به چه میزان بر ایماژه‌های استقلال محلی تأکید می‌کنند. افزون بر این در مورد استریتهم، افتتاح شاخه مک‌دونالد بیشتر از هر چیز به شکل نمادینی متهم می‌شد. شاخه مک‌دونالد ساختمانی را اشغال کرده بود که سابقاً به‌وسیله فروشگاه بزرگ پرات مورد استفاده قرار می‌گرفت. برای نسل قدیمی‌تر - به‌ویژه - شاهد نمادین به قول معروف انحطاط استریتهم چندان برجسته نبود. با بسته شدن فروشگاه پرات در سال ۱۹۹۰، ایماژه فقدان استقلال و درماندگی در مقابل تصمیم‌های گرفته‌شده در جای دیگر، کامل شد.

به هر حال اگر دوباره به عقب بازگردیم، متوجه می‌شویم که هویت محلی به شکل روزافزونی ایماژه‌ای زیباشناختی است که به شکلی گفتمانی تولید شده است. این چالش عمده برای اجتماع محلی استریتهم به علت هجوم تازه‌واردانی بود که احساس تعهدی نسبت به پیوستن به برساخت گفتمانی هویت محلی درون جریان شهری این کلان‌شهر نداشتند. برومهید (۳: ۱۹۳۶) در گفتمانی نمادین این گسیختگی را شرح می‌دهد:

«استریتهم خانه‌های گوشه‌گیر و استریتهم زمین‌ها و کوچه‌های باریک که برخی از ماها آن را می‌شناسیم و عاشق آن هستیم، گذشته است؛ ولی این گذشته هنوز در خدمت مشتاقانه برای استریتهم و مردم استریتهم به ما چسبیده است. برای چنین چیزهایی، بسیاری از کسانی که از آن زمان به میان ما آمده‌اند، علاقه‌ای به استریتهم که ظاهراً به سرعت در حال ازدست‌دادن هویتش - می‌توان گفت روح خودش - در یک لندن بزرگ‌تر است، وجود دارد و باید نسبت به آن آگاه شد».

این دگرگونی که استریتهم را به یک حومه شهری درون لندن تبدیل کرد، پیامدهای دیرپایی را به همراه داشته است. استریتهم صرفاً موقعیت خودش را درون یک جغرافیای متغیر یا ثابت از فضا به دست نیاورده است. استریتهم با پیوستن به این گیتی‌شهر هم‌اکنون بخشی از فرایندهای اجتماعی‌اکولوژیکی است که چشم‌انداز شهری این کلان‌شهر را شکل می‌دهد. این موضوع به این معناست که درحالی‌که واقعیت و اعتبار گوشه دنج روستایی استریتهم چیزی مربوط به گذشته است، زندگی کلان‌شهری، گزینه‌های دیگری برای توسعه یک ایماژه جایگزین ارائه می‌دهد. در طول دوره قبل و بعد از جنگ جهانی دوم، استریتهم قادر شد تا این آوازه را گسترش دهد تا به

عنوان یک مرکز تفریحی در جنوب لندن شناخته شود (گاور، ۱۹۹۰: ۲۸؛ وینرب و هایبرت، ۸۳۴: ۱۹۸۳). استریتهم با سالن تئاتر، سالن باله و چندین سینما، مکانی برای گذراندن اوقات فراغت و تفریح و سرگرمی در منطقه بود. در این رابطه، به طور حتم استریتهم از پیوستن به این کلان‌شهر منتفع می‌شد. به این دلیل که چنین امکاناتی به حوزه‌هایی کلان‌تر از حوزه‌های محلی متکی بود تا بتواند سودآور شود. به‌هرحال، از دهه ۱۹۶۰ به بعد، استریتهم به‌واسطه بسته شدن سالن تئاتر و باله‌اش، بخشی از ایماژه‌اش را از دست داد. درحالی‌که دیگر حوزه‌های جنوب لندن مانند ویمبلدون و کلافام به عنوان مکان‌های بسیار زیبا شهرت کسب کردند که این امر، نشان از رقابتی بودن اقتصاد نشانه‌ها و فضای این کلان‌شهر دارد.

در طول دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، استریتهم به ترویج آوازه خودش به عنوان مرکز اوقات فراغت و خرید پرداخت، ولی - با بازگشت به ابتدای این فصل - با بسته شدن فروشگاه پرات در سال ۱۹۹۰ حتی آن تصویر هم در حال ازبین‌رفتن است.

پیش از هر چیز، آنچه در این مشاهده مشارکتی در استریتهم آشکار می‌شود، این است که ایماژه گذشته استریتهم به هریک از نسل‌های بعدی ساکنان متعهد، انتقال یافته است. استریتهم خانه‌های منزوی^{۲۷۶}، زمین‌ها و کوچه‌های باریک، در عوض اینکه از خرید در فروشگاه پرات پیروی کند، از وست‌اند جنوب لندن تبعیت می‌کند. هریک از این نسل‌ها، در مقایسه با نسل قبلی، توجه کمتری به این موارد داشته‌اند. درحالی‌که تنازع برای هویت محلی در دهه ۱۹۹۰ علیه خطر پنهان منسوب شدن به ایماژه منفی، «تنها بخشی از حومه شهری جنوب لندن» است. استمرار بین

استریتهم گذشته و استریتهم امروز در گفتمان‌های محلی عمدتاً از طریق دو انجمن ساکنان یاد می‌شود. پال (۱۹۷۳) آرایش چنین انجمن‌هایی را از طریق بحث درباره «انجمن‌های داوطلبانه صوری» و نقش گفتمانی طبقه متوسط تحصیل کرده درون آن شرح می‌دهد. از یک سو، این انجمن‌ها تعداد بسیار زیادی از نسل قدیمی را در یک جا جمع می‌کنند که هنوز می‌تواند استریتهم شیک سالن رقص و تئاتر را به یاد آورد. از سوی دیگر افرادی با سبک و دوره زندگی طبقه متوسطی بر این انجمن‌ها مسلط شده‌اند که قادر هستند تا روایت‌های محلی نسل قدیمی‌تر را درون یک استدلال عقلانی درباره نیاز به توسعه‌های پیش روی استریتهم، از نو فرمول‌بندی کنند. درحالی که سابقاً درباره استریتهم «آن روزها» صحبت می‌شد، بعداً چنین روایت‌هایی از استریتهم قدیمی برای ایماژ نمادین استریتهم به کار رفت که به استریتهم کمک کرد تا دوباره به نقشه لندن برگردد. اینها عبارت‌هایی هستند که عمدتاً در جلسه‌های هر دو انجمن به کار می‌روند؛ به نظر می‌رسد این امر، یک آرایش کاملاً مکمل - با برقراری تعادل بین هریک از طرفین - باشد.

همان‌طور که قبلاً بیان شد، استمرار بین استریتهم گذشته و استریتهم امروز عمدتاً به خرابی کامل آنچه در مورد فروشگاه بزرگ پرات به کار می‌رود، وصل می‌شود. درحالی که در وهله نخست برای مشاهده‌گر مشارکتی عجیب به نظر می‌رسید؛ یعنی صف‌آرایی یک محل حول ویرانی فروشگاه، زمانی که اهمیت نمادین این مکان در نظر گرفته شود، معنادار می‌شود. داستان جورج پرات و فروشگاه او به خودی خود به موفقیت‌های تجاری و جذبه نمادین بزرگراه استریتهم، گره خورده است. بسته شدن این فروشگاه، نشانی نمادین از انحطاط استریتهم به مثابه یک

منطقه، نمادی از تنازع برای هویت محلی در حال حاضر و تمرکزی بر امیدهای مردمان متفاوت برای استریتهام توسعه‌های آینده است. هاروی (۲۷۲: ۱۹۹۳) به پیروی از زیمل خاطرنشان می‌کند که «ویرانی‌ها به شکل خاصی برای برساخت اجتماعی هویت محلی که گذشته آنجا و تقدیر و دگرگونی‌های آن در اکنونیت زمان حاضر از نظر زیباشناختی قابل درک جمع شده است، مفید هستند». افزون بر این، چنین بده‌بستانی بین گذشته، حال و آینده در یک بنا، مجدداً بر عنصر برساختی و مولد در محیط اجتماعی افراد تأکید می‌کند. محیط‌های اجتماعی متفاوت، دیدگاه‌های متفاوتی دربارهٔ یک مکان نمادین مشابه خواهند داشت و به‌واقع آنچه برای ساکنان متعهد استریتهام هنوز هم به شکلی عاطفی به عنوان فروشگاه پرات شناخته می‌شود، برای دیگران صرفاً یک ساختمان مخروبه در کنار بزرگراه استریتهام است. آنچه این مثال خاص شرح می‌دهد این است که محیط اجتماعی از این محل بلاواسطه، نه‌تنها در فضا، بلکه در زمان هم فراتر می‌رود. محیط اجتماعی آن گاه که مردم با گفتن این جمله که «می‌بینید، اینجا جایی است که فروشگاه پرات قرار داشت»، تازه‌واردان مشتاق را به مکانی که قبلاً فروشگاه بود، ارجاع می‌دهند، به ورای «اکنون قابل درک» پیش می‌رود. فروشگاه پرات با وجودی که از نظر فیزیکی، مدت‌زمان زیادی در آنجا نبوده است (یا شاید به همین دلیل)، هنوز هم چیزی است که به شکل ویژه‌ای بر زندگی روزمرهٔ بسیاری از مردم در استریتهام تأثیر می‌گذارد و متعاقباً هنوز هم بخشی از محیط اجتماعی - عملی آنان باقی می‌ماند (دوسرتو، ۱۰۸: ۱۹۸۸).

شالر (۱۴۷: ۱۹۷۳) در این رابطه خاطرنشان می‌کند که: «سنت، یعنی تاریخ به‌مثابه زیستن که اثربخشی آن را باید

به عنوان انبساط زمانی محیط اجتماعی فهمید». آن گاه، در این رابطه فروشگاه پرات را می‌توان به همان شیوه کاربردی به‌مثابه لنگرگاهی از سنت در نظر گرفت. این مکان هویت محلی‌ای را نمادپردازی می‌کند که در طول دهه گذشته، متحمل دگرگونی‌های غیرقابل بازگشتی شده است. از آنجایی که یک مکان محلی «آن روزهای خوب گذشته» را نمادپردازی می‌کند، به مردم کمک می‌کند تا در محیط اجتماعی سنت محلی زندگی کنند. این شیوه از زیستن در گذشته، برای یافتن رویه‌ای به سمت جهانی در گذار و غیرقابل بازگشت، در اظهارنظر پیش روی این گفتمان چنان صریح است که ایماژ استریت‌هام گذشته را حفظ کرده و به کار می‌برد:

«این یعنی غرور، یعنی یک غرور عمیقاً ریشه‌دار. مردم استریت‌هام هنوز احساس می‌کنند که آنها، زمانی که مثلاً احساس می‌کنند یک درجه بالاتر از دیگر بخش‌های باراو^{۲۷۷} بخش لامبث^{۲۷۸} بوده‌اند، می‌خواهند همان شیوه نسبتاً خوب زندگی حدود سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۶۰ و حتی تا سال‌های حدود ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۵ را ادامه دهند که می‌شناخته‌اند. درنهایت آنها یک فروشگاه خرید بسیار بزرگ داشته‌اند که بسیار شناخته شده بود و بزرگراه شامل تعداد بسیار زیادی خرده‌فروش عمده می‌شد. اینجا مکان خوبی برای زندگی بود. یک مکان خوب برای کار، یک مکان خوب برای خرید کردن و مکانی که در آن می‌توان به دنبال یک زندگی بود.

اکنون این وضعیت تغییر کرده است؛ ولی هنوز در ذهن بسیاری از مردم، آنها هنوز هم در آن روزهای گذشته خوب - یعنی ۲۰ سال پیش - زندگی می‌کنند. آنها هنوز شیوه‌ای که درباره استریت‌هام فکر می‌کردند را تغییر نداده‌اند. من از اینکه آنها نتوانسته‌اند این ذهنیت را تغییر دهند، خوشحالم. به این دلیل که من گمان نمی‌کنم حق داشته باشیم تا به استریت‌هام اجازه دهیم، از بین برود. استریت‌هام، باید در یک سطح خاص باقی بماند؛ ولی البته، مردمی که در اینجا زندگی می‌کنند، بسیار متفاوتند... اکنون تعداد بسیار زیادی وسیله حمل‌ونقل عمومی وجود دارد. تعداد بسیار زیادی جابه‌جایی برحسب مردمی که در داخل و خارج از این املاک رفت‌وآمد دارند و در پنج یا شش سال گذشته به شکل کاملاً غم‌انگیزی در استریت‌هام جرم افزایش یافته است و این امر واقعاً نگران‌کننده است. ماهیت بزرگراه تغییر کرده است».

بارنت، عضو کمیته انجمن استریت‌هام، تأکید از من است.

آنچه در این گزارش، قابل تصدیق است، این است که این گفتمان دربارهٔ هویت محلی استریتهم پیچیده است و هر کسی که در استریتهم زندگی می‌کند در آن سهیم نیست. مردم با وجود همزیستی در یک محل مشابه، در محیط‌های اجتماعی متفاوتی زندگی می‌کنند. این مشاور آزادکار احتمالاً به تاریخ این منطقه، علاقهٔ بیشتری دارد؛ به این دلیل که دختر او کسی است که تصمیم گرفته است تا در منطقهٔ بی‌ریختی در بریکسون زندگی کند. در مجموع، ایماژه‌های مربوط به گذشته، مکان‌های نمادین رقابتی هستند. آنچه در این رابطه برای مشاهده جالب توجه است، «چرخشی کلان‌شهری»^{۲۷۹} در ایماژهٔ هویت محلی استریتهم است. از آنجاکه سابقاً تأکید بر اعتبار این محل به عنوان محلی مجزا از کلان‌شهر مجاور بود، هم‌اکنون تمایل خاصی وجود دارد تا نمادهای لندن و ایماژه‌های لندن برای این محل مورد ادعا قرار گیرد. تأکید بر درگیر شدن دکتر جانسون با استریتهم به نظر می‌رسد ادعایی نسبتاً قابل توجه و پذیرفتنی‌تر در این رابطه است. آنچه اخیراً به‌وسیلهٔ گفتمان محلی کشف شده است، ولی از اهمیت بیشتری برخوردار است، حضور به قول معروف شرلوک هولمز در استریتهم است. آرتور کانون^{۲۸۰} نویسنده از سال ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۴ در نوربوری^{۲۸۱}، منطقه‌ای در محلهٔ استریتهم ساکن بوده است. او همچون یک کاربر احساساتی دوچرخه تصور می‌شود که در بسیاری مواقع از وسط استریتهم رکاب زده است، به این دلیل که بزرگراه، مسیری بسیار معمولی به نوربوری است. به هر دلیل، او یکی از داستان‌هایش را در استریتهم قرار داده است که این توانایی را به وجود آورده که در «چاپ جدید تاریخ محلی»^{۲۸۲} (گاور، ۱۹۹۳) ادعا شود که:

«در میان بسیاری از افراد جالب توجهی که در طول دورهٔ ویکتوریا از استریتهم بازدید کرده‌اند، شاید هیچ‌کس

جالب توجه‌تر از شرلوک هولمز نبوده است، کارآگاه مشاور بزرگی که در طول یک فاصله زمانی بیست و چهار ساعته و بیش از سه بار به استریت‌هام آمده است تا راز "ماجرای پری کرون٢" را کشف کند».

به هر حال، احتمالاً نسل جوان‌تر بیشتر به نائومی کامپل، سوپرمدلی که متولد استریت‌هام است، اشاره می‌کنند که دلیل زنده‌ای برای این مدعاست که کسی از استریت‌هام می‌تواند چنین کاری را در لندن و در کل دنیا انجام دهد. مادر این سوپرمدل هنوز هم به عنوان شخصی مشهور و محلی در استریت‌هام زندگی می‌کند و گاهی اوقات در جشنواره‌های افتتاحیهٔ سرگرمی‌های محلی جدید شرکت می‌کند. چنین مواردی، شیوه‌هایی برای دعوی یک اعتبار نمادین برای این منطقه هستند که به روشنی، بیشتر نگاهی بیرونی است تا لذت بردن از ایماژه‌ای محلی از استریت‌هام قدیمی.

به نکتهٔ آغازین این فصل بازمی‌گردیم؛ به نظر می‌رسد که مروری تأملی و تاریخی باید جایگاه خودش را در حیات کلان‌شهری داشته باشد. وفاداری به یک مکان که به شکلی گفتمانی شکل گرفته است، کمک می‌کند تا موقعیت‌مندی در چشم‌انداز شهری گذرا و زودگذر شهر جهانی شکل بگیرد. این وفاداری همچنین می‌تواند درجه‌ای از انسجام محلی بین محیط‌های اجتماعی همزیست دیگری ایجاد کند که برای لابی‌کردن برای نیازهای محلی مناسب است. در مقابل، رمانتیک کردن و افراطی نوستالژیک در گذشتهٔ محلی، به طور بالقوه درگیر شدن در مسائل حیات کنونی این محل را سست می‌کند؛ زیرا یک زمان حاضر ناتمام، متأسفانه در مقابل، یک گذشتهٔ ایدئال شده را شکل می‌دهد. محل‌گرایی نوستالژیک در بهترین حالت باعث می‌شود تا چنین مواردی به گفتمان

تاریخ محلی نپیوندد و در بدترین حالت می‌تواند به عنوان ابزاری برای فشار اجتماعی نسبت به خارجی‌ان به کار رود.

مرزهای روشنی بین زمینه‌سازی نوستالژیک مکان درون فضای هنری و محل‌گرایی نوستالژیک وجود ندارد. تغییر منظومه‌های فضایی و اجتماعی، نیازمند درجه‌های متفاوتی از درگیر شدن در تاریخ محلی است؛ همان‌گونه که در مورد استریتهام و ایماژه در حال تغییر گذشته دیدیم. آنچه در اینجا به ذهن می‌رسد، بحث نیچه درباره «در سودمندی و ناسودمندی‌های از تاریخ» (نیچه، ۱۸۷۴). طبق نظر نیچه، «هم امر تاریخی و هم غیرتاریخی به شکلی برابر برای تندرستی یک فرد، یک اجتماع و یک نظام فرهنگی ضرورت دارند» (نیچه، ۸: ۱۹۷۹). در کل، مشارکت در تاریخ، ستودنی است؛ به همان اندازه که مطالعه تاریخ برای زندگی عملی به کار می‌رود. آنچه برای سنجش حقیقت تاریخ لازم است، طبق نظر نیچه (۷: ۱۹۷۹) «به این امر بستگی دارد که قدرت تغییرپذیری یک فرد یا یک جامعه تا چه میزان پرورده می‌شود» که به این معناست:

«قدرت ویژه نم‌کننده خود فرد، برای ساخت گذشته و یک بدن بیگانه در اکنون و در این نزدیکی، برای معالجه زخم‌ها، جایگزین آنچه از دست رفته، شده و کالبد‌های شکسته را تعمیر می‌کند».

با توجه به این دیدگاه، پس ایماژه‌های ترویج‌کننده گذشته محلی به شکلی بلاواسطه، گونه‌ای کوتاه‌نظری کاملاً ساده نیستند. به عوض چنین ایماژه‌هایی کمک می‌کنند تا افقی نمادین ساخته شود که هم پایداری و هم قابلیت سازگاری، درون یک جهان در حال گذار و ناپایدار ایجاد شود (نیچه، ۷: ۱۹۷۹). هاروی (۲۸۸: ۱۹۹۳) به شیوه

مشابهی این بحث را پیش می‌برد به این صورت که دربارهٔ کارکرد «ایماژه‌های بقا»^{۲۸۴} درون جامعهٔ معاصر بحث می‌کند. او خاطرنشان می‌کند که:

«آنها نیازمند یک سفسطهٔ قابل توجه هستند، به این دلیل که استمرار و پایداری این تصویر باید حفظ شود. درحالی‌که انطباق‌پذیری، انعطاف‌پذیری و پویایی هر چیز یا هر کسی متصور می‌شود».

ساخت گفتمانی استریتهام در گذشته می‌تواند به‌مثابه یک چنین بستر احتمالی از ایماژه‌هایی دیده شود که عناصری برای درگیری روزمره با جنب‌وجوش حیات لندن فراهم کنند. این امر به موقعیت واقعی محیط اجتماعی مربوط به خود فرد بستگی دارد، خواه این اطمینان نمادین به درگیری مثبت با آنچه حیات کلان‌شهری برای ارائه دارد، منجر شود یا به فرار روبه‌عقب از واقعیت‌ها.

فصل هفتم: محیط اجتماعی بسطیافته و «نرم‌شهر» - آفرینش فضای نمادین

«شهرها برخلاف روستاها و شهرهای کوچک، طبیعتاً تغییرپذیر هستند. ما در ایماژه‌هایمان به آنها شکل می‌دهیم. آنها در عوض با مقاومت در برابر ما، زمانی که سعی داریم شکل فردی خودمان را به آنها تحمیل کنیم، به ما شکل می‌دهند».

رابان (۱۰: ۱۹۹۰)

فرایند فشردگی فضا - زمان از همان آغاز، نتایج دوسویه‌ای برای زندگی روزمره مردم داشته است. درحالی که به نظر می‌رسد جهان از نقطه نظر دسترسی فنی به مکان‌های دور منقبض شده است، مردم، فرهنگ‌ها و زیست‌جهان هریک از ما هم از نظر وسعت و هم از نظر محتوا گسترش یافته است. درحالی که از یک سو شاهد گسترش محیط‌های اجتماعی زندگی افراد به دوردست‌ها هستیم، از سوی دیگر می‌توانیم رسوخ جهان‌های دوردست در «اینجا و اکنون» واقعی را شاهد باشیم.

پیش‌تر این فرایند اخیر را با اشاره به فشردگی جریان‌های جهانی اجتماعی - فرهنگی در محیط‌های اجتماعی - فرهنگی متمایزی مانند شهر جهان‌گیر به عنوان جهانی‌شدن خرد توصیف کردیم. شهر جهان‌گیر جهانی‌شدن را اکنون می‌توانیم مجموعه‌ای از محل‌های متفاوت با گزیده‌ای از فرهنگ جهانی که حول آنها شکل می‌گیرد، در نظر بگیریم؛ بنابراین، محیط‌های اجتماعی کسانی که در شهرهای جهان‌گیر جهانی‌شده زندگی می‌کنند می‌تواند در سطح مجموعه متنوعی از مکان‌های متفاوت در لندن گسترش یابد و تجارب مختلفی از جهان‌های اجتماعی - فرهنگی ناهمگون را در بر گیرد.

مفهوم «محیط اجتماعی بسط‌یافته» که تاکنون در این کتاب، مورد بحث قرار گرفته است، بر توسعه «قلمرو نمادین خویش» افراد به فراسوی محلیت لندن تأکید داشته است. اکنون باید بگوییم که فرایند مشابهی نیز در محیط درونی شهر جهان‌گیر جهانی رخ می‌دهد: فرایند گسترش در سطح خرد. در این بخش با استفاده از آرای رابان به بررسی این امر خواهیم پرداخت که تولید یک «نرم‌شهر» در مکانی نظیر لندن درواقع به معنای تولید فضای نمادین یک محیط اجتماعی مبسوط خواهد بود.

۱. «نرم‌شهر» و «شهر مفهومی»

از زمان توصیف ارسطو از پولیس یونانی، تصویری آرمانی از شهر به‌مثابه یکپارچگی شهری شکل گرفت که آن را می‌توان با یک نظر مشاهده کرد. بر مبنای خوانش مامفورد از ارسطو (۲۱۶: ۱۹۹۱)، اساساً می‌توان دو دلیل برای محدود کردن تعمدی اندازه شهر بیان کرد. یکی از این دلایل زیبایی‌شناختی و دیگری سیاسی است. از بُعد زیبایی‌شناختی، منظری کلی که یک شخص با نگاه (به شهر آن) (از بلندای آکروپولیس به دست می‌آورد، حکایت از آن دارد که شهر، چهره‌آشنای یک شخص واحد را به خود گرفته است؛ بنابراین، شناخت شکل و خصلت شهر، پیش‌شرط ضروری پیگیری موفقیت‌آمیز همان «زندگی خوب»^{۲۸۵} بود که تصور می‌شد شهر از آن برخوردار است. به همین شکل پولیس در معنای سیاسی آن، از شهروندان خود می‌خواست که قادر باشند بر مبنای آشنایی شخصی با یکدیگر و نیز با محیطی که در آن سهیم هستند، برای تمامی شهر حکم صادر کرده و درباره‌ی کلیت آن داوری کنند. این اصل که سامان اجتماعی شهر بر آن قرار داشت، آشکارا مستلزم محدودیت در وسعت و جمعیت شهر بود.

دیرزمانی است که شهر در تاریخ، وسعتی بیش از اندازه‌ی آرمانی پولیس یونان پیدا کرده است، ولی باین‌حال تصور واحد شهری آرمانی همچنان باقی مانده است. این مفهوم هم‌ابزاری است که مولد یک زیست‌جهان شهری است که چهره‌ای آشنا داشته باشد و هم‌ابزاری برای تضمین کنترل اجرایی است. این ابهام که ماهیت واحد شهری کوچک‌مقیاس به‌مثابه اصل سازمان‌دهنده‌ی زیست‌جهان و نظام اجرایی است، در هیچ جا به اندازه کلان‌شهر معاصر

اهمیت پیدا نکرده است.

برای مثال هاروی (۵، ۶۶، ۸۲: ۱۹۹۳) در تحلیل خود از محیط شهری به عنوان آینه وضعیت پُست مدرن، دو پدیده را در تقابل با یکدیگر قرار می‌دهد: از یک سو واحدی شهری که شدیداً محدود و مشهود بوده و به طور مشخصی تعریف شده و طراحی و معماری شهری مدرنیستی، خالق آن است و از سوی دیگر واحدی شهری با محدودیت اندک و تعریف نه چندان مشخص که تا حد زیادی نامشهود است. این واحد شهری به وسیله گفت‌وگوهای عملی شدیداً متمایزی خلق شده است که متعلق به جمعیتی ناهمگون و متغیر هستند که در شهر زندگی می‌کنند. شهر مدرن، نمونه‌ای از تلاشی مدرنیست برای کنترل حیات اجتماعی و رفتار انسانی است که از طریق عقلانی کردن الگوهای فضایی‌ای صورت می‌گرفت که رادیکال‌ترین صورت کاربرد آن در تصفیه زاغه‌نشین‌های پاریس در دهه ۱۸۶۰ به وسیله هوسمان دیده شد؛ ولی توسعه شهری که بعد از آن اتفاق افتاد (از کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ تا جنبش‌های اجتماعی شهری معاصر) نمایانگر آن است که حیات کلان‌شهر پیچیده‌تر و خلاق‌تر از آن است که تحت کنترل تمام و کمال یک نظم فضایی درآید. هاروی در این باره می‌گوید: کردارهای شهری، نمایانگر «عادت زشت» غلبه بر «استبداد وضعیت معمول» و تولید نظم‌های شهری خودشان بوده‌اند (هاروی، ۲۰۴: ۱۹۹۳ و همچنین ر.ک: کیویتز، ۱۴۲: ۱۹۸۶).

دوسرتو (۹۳: ۱۹۹۸) نیز استدلال مشابهی ارائه می‌دهد؛ او «شهر مفهومی» را فراورده گفتمان یوتوپایی مدرنیستی در حوزه شهر می‌داند؛ گفتمانی که در تلاش بود کثرت «کردارهای شهری» را در یک «نظام شهرگرایانه» ادغام

کند. از نظر دوسرتو «شهر مفهومی» هم‌زمان، هم تجسم تشکیلات^{۲۸۶} مدرنیته و هم قهرمان آن بود و به فضای شهری اجازه می‌داد تا به زمین بازی یک فناوری و عقلانیت کل‌گرایانه تبدیل شود؛ بنابراین، او به سمت این نتیجه‌گیری پیش می‌رود که «پروژه شهرگرایانه»^{۲۸۷} هرگز نتوانست به موفقیت دست یابد، زیرا قادر به منضبط کردن و کنترل کامل خودانگیختگی کردارهای شهری نشد.

دوسرتو (۹۴: ۱۹۸۸) در استدلال خود از هاروی فراتر می‌رود، تا آنجا که نه‌تنها پایان «شهر مفهومی» کل‌گرا را اعلام می‌کند، بلکه شدیداً بر تقدم کردار شهری بر محیط مصنوع پافشاری می‌کند. او به‌ویژه به کردارهای متکثر و منفرد میکرب‌واری علاقه دارد که به نظر می‌رسد یک نظام شهرگرا می‌تواند آنها را مدیریت یا سرکوب کند. درحالی‌که این کردارها پس از زوال این نظام همچنان به بقای خود ادامه داده‌اند. از نظر دوسرتو، همان کردارهای روزمره هستند که «فضای انضباطی» تولیدشده به‌وسیله محیط مصنوع را از نو تخصیص داده و به نوبه خود، نقش تسریع‌کننده «فضای زیسته» را بازی می‌کنند. دوسرتو به توصیف این بُعد از شهر می‌پردازد که به‌وسیله تعداد زیادی از کردارهای شهری ایجاد شده است که خودشان را به عنوان «شهر استعاری یا مهاجرتی»^{۲۸۸} در دل اشکال ثابت محیط مصنوع تثبیت کرده‌اند (دوسرتو، ۹۳: ۱۹۸۸).

همین پدیده تخصیص مجدد و تحقق فضای شهری از طریق تعداد زیادی از کردارهای اجتماعی و فردی در حیات روزمره شهر است که رابان (۱۰: ۱۹۹۰) به نحو مبتکرانه‌ای آن را با عنوان «نرم‌شهر» توصیف می‌کند:

«خوب یا بد، شهر، شما را به بازسازی خود دعوت می‌کند. برای آنکه آن را به شکلی استحکام بخشید که بتوانید در آن زندگی کنید... در این معنا به نظر من زندگی در شهرها یک هنر است و) بدین لحاظ (نیازمند فرهنگ واژگان هنر و سبک هستیم تا بتوانیم رابطه ویژه‌ای را که میان انسان و ماده موجود در بازی خلاقانه مداوم زندگی شهری وجود دارد، توصیف کنیم. شهر بدان گونه که ما تصویر کردیم (نرم‌شهر توهم، اسطوره، تمایل، کابوس) اگر واقعی‌تر از شهر سختی نباشد که می‌توانیم آن را بر روی نقشه‌های آماری و تکنگاری‌های جامعه‌شناسی و جمعیت‌شناختی و معماری شهری قرار دهیم، غیرواقعی‌تر از آن نیست».

۲. فضای نمادین و مفهوم شهر

بیش از حد ساده) انگارانه (خواهد بود که شهر مفهومی را در مقابل نرم شهر قرار دهیم و اولی را سامان تحمیلی نظام‌مندی در نظر بگیریم که در تقابل با دومی به‌مثابه سامان آزادانه خلق‌شده زیست‌جهان قرار می‌گیرد. ظاهراً این همان کاری است که دوسرتو (۹۶: ۱۹۸۸) انجام می‌دهد و با تأکید نسبتاً شدیدی، ابهام ذاتی ایده «یکپارچگی شهری» را با تضاد بین «فضای انضباطی» در تقابل با «فضای زیسته» مرتبط می‌کند. در اینجا لازم است یادآوری کنیم که ایده ارسطو در خصوص شهر به عنوان واحدی منفرد صرفاً به تحمیل یک نظم سیاسی - اجرایی اشاره ندارد، بلکه الهام‌گرفته از انگیزه‌ای زیباشناسانه در ارتباط با زیست‌جهان نیز هست تا بتوان با شهر در تمامیت آن آشنا شد.

دوسرتو (۹۱: ۱۹۸۸) آشکارا این نکته را در تحلیل خود از «شهر کردارمند»^{۲۸۹} دنبال می‌کند؛ او با شرح منظر شهر منتهن از طبقه ۱۱۰ ساختمان تجارت جهانی از دید یک پرنده، مسئله را این‌گونه مطرح می‌کند: لذت دیدن تمامیت در هنگام نظاره شهر به‌مثابه یک واحد از روی یک بلندی چیست؟ پاسخ او این است که ظاهراً این نگاه کلی، شهر را تحت سیطره ما قرار می‌دهد و این کار با ایجاد امکان فرار از سیطره شهر صورت می‌گیرد و این در حالی است که ما در جریان عادی زندگی‌های روزمره‌مان به طور معمول تحت سیطره شهر قرار داریم. با این حال از نظر دوسرتو، توان این سیطره بر شهر در یک نگاه کلی، فاصله ۲ است؛ فاصله از شمار زیادی از کردارهای درهم‌بافته شکل گرفته

که ساحت انسانی شهر را برمی سازند. در این صورت آیا می توان گفت لذتی که از تماشای شهر به مثابه یک واحد جغرافیایی منسجم به دست می آوریم، ارتباطی با «شهر کردارمند» ندارد؟

دستیابی به هویت جغرافیایی انتزاعی شهری که در پیش روی ما قرار دارد، لااقل برای لحظه ای، سبب ایجاد آرامشی بی چون و چرا خواهد شد و این در حالی است که تلاش های ما برای کسب تصویری جامع از کلان شهر به عنوان یک تجربه زیسته، به برقراری ارتباط میان پاره های مشخص شهر در نقشه های موقتی که ما در ذهن داریم، وابسته است. دیدن شهر به عنوان یک کل از فاصله ای دور، سبب ایجاد نوعی آشنایی با شهر می شود که متفاوت از آشنایی پراکنده ای است که ما ناچاریم آن را در چشم انداز پیچیده و متغیر «شهر کردارمند» حفظ کنیم؛ بنابراین، شاید چندان تعجب آور نباشد که به ویژه یک تازه وارد در تلاش برای یافتن رفتاری که در آغاز برخورد با آهنگ پرشتاب و هیاهوی شهر بزرگ باید انجام دهد، ناچار است در پی چشم انداز اطمینان بخشی باشد که تمامی جوانب شهر را نشان می دهد. دستیابی به چنین چشم اندازی، همواره از منظر نگاه یک پرنده که از بلندای ساختمان تجارت جهانی به شهر می نگرد، ممکن نخواهد بود. باربارا، مهاجر امریکایی که به تازگی از مانیلا به لندن نقل مکان کرده است، با اشاره به دوره آغازین اقامت در لندن می گوید:

«من تازه دارم به دست می یارم. به دست آوردن به چشم انداز از شهر خیلی خوشحال کننده است. چون هنوز واقعاً نتوانستم بفهمم که ترکیب شهر چه جوریه. تازه دارم به چیزایی درباره شهر از طریق متروها دستگیر می شه؛ ولی وقتی که توی زیرزمین باشی، نمی تونی بگی اون بالا واقعاً چه خبره. به همین دلیل وقتی که از مترو

بیرون میام و به یه مکان دیگه‌ای که اون بالاس وارد می‌شم، واقعاً نمی‌تونم رابطه‌ای بین مکان‌هایی که تا حالا توشون بودم پیدا کنم».

با استناد دوباره به آرای دوسرتو می‌توان این قطعه از مصاحبه را نمایانگر همان انگیزه مرتبط با زیست‌جهان برای توسعه مفهومی از شهر دانست که در فرایند ساخت به یکپارچگی و تثبیت «نرم‌شهر» یاری می‌رساند. نباید آن را با واحد عقلانی «شهر مفهومی» در برنامه‌ریزی و مدیریت شهری اشتباه گرفت. تمایل باربارا به داشتن تصویری از «کلیت» لندن و «چگونگی ساخت و ترکیب آن» ناشی از آن چیزی نیست که دوسرتو (۹۲: ۱۹۸۸) «شهوت برای نظرگاه بودن و نه چیزی بیش از آن» می‌داند؛ یعنی امری جدا از همه کردارهای شهری. در عوض، علاقه باربارا به داشتن چشم‌اندازی کلی ناشی از نیاز دنیوی‌تری است که به تثبیت دوباره محیط اجتماعی خویش و هدایت امور معمول روزمره و پیگیری برنامه‌های خود در یک محیط ناآشنا دارد. این امر آشکارا در اظهارنظر کوتاه او در خصوص دوره‌ای که به‌تازگی در لندن ساکن شده بود، بیان می‌شود: «من دارم سعی می‌کنم راه خودمو تو این شهر بزرگ پیدا کنم» (تأکید از من است). پس می‌توان تمایل به تصویرکردن محیط پیچیده این شهر بزرگ را به عنوان لحظه‌ای از چنین تلاشی برای کسب مجدد محیط اجتماعی عملی فهم کرد.

برای درک کامل این تفسیر از تمایل باربارا به احاطه بر ترکیب و ساختار کلی لندن، باید برخی از ایده‌های شلر و شوتر درباره محیط اجتماعی به‌مثابه شکلی از جهت‌گیری شخصی در جهان را فرا بخوانیم. ما باید یک بار دیگر به این ایده شلر بازگردیم که محیط اجتماعی در وهله نخست دربرگیرنده تمایل کلی و مبتنی بر ارزش فرد نسبت به

جهان است؛ یعنی فضایی ذهنی که شامل گونه‌های مختلفی است و در ارتباط ما با چیزهای اطرافمان هم‌زمان در نقش یک راهنما و یک صافی عمل می‌کند؛ بنابراین، محیط اجتماعی، ما را به نقاط عزیمتی هدایت می‌کند که کنش در یک فضای ناآشنا را ممکن می‌سازند؛ ولی همان‌گونه که شلر تأکید می‌کند، صرفاً «در اجرای کنش» است که فضایی که حامل «ساختار محیط اجتماعی» ماست، عملاً همچون یک ترکیب معنادار درک می‌شود. این رابطه متقابل «محیط اجتماعی» با «محیط‌زیست»^{۲۹۰} یا «ساختار - محیط اجتماعی» و «محیط اجتماعی عملی» به تعبیر شلری، فرایند مداومی است که امکان گسیختگی و ایجاد انحراف در آن وجود دارد. با این حال به نظر می‌رسد که در شرایط عادی، محیط اجتماعی تاحدی که از نظر عملی کفایت کند، با فضای اطراف ما سازگار است (دوسرتو، ۱۳۴: ۱۹۸۸).

از سوی دیگر شوتر (۱۲۲: ۱۹۶۶) مسئله جهت‌گیری (دوباره) در فضای جدید را با به‌کارگیری مفهوم «رابط»^{۲۹۱} توضیح می‌دهد. تثبیت دوباره یک محیط اجتماعی، مستلزم قراردادن یک فضای ناشناخته در چشم‌انداز «موقعیت زندگی‌نامه‌ای» فرد است؛ پس جهت‌گیری در آرای شوتر بدین معناست که تشخیص دهیم:

«کدام‌یک از عناصر هم و ساختار هستی‌شناختی جهانِ ازپیش‌موجود و هم ذخیره عملی دانش فرد به گونه‌ای با یکدیگر مرتبطند که فرد بتواند موقعیت خود را با اتکا به تفکر، کنش و احساس تعریف کند، راه خود را در آن بیابد، آن را پذیرفته و با آن کنار بیاید».

شوتر تأکید می‌کند که فرایند جهت‌گیری (دوباره) به شکل مداومی صورت می‌گیرد. تغییرهایی که در چیزهای اطراف ما رخ می‌دهند - همچون تغییرهایی که در «موقعیت زندگینامه‌ای» فرد اتفاق می‌افتند - (برنامه‌های زندگی، ذخیره‌های دانش، عادت‌ها وغیره) مستلزم آن هستند که محیط اجتماعی کردارهای ما هم از حیث زمان و هم از حیث فضا و در سطح روابط خرد و کلان، ساختاری دوباره بیابند (۲۱۲، ۲۲۷: ۱۹۶۷).

اگر به سخنان باربارا در تقابل با این پس‌زمینه نظری بنگریم، می‌توانیم بگوییم که طرح او «در تلاش برای یافتن راهی در این شهر بزرگ» و نه یک جست‌وجوی ساده جغرافیایی برای یافتن جهت، بلکه بیان نمادین تلاش او برای درک «محیط اجتماعی من» در زندگی روزمره لندن است. نباید تعجب کرد که هم گفتمان علمی (شوتر) و هم گفتمان زندگی روزمره (باربارا)، هر دو از یک استعاره فضایی استفاده می‌کنند - «برای پیدا کردن راه خودت» - تا فرایند درک روابط موضوعی و انگیزشی کنش را تشریح کنند؛ زیرا جنبه بااهمیت خلق یک «محیط اجتماعی عملی» فضایی‌سازی روابط درونی است.

خاصه در مورد باربارا، این به معنای درگیر شدن با مکان‌های مختلف مرتبط، مانند آپارتمان او در استریت‌هام، دفتر کار او در واکس‌هال، کلیساهای سنت‌آن و سنت‌آگنس در شهر، موزه بریتانیا، مسابقه‌های تنیس ویمبلدون و محل‌های سکونت جامعه «دوستان فیلیپینی» است. او ناچار است به کردارهای اجتماعی متعددی دست بزند که صرفاً در مکان‌های مشخصی رخ نمی‌دهند، بلکه به صورت پیوسته در نقاط مختلف و مکان‌های متعدد انجام می‌گیرند؛ مثلاً شرکت در فعالیت‌های اجتماعی جامعه دوستان فیلیپینی در لندن، استفاده از موزه و تئاتر لندن، رفت‌وآمد مداوم بین

شمال و جنوب رودخانه) تایمز(وغیره. چالش واقعی که پیش روی تازه‌وارد قرار دارد، عبارت است از مرتبط ساختن این مکان‌ها، مردم و تعهدهای اجتماعی که در فضاهای متفاوت از هم صورت می‌گیرند. این برقراری ارتباط صرفاً به شیوه‌ای فنی و با تکیه بر روابط نظام‌مند نظیر شبکه متروها صورت نمی‌گیرد، بلکه لازم است به جای آن، نمایه‌ای زندگینامه‌ای برای این موارد ساخته شود. تمایل باربارا به رهاساختن لندن «خودش» از لندن شبکه زیرزمینی یا همان نقشه الف - ی، با چنین جمله‌هایی بیان می‌شود: «می‌خوام بدونم چه صحنه‌هایی اون بالا وجود دارن»، «می‌خوام واقعاً ارتباط بین مکان‌هایی که تا به حال در اونها بودم رو به دست بیارم» و البته: «می‌خوام راه خودمو در این شهر بزرگ پیدا کنم».

از این نکته برمی‌آید که مکانمندی یک «محیط اجتماعی عملی» صرفاً کارکردی از «ساختار - محیط اجتماعی» یک فرد نیست که محتوای آن در حال انطباق با فضای اطراف باشد، (بلکه (موقعیت‌مندی فضایی نیز به همان اندازه اهمیت دارد؛ به عبارت دیگر، جای‌گیری محیط اجتماعی عملی در پیکربندی پایداری از معنا (با در نظر گرفتن نقش سایر عوامل)، تحت هدایت و نظارت نقشه‌های زندگی و استمرار مسیرهای عادی زندگی روزمره، تنها به واسطه توانش فرد در کنترل محیط اجتماعی به عنوان یک پیکربندی فضایی منسجم و قابل مدیریت تکمیل می‌شود.

متعاقباً روشن است که بحران جهت‌گیری در محیط اجتماعی یک تازه‌وارد، دارای دو بُعد بالقوه است: یکی بعد محتوایی و دیگری بُعد نمادین؛ بعد محتوایی، نمایانگر شکست در مرتبط ساختن روابط تعیین‌کننده کنش با ابعاد مربوط به آن در فضای ازپیش‌موجود است. چنین اتفاقی مثلاً در صورتی می‌توانست بیفتد که باربارا موفق به درک لندنی نمی‌شد که جامعه فیلیپینی بخشی از آن بود و بدین ترتیب محیط اجتماعی لندن را به یک بُعد تعیین‌کننده محدود می‌کرد. شاید این یکی از ویژگی‌های بارز زندگی در شهر جهان‌گیر جهانی باشد که با توجه به تنوع فرهنگی و اجتماعی فضایی که در معرض جهانی‌شدن در سطح خرد قرار گرفته است، چنین شعفی پایدار نمی‌ماند؛ ولی آشفته‌گی و سردرگمی نمادین زمانی می‌تواند رخ دهد که مکان‌ها و کردارهای سازنده محیط اجتماعی فرد نتوانند در یک بازنمایی منسجم از فضا‌مندی‌های مرتبطشان ادغام شوند. به پیروی از کاسیرر (۲۴۴: ۱۹۵۷) می‌توانیم بگوییم که سردرگمی نمادین، نشان‌دهنده ناتوانی در درک محیط اجتماعی عملی به مثابه یک «فضای نمادین» است. اگر از این دیدگاه به سخنان باربارا نگاه کنیم، می‌توانیم بگوییم که تمایل باربارا به دیدن «تمامیت» و «چگونگی

سازمان‌یابی آن» را می‌توان به عنوان شاخصی از بحران موقتی او در تلاش برای درک و تولید فضای نمادین مرتبط با محیط اجتماعی لندن فهمید. همان‌طور که خودش توضیح می‌دهد، هنوز از جست‌وجو و پرسه‌زنی در لندن، احساس ناخرسندی می‌کند و در نتیجه ترجیح می‌دهد همیشه به سراغ چیزها و جاهایی برود که قبلاً می‌شناخته است و در این زمینه به‌ویژه بر مسیرهای عادی روزمره‌ای تکیه می‌کند که هر روز در فاصلهٔ میان خانه و مکان‌های دیگر طی می‌کند. در عین حال او نشان می‌دهد که این مشکل احتمالاً موقتی است و به‌تدریج با اقامت بیشتر در لندن از میان می‌رود. او در پاسخ به پرسشی دربارهٔ علاقه‌اش به جست‌وجو در لندن می‌گوید:

«نه، به‌هر حال نه در این مورد. چون احساس خوبی ندارم از اینکه به جایی برم که نمی‌تونم مطمئن باشم دوباره چطوری باید به خونه برگردم. اگه کمی بیشتر با محیط آشنا بشم، احساس آزادی بیشتری برای گشتن توی لندن خواهم داشت».

پیامی که از صحبت‌های باربارا استنتاج می‌شود، زمانی بهتر درک خواهد شد که تمایز مهمی را که کاسیرر (۱۹۵۷: ۱۸۵-۲۴۳) بین «فضای فعال» و «فضای نمادین» به عنوان دو نوع آرمانی پیکربندی‌های فضایی برقرار ساخته است، مد نظر قرار دهیم. کاسیرر «فضای فعال» را «میدان صرف کنش» تعریف کرده و «فضای نمادین» را به تبعیت از لایبنیتز به بهترین صورت به‌مثابه «سامان همزیستی ممکن» تعریف می‌کند.

این دو نوع فضا به‌واسطهٔ دو «شیوهٔ جهت‌گیری» متفاوت بر ساخته می‌شوند. در «فضای فعال»، کنش‌های فردی

به سمت تأثیرات حسی محیط بلاواسطه جهت‌گیری می‌شوند. در این زمینه، «آشنایی» متکی بر دانش مشروحی پدید می‌آید که از موقعیت‌های ویژه و همچنین کنش‌هایی که با آن موقعیت‌ها درآمیخته‌اند، حاصل شده است؛ در نتیجه، کنش‌های «کلیشه‌ای» در «مجرای مرسوم» تثبیت می‌شوند (باربارا می‌گفت «... چطور می‌تونم دوباره به خونه برگردم») و قادر به منطبق شدن با «شرایط غیرمرسوم» نیستند. این وابستگی به جزئیات معمول و فضاهای بی‌واسطه پیرامون، از نظر کاسیرر ناشی از «عدم وجود ظرفیت برای یک طرح کلی» (کاسیرر، ۱۷۱، ۱۹۵۷: ۲۷۰، ۲۴۳) است. (باربارا می‌گوید: «...هنوز واقعاً نتونستم بفهمم که ساخت و ترکیب شهر چطوریه؟»).

در مقابل، جهت‌گیری در «فضای نمادین» به معنای «کاوش آزادانه تعینات و روابط فضایی» (باربارا: «واقعاً نمی‌تونم ارتباط بین جاهای دیگه‌ای رو که تا به حال در اونها بودم، درک کنم») و توانایی «ترکیب عواملی که در مکان‌های جدا از یکدیگر قرار دارند در واحدی از دیدگاه هم‌زمان» («تازه دارم به یه چشم‌اندازی دست پیدا می‌کنم») است؛ بنابراین، فضای نمادین، طرح‌واره‌ای را فراهم می‌آورد که بر طبق آن، نقطه آغاز و جهت‌گیری کنش «می‌تواند آزادانه انتخاب‌شده و تغییر یابد» («من) برای پرسه زدن (احساس آزادی بیشتری خواهم داشت»). پس موقعیت‌مندی در فضای نمادین بدین معناست که ما می‌توانیم کنش‌ها را از مجموعه پیوسته جزئیات جدا کنیم و گزینه‌های متعددی را که در فضای مادی اطراف ما وجود دارند به گونه‌ای نسبتاً مستقل از موقعیت فیزیکی بالفعل آنها پیش‌بینی و درک کرده یا با آنها بازی کنیم (کاسیرر، ۱۵۲، ۱۵۸، ۲۴۳، ۱۹۵۷).

افزون بر این بیان این نکته لازم است که - همچنان به پیروی از کاسیرر - تولید فضای نمادین، مبتنی بر «وحدت

دیدگاه»^{۲۹۲} باشد (کاسیرر، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۹۵۷)؛ گرچه این وحدت، ناشی از منظر نگاه پرنده از بالای یک آسمان خراش نیست. فضای نمادین، نه مثل فضای کنش مبتنی بر داده‌های حسی و نه همچون فضای جغرافیایی مبتنی بر انتزاع صرف است، بلکه مبتنی بر «کارکرد اساسی بازنمایی» است. فضای نمادین اساساً یک «فضای شهودی»^{۲۹۳} است که بر روی یک فضای خیالی نقش می‌بندد و ترسیم می‌شود. فضایی که «امر ممکن و واقعی» را در بر می‌گیرد و زمان حال را با زمان‌های دیگر تعویض می‌کند. فضای نمادین، ناشی از تمرکز بر جنبه‌های مرتبط و نامرتب فضای اطراف ماست که با درنظرگرفتن یک نقشه یا وظیفه معین ایجاد می‌شود. متعاقباً موقعیت‌مندی کنش در فضای نمادین، حیطه‌ای را در بر می‌گیرد که از استمرار شرایط ویژه تا تصویر یک «طرح آرمانی که کنش را به‌مثابه یک کل پیش‌بینی می‌کند و وحدت و انسجام و استمرار آن را تدارک می‌بیند» متغیر است (کاسیرر، ۱۹۵۷: ۱۸۲، ۲۴۳، ۲۷۰).

کاسیرر تولید فضای نمادین در خارج از فضای کنش را با زبان استعاره چنین تشریح می‌کند: گذار پیوسته از «ادراک حسی - فیزیکی به ادراک مفهومی». همان‌طور که تمایل باربارا به «دیدن کل» لندن نشان می‌دهد. ادراک حسی - فیزیکی در معنای کاسیرری آن بدان معناست که یک پدیده باید بی‌واسطه به‌وسیله حواس ادراک شود. از سوی دیگر ادراک مفهومی به معنای جدایی از «بی‌واسطگی حسی» و کسب «ادراکی باواسطه» یا چکیده‌ای نمادین از جنبه‌های مرتبط فضاهای اطراف است (۱۹۵۷: ۲۴۳، ۱۸۱).

تمایل باربارا به دیدن «کل لندن»، نمایانگر فضای نمادین محیطی اجتماعی بوده که در حال ساخته شدن است. او

احساس می‌کند باید فضاهای کنش متفاوتی که به‌تازگی محیط اجتماعی عملی خود را در لندن در دل آنها ادراک کرده است، در یک چشم‌انداز یا طرح‌واره کلی منسجم گرداند. سخنان او، نمایانگر همان چیزهایی هستند که دوسرتو (۹۲: ۱۹۸۸) میل به رها شدن از سلطه شهر (باربارا می‌گوید: خیلی خوشحال‌کننده است...) به‌منظور دستیابی به فاصله مناسب نامیده است. دستیابی به چنین فاصله‌ای برای آن صورت می‌گیرد که کنش‌های او، لااقل برای مدت کوتاهی، دیگر تحت تملک زندگی روزمره شهر بزرگ که از یک «قانون ناشناخته» پیروی می‌کنند، قرار نگیرد. در مرحله کنونی که زمان استقرار در لندن و به‌دست‌آوردن دوباره یک محیط اجتماعی برای باربارا است، او آشکارا فاقد یک درک مختصر شهودی از فضای اطراف خود و همچنین فاقد فاصله نمادینی است که کاسیرر آن را برای کنش در فضای نمادین ضروری می‌داند. تمایل به دیدن وحدت جغرافیایی شهری که در پیش روی اوست، صرفاً می‌تواند جایگزینی موقتی باشد و نه چیزی بیشتر؛ زیرا «دیدن» شهر به‌مثابه یک واحد جغرافیایی منفرد، نمایانگر چشم‌انداز پیچیدگی فوق‌العاده زیاد زندگی روزمره در شهر است. بااین‌حال همان‌طور که دوسرتو به ما یادآوری می‌کند، چنین چشم‌اندازی، منظر تأمل و جدایی از شهری کردارمند است که به‌واسطه عمل عاملان شکل می‌گیرد.

در عوض، (داشتن درکی کلی و اجمالی از فضای نمادین، آن‌گونه که کاسیرر می‌گوید)، عامل (وحدت جهت‌گیری است (۱۸۲: ۱۹۵۷). این اجمال، طرح آرمانی کنش انواع است که از واقعیت بی‌واسطه محیط اطراف ما جدا نیست، ولی در عین حال کاملاً نیز به‌وسیله آن جذب نمی‌شود. این ادراک کلی، خود را در اختیار مفهومی انعطاف‌پذیر از

شهر می‌گذارد که نمایانگر جهت‌گیری محیط اجتماعی اطراف فرد در بُعد فضایی آن است؛ گرچه یک واحد فضایی انتزاعی نیست. همین‌طور بیش از آنکه مروری کلی بر یک واحد جغرافیایی انتزاعی باشد، چشم‌اندازی از شهر کردارمند است.

درنهایت با توجه به روابط پروبلماتیک میان یکپارچگی شهری و کردار شهری که به‌وسیلهٔ دوسرتو مطرح شد، می‌توان این‌گونه استدلال کرد، درحالی‌که تضاد کلی میان شهر مفهومی و شهر کردارمند را می‌توان با قاطعیت پذیرفت، ولی تقابل ساده میان فضای جغرافیایی و فضای زیسته تاحدی پروبلماتیک است. در پرتو دغدغه فرد تازه‌وارد نسبت به دیدن کلیت و تفسیر ما از این امر از طریق مفهوم فضای نمادین کاسیرر، روشن می‌شود که فضای نمادین «نرم‌شهر» صرفاً برآیند کردارهای خودانگیختهٔ شهری نیست، بلکه مستلزم آن است که مفهوم شهر در بنیان این فضا وجود داشته باشد و صرفاً همین که این وحدت کلیت (برخلاف شهر مفهومی که برنامه‌ریز شهری آن را به کار می‌برد) نظمی از زیست‌جهان و نمایانگر کلیت شهر است، تا آنجا که از لحاظ عملی با محیط اجتماعی پیرامون فرد مرتبط باشد؛ هر محیط اجتماعی، مفهومی از شهر را درون خود دارد. لندنی که تازه‌واردی نظیر باربارا می‌بیند، متفاوت از لندنی خواهد بود که مثلاً یک فرد زاده‌شده در لندن، نظیر اولایا یک تاجر جهانی نظیر هارولد می‌بیند. برای هریک از آنان چکیدهٔ نمادین (درک کلی و اجمالی) لندن «آنها»، نمایانگر درگیری آنها در کردارهای اجتماعی و ضرورتاً فضای متفاوتی است که در بخش‌های مختلف این کلان‌شهر صورت می‌گیرد. این چکیده، تشکیل‌دهندهٔ یک پیکربندی نسبتاً منسجم بوده و از لحاظ زندگینامه‌ای، معنادار است؛ بنابراین، تولید فضای نمادین

در بستر یک محیط اجتماعی، در تضاد با فضای زیسته کردارهای شهری متنوع قرار نمی‌گیرد، بلکه آن را می‌توان موقعیتی برای رهاسازی این کردارها از آن چیزی دانست که دوسرتو آن را «سلطه» آهنگ مستقل و خودمختار شهر می‌نامد. انجام کنش در یک فضای نمادین مرتبط با محیط اجتماعی (ادراک و مدیریت فضاهای متفاوت شهر لندن در ارتباط با «موقعیت زندگینامه‌ای» باربارا)، همان موقعیت اساسی است که باربارا را قادر خواهد کرد تجربه «آشوب زیبای»^{۲۹۴} لندن را به تجربه لندن «خودش» بدل کند.

۳. نرم شهر به مثابه محیط اجتماعی مبسوط

در بخش قبل، تغییر در موقعیت‌مندی فضایی محیط اجتماعی یک تازه‌وارد به یک کلان‌شهر ترسیم شد. اظهارهای باربارا، محیط اجتماعی در حال ساخت را در نقطهٔ اوجی نمایش داد که در آن تکتیری از فضاهای فعال تقریباً نامرتب در ترکیب‌بندی منسجم‌تر فضای نمادین ادغام می‌شوند. در این فرایند کنش، به طور نمادین از ساخت حسی - فیزیکی فضاهای بی‌واسطه اطراف کنده شده و بار دیگر در یک «طرح آرمانی» برای کنش جای می‌گیرد و بدین‌ترتیب امکان پیگیری کنش را به گونه‌ای نسبتاً مستقل از تغییرهایی که در فضای بی‌واسطه ایجاد می‌شود، فراهم می‌آورد؛ به عبارت دیگر، باربارا محیط اجتماعی خود را از قیود فضای کنش رهانیده است.

در عمل، این امر در کنار دیگر موارد به معنی آن است که باربارا دیگر نگران تشریح جزئیات فنی چگونگی بازگشت خود به خانه نخواهد بود. او به جای اینکه صرفاً به دنبال این باشد که مطلوب‌ترین مسیرها را از نظر فنی تعقیب کند و فقط به نشانه‌ها و تابلوهای راهنما متکی باشد که در فضای حسی بی‌واسطهٔ اطراف او وجود دارند، میان‌برهای خود را انتخاب می‌کند و قادر است هر جا که لازم باشد و به تناسب تغییرهایی که در تمایلات تأثیرگذار یا وظایف موجود او رخ می‌دهد، از مسیر اصلی منحرف شود. همان‌طور که او خود می‌گوید، با گذشت زمان، او احساس آزادی بیشتری برای جست‌وجو و پرسه‌زنی در لندن، به‌تنهایی یا همراه با دوستانش در جامعهٔ فیلپینی‌ها به دست خواهد آورد. اگر بخواهیم از واژگان دوسرتو بهره بگیریم، خواهیم گفت باربارا در فرایند تثبیت دوبارهٔ محیط

اجتماعی اطراف خود در لندن، اشکال فردی تخصیص مجدد فضای شهری را به شیوه خود ایجاد خواهد کرد (دوسرتو، ۹۶: ۱۹۸۸). مکان‌های متفاوت در چشم‌انداز شهری لندن، از طریق تقابل‌های به‌یادماندنی یا به دلیل ارتباطشان با نام دوستان یا همکاران معنادار خواهند شد.

«نرم‌شهر» باربارا تماماً به‌واسطه انتظار مشتاقانه‌ای که او برای دیدن مردم یا مکان‌های خوشایند دارد، ساختار پیدا نمی‌کند، بلکه ساختار خود را از ترس و اضطراب نیز می‌گیرد. او نیز مانند سارا که سخنانش می‌توانند این نکته را روشن سازند، با مناطقی مواجه خواهد شد که «نباید به آنها وارد شود» و این امر، نرم‌شهر او را به گونه‌ای منفی و مؤثر ساختار خواهد بخشید:

«مثلاً به نظر من تندیس فیل و قصر جای خیلی عذاب‌آوریه. شاید این فقط به دلیل شیوه طراحی اون باشه و راه‌های فرعیش و اون چیزی که... ولی برای همون طراحی اونجا به نظرم ناامن هم رسید. به همین دلیل که وقتی از وسایل حمل‌ونقل عمومی استفاده می‌کنم سعی می‌کنم به اونجا نزدیک نشم. من تلاش می‌کنم که کارهام رو به شکل متفاوتی انجام بدم. به همین دلیل نمی‌ذارم منو اذیت کنه. اگه کاری اونجا داشته باشم تاحدودی همون جا انجامش می‌دم، البته چندان هم راحت نیستم».

درنهایت باربارا فضای نمادین محیط اجتماعی اطراف خود را به گونه‌ای مدیریت خواهد کرد که بتواند ساختار فضایی شهر بزرگ را به تناسب نیازهای خود دست‌کاری کند. یادمان باشد که آیرا پیش از این به ما گفت که

چگونه) محیط اجتماعی(را به گونه‌ای مدیریت می‌کند که با آدم‌هایی ملاقات کند یا به جاهایی برود که با حال‌وهوای درونی خودش در آن زمان، تناسب داشته باشند. به جای آنکه آیرا تحت سلطه شهر باشد، شهر تاحدودی به میل آیرا بسته است. او می‌داند که کجا بنشیند و جهانگردان امریکایی را که از سالن اجرای موسیقی خارج می‌شوند، تماشا کند. می‌داند عصرهای جمعه در کجا باید افراد مجرد را ملاقات کند یا در کجا مکان‌هایی بیابد که فضای آنها برای خودکاوی کاملاً مناسب است. سارا نیز به شکل مشابهی شرح داد که چگونه کار و اوقات فراغت خود را به نحو مؤثری مدیریت می‌کند. چنان‌که گویی آنها دو دنیای جداگانه هستند که فقط از نظر جغرافیایی به هم نزدیکند.

بااین‌حال خیلی جالب است که توجه کنیم، سارا، با وجود مدیریت لندن «خودش» به شیوه قابل اعتماد خود، اغلب زمانی که به یکی از مجالس موسیقی می‌رود، یا دوستانش او را دعوت می‌کنند تا در رستورانی که به‌تازگی باز شده است، غذا بخورند، از نقشه معروف «الف - ی» لندن استفاده می‌کند؛ ولی به نظر می‌رسد که این مسئله در ارتباط با اشتیاق باربارا برای آشنا شدن با «کل» لندن ناامیدکننده باشد. این تضاد ناچیز، چندان قابل توجه به نظر نمی‌رسد؛ بااین‌حال نمایانگر چیزی درباره رابطه بین «نرم شهر» و «یکپارچگی شهری» است که برای این کلان‌شهر عجیب است.

در شهری نظیر لندن با چشم‌انداز شهری ناپایدارش، فرایند تولید نرم شهر، فرایندی مداوم و پیوسته است. یافتن دوستان جدید، اسباب‌کشی از یک خانه به خانه دیگر، یک سرگرمی جدید، نوسازی و مرمت مکان‌ها و بسیاری از

رخدادهای دیگر می‌توانند آغازگر تغییری در فضای نمادین «نرم‌شهر» یک فرد باشند که او را مجبور می‌کنند از مکان‌های شناخته‌شده فاصله گرفته و قلمروهای ناشناخته را فتح کند و این به نوبه خود بدان معناست که فرایند (باز) تولید فضای نمادین، یک فرایند پیوسته و مداوم است؛ بنابراین، با بازگشت به آنچه کاسیرر آن را در گونه فضاهای کنش قرار داد، مثلاً جست‌وجوی مایوسانه برای یافتن نشانه‌هایی آشنا که مسیر برگشت به ایستگاه مترو یا محل پارک ماشین را نشان می‌دهند، گم شدن و استفاده از نقشه «الف - ی» به عنوان جایگزین سهل‌الوصول دیدگاه نگاه‌پرنده، گرچه برای یک لندنی اموری ناخوشایندند، ولی بااین حال بخشی از زندگی در لندن هستند.

به همین ترتیب، صرف اندازه مکانی شهری نظیر لندن، امکان اینکه «نرم‌شهر» یک فرد بتواند تمامی آن را تحت پوشش قرار دهد، از میان می‌برد. تحت چنین شرایطی، نرم‌شهر یک فرد نه تنها ویژگی‌های یک «چشم‌انداز» را دارد، بلکه افزون بر آن، شکل یک تابلوی چهل‌تکه یا اقتباسی را به خود می‌گیرد. این بدان معناست که نه تنها مجبور نیستیم مکان‌های مرتبط را درک کرده و معنایی را به آنها منسوب کنیم، بلکه حتی لازم است از پاره‌های وسیعی از چشم‌انداز کلان‌شهر نیز چشم‌پوشیم. در یک شهر بزرگ، احتمالاً پس از پرسه‌زنی اولیه، انتخاب‌هایی آگاهانه یا ناآگاهانه به عمل می‌آوریم، در این مورد که کدام‌یک از بخش‌ها مرتبط‌تر از بخش‌های دیگر هستند؛ مثلاً برای باربارا امکان‌هایی نظیر سوت‌هال، ایلینگ و هارینگ از نظر عملی هیچ توجهی را جلب نمی‌کنند و از آنجا که او در طی دو سالی که در لندن زندگی کرده، هیچ علاقه‌ای به بازدید از آنها نداشته است، بنابراین، از نظر او این مکان‌ها می‌توانند در آبردین یا لیدز یا هر جای دیگری در جهان باشند. به علاوه به‌جز در مواردی که شخصی بخواهد خود

را صرفاً به مسافتی که در آن پیاده‌روی می‌کند محدود سازد، محیط اجتماعی به تمامی چشم‌انداز شهری گسترش می‌یابد و مکان‌ها و افرادی را که در فواصل متفاوت از یکدیگر به سر می‌برند، در بر می‌گیرد. باین حال قادر نیست تمامی قلمرویی را که مابین این افراد و مکان‌ها وجود دارد، بپوشاند. برای برقراری ارتباط مدیریت‌شده میان این مکان‌ها، کسی که ساکن یک کلان‌شهر است، باید از نظام‌های انتزاعی نظیر شبکه زیرزمینی استفاده کند؛ نظام‌هایی که بنا بر ماهیت خود، ما را از تجربه بی‌واسطه «آنچه در میانه است» محروم می‌سازند. زندگی در شهری به بزرگی لندن، برخلاف زندگی در یک شهر کوچک یا یک روستا، مستلزم پذیرش یک میدان تجربه گسیخته و پاره‌پاره است (والد، ۱۹۰: ۱۹۵۸). باربارا با بیان سخنان زیر آشکارا ناراحتی خود را از این امر ابراز کرد:

«تازه داره یه چیزایی درباره شهر از طریق متروها نصیب می‌شه؛ ولی وقتی که توی زیرزمین باشی، واقعاً نمی‌تونی بگی اون بالا چه خبره. به همین دلیل وقتی که از مترو بیرون می‌یام و به یه مکان دیگه‌ای که اون بالاست وارد می‌شم، واقعاً نمی‌تونم رابطه‌ای بین مکان‌هایی که تا حالا درونشون بودم رو پیدا کنم».

جمله مشهور رابان درباره ماهیت انعطاف‌پذیر «نرم‌شهر» را می‌توان با تغییرهای اندکی درباره شهری نظیر لندن به کار برد. می‌توان گفت این شهر در عمل «تو را مجبور می‌کند که آن را از نو بسازی و آن را به شکلی درآوری که قادر به زندگی در آن باشی» (رابان، ۱۹: ۱۹۹۰).

متعاقباً نکته مهم‌تری که از این ملاحظات استنباط می‌شود این است که جای‌گیری یک محیط اجتماعی در شهر

بزرگ نمی‌تواند متکی بر تجربهٔ لاینقطع یک مکان منسجم یا یک چشم‌انداز محلی باشد. کسی که ساکن یک کلان‌شهر است، در یک میدان چندپاره تجربه و کنش زندگی می‌کند که لازم است در فضایی نمادین تثبیت شود. تولید یک محیط اجتماعی در شهر بزرگ نمایانگر همان گرایش عمومی است که برای محیط اجتماعی مبسوطی که به فراتر از محدوده لندن می‌رسد، تعریف شد؛ یعنی جداسازی و قطع ارتباط مکان با محیط اجتماعی.

در نتیجه محیط اجتماعی فردی که ساکن لندن است (محیطی که مکان‌ها و مردم ساکن در شهر جهانی را در یک پیکرهٔ واحد کنش و تجربه که هم قادر به عمل باشد و هم برای فرد معنایی داشته باشد، گرد هم می‌آورد) تا جایی که به نظم فضایی آن مربوط است، همچون ماکت کوچکی از محیط اجتماعی مبسوطی به نظر می‌رسد که مکان‌های مرتبط و دیگران مهم را در سراسر جهان در بر می‌گیرد. این نشانه می‌تواند با در نظر گرفتن چندین ویژگی آشکارتر گردد.

مکان‌های دور از هم و دیگران مهم در محیط اجتماعی یک فرد ساکن در شهر از طریق ابزاری که در کلان‌شهر برای حمل‌ونقل و ارتباط وجود دارد، با هم مرتبط می‌شوند. درست همان‌طور که پست الکترونیکی و هواپیماها به حفظ محیط‌های مبسوط در سراسر جهان یاری می‌رسانند، مترو و تلفن نیز ابزارهای مهم حفظ یک محیط اجتماعی در محدودهٔ شهر لندن هستند. سارا در این باره می‌گفت: «آدرسای خونه‌ها در عمل چندان هم مناسب نیستن، ولی شماره تلفن اهمیت دارن». او همچنین توضیح داد که به جای اینکه در خانهٔ یکی از دوستان با یکدیگر ملاقات کنند، همهٔ دوستان در آنچه او «قلمرو سوم»^{۲۹۵} می‌نامید، جمع شده و با یکدیگر ملاقات می‌کنند؛ زیرا ملاقات بعد از

کار در خانهٔ تک‌تک دوستان به دلیل مسافت دور خانه‌های آنها احتمالاً چندان مناسب و مطلوب نخواهد بود. اهمیت دسترسی به امکانات حمل‌ونقل لندن به‌وسیلهٔ آیرا نیز بیان شد:

«می‌دونین! چیزی که در زندگی در لندن منجر به دوستی می‌شه، فاصلهٔ نزدیک بین آدم‌هاس. همین مسئله باعث می‌شد که من بخش زیادی از وقتمو تنهایی بگذرونم؛ به‌ویژه من دوستانی در بریکستون (محل اقامت او) ندارم. تعداد زیادی از دوستان من در جاهای مختلف لندن ساکن هستند و اغلب اوقات من خیلی تنبل هستم یا پول کافی برای اینکه اونا رو ببینم، ندارم.»

نکتهٔ دیگری در سخنان آیرا مستتر است؛ او ترجیح می‌دهد با مردمی ملاقات کند که خودش انتخاب کرده است و نه مردمی که به طور اتفاقی در همان مکان زندگی او ساکن هستند؛ حتی اگر این بدان معنا باشد که او ممکن است بعضی از عصرها را تنها بگذراند. به‌واسطهٔ تنوع اجتماعی - فرهنگی پایان‌ناپذیر لندن و همچنین دستیابی به شبکهٔ کارآمد حمل‌ونقل در سراسر شهر این امکان برای او وجود دارد که به کسانی که دوست دارد، ملحق شود؛ گرچه می‌تواند روابطی که کمتر ضروری یا مطلوب باشند با افرادی که در محل زندگی او ساکن هستند، برقرار کند. ما همچنین می‌توانیم به یاد آوریم که مثلاً برای سارا، محل اقامتش صرفاً یک «مبنای» مناسب برای گذراندن آخر هفته‌ها در بارسلون یا فرانسه بود یا ملاقات با همهٔ دوستان در یک «قلمرو سوم»، به جای یک رستوران عمومی اتفاق می‌افتاد؛ بنابراین، او متوجه این نکته می‌شود که «من هیچ‌وقت زمانی که هوا روشنه، یعنی وقتی که ممکنه به همسایه‌ها برخورد کنم، اونجا نمی‌رم». اگر از دیدگاه کسانی که بیشتر مایلند در مسائل محلی درگیر شوند، مانند

هربرت که بومی کلان‌شهر است، به مسئله نگاه کنیم، با کمال تأسف خواهیم دید که «پیوند مشابهی با یک ناحیه خاص یا همان راه و جادهٔ قبلی وجود ندارد».

درنهایت ساکنان لندن ناچارند اماکن عمومی را نیز در زندگی روزمرهٔ خود وارد کنند؛ از خوردن غذا در یک فروشگاه غذاهای آماده تا استفادهٔ گسترده از امکانات متداول مربوط به وسایل حمل‌ونقل شهری. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، بخش عمدهٔ حیات اجتماعی در «قلمرو سوم» می‌گذرد؛ در نتیجه، ملاقات‌های معمول روزمره در ایستگاه قطار زیرزمینی (قسمت کنترل بلیت مسافران مترو، معمول‌ترین نقطهٔ ملاقات افراد است) در آغاز فعالیت‌های اجتماعی غیررسمی یا نسبتاً رسمی، امری معمول است. این عملی روزمره و معمول است و می‌تواند تقریباً در تمامی نقاط لندن تکرار شده و با شرایط آن نقاط انطباق یابد. افزون بر این بسیاری از لندن‌ها امکانات معمول حمل‌ونقل عمومی را به بخشی از محیط اجتماعی خود بدل می‌کنند. اعمال معمول روزمره‌ای که معمولاً در خانه انجام می‌شوند، نظیر غذاخوردن یا بهداشت شخصی در زمان استفاده از وسایل حمل‌ونقل عمومی لندن صورت می‌گیرند. دیدن صحنه‌هایی نظیر افرادی که کاملاً بدون توجه به فضای اطرافشان با اشتهای یک ساندویچ آماده را گاز می‌زنند، آرایش می‌کنند، ناخن می‌گیرند یا سعی می‌کنند چرتی بزنند، در متروهای لندن چندان غیرمعمول نیست. این نکته شباهت بسیاری با آن چیزی دارد که هارولد، تاجر جهانی به ما می‌گفت؛ او به راه‌های ایجاد فضاهای شخصی خود در هواپیما اشاره می‌کرد، به‌طوری‌که هم بتواند میز کار خود را داشته باشد و هم اینکه قدری بخوابد. احتمالاً خیلی از اهالی لندن با این جملهٔ هارولد موافق خواهند بود که «مسافرت فقط یک حقه است». باین حال، درک این نکته

که محیط‌های اجتماعی در شهرهای بزرگ از نظر سازمان فضایی‌شان به محیط‌های مبسوط شبیه‌اند، مشخصه‌ای است که صرفاً به شهر جهانی تعلق ندارد. از این نظر لندن صرفاً اندکی از مثلاً منچستر یا دورتموند متفاوت است. آنچه در عمل، شهر بزرگ و کلان‌شهر جهانی را از هم متفاوت می‌سازد، محتوای چشم‌اندازهای عظیم شهری آنهاست.

۴. محیط اجتماعی و تنوع کلان شهری

مامفورد (۶۳۹: ۱۹۹۱) در کتابی که درباره کارکرد فرهنگی شهر جهان گیر نگاشته است، لندن را «کامل ترین خلاصه و چکیده جهان» می داند. در عین حال او به بررسی چالشی می پردازد که پیش روی ساکنان لندن در این برهه از توسعه فرهنگ این کلان شهر قرار دارد:

گرچه این شهر بزرگ، بهترین ارگان حافظه ای است که تاکنون خلق شده است... این شهر - تا زمانی که کاملاً مشوش و بی سازمان گردد - مهم ترین عامل تبعیض و ارزیابی مقایسه ای نیز هست و این نه فقط بدان دلیل است که کالاهای بسیاری را در اختیار مردم می گذارد تا از میان آنها دست به انتخاب بزنند، بلکه به این دلیل نیز هست که ذهنیت هایی را - از گونه ها و طیف های مختلف - برمی سازد که قادر به کنترل آنها باشد».

مامفورد در گزارش خود هم شهر به مثابه محیط مبدع و مصنوع را مورد توجه قرار می دهد و هم شهر به مثابه قانون گرایش های نابهنجار را، و بدین ترتیب به شرح ابهامی می پردازد که تا به امروز در توصیف شهر معاصر به عنوان تجلی شرایط پست مدرن وجود داشته است. مثلاً هاروی (۲۹، ۶۶، ۲۹۹: ۱۹۹۳) شهر جدید پست مدرن را آزادی از قید «استبداد نظم موجود»^{۲۹۶} می بیند و در عین حال این فضاها را می توان جهانی از شبیه سازی، التقاط^{۲۹۷}، ناپایداری^{۲۹۸}، فرار و گسست توصیف کرد.

تقدیر فردی که در معرض تنوع و ناپایداری موجود در کلان‌شهر قرار دارد و انتظار می‌رود که در زندگی روزمره خود، درکی از این امور به دست آورد، موضوعی بوده که از مدت‌ها پیش تاکنون در علوم اجتماعی مدرن مورد توجه قرار گرفته است. این موضوع خصوصاً در اثر زیمل با نام کلان‌شهر و حیات ذهنی (۱۹۶۹) مورد بحث قرار گرفته است. گرچه شهر جهان‌گیر جهانی لندن امروزی متفاوت از کلان‌شهر لندن در قرن نوزدهم است، ولی اگر صرفاً از منظر تنوع و ناپایداری فضای فرهنگی و اجتماعی بدان بنگریم، می‌توانیم شاهد نوعی استمرار باشیم. مسلماً اهالی لندن همچنان از بعضی ویژگی‌هایی برخوردارند که زیمل آنها را ویژگی کلان‌شهر می‌دانست.

آنچه بیش از همه در کلان‌شهر وجود دارد و آن را از دیگر شهرهای بزرگ جدا می‌کند، صرف اهمیت فرهنگ است یا به تعبیر زیملی (۴۲۲: ۱۹۶۹) «اشباع قاطع یک روح شخصی و تبلور یافته». سارا که سال‌ها در هامبورگ زندگی کرده است با مقایسه این شهر و لندن، دومی را برتر می‌داند و می‌گوید:

«از نظر فرهنگی چیزای خیلی بیشتری اینجا وجود داره. فرصتای زیادی برای خیلی کارا هست. اتفاق‌های زیادی اینجا می‌افته و هر کاری بخوای می‌تونی انجام بدی. همیشه کسی هست که بهش ملحق بشی. همیشه می‌تونی کاری رو که واقعاً دوست داری انجام بدی».

سارا شواهدی از تجربه زیسته همان چیزی به دست می‌دهد که زیمل (۴۱۶: ۱۹۶۹) آن را «نوع و میزانی از آزادی فردی که در هیچ شرایط دیگری جایگزینی ندارد» می‌نامد؛ مثلاً او به ما گفت که هیچ مشکلی برای پیوستن به

اجتماع محلی در جایی که زندگی می‌کند وجود ندارد. او همچنین به ما گفت که قادر است زمان‌ها و اشکال اوقات فراغت خود را که از یکدیگر متفاوتند با دو دسته مختلف از دوستانش بگذراند که ضرورتاً هیچ‌گونه هم‌پوشانی با یکدیگر ندارند؛ ولی این آزادی در کلان‌شهر در سیما و ظاهر شخصی او نیز نمایان می‌شود:

«به نظر من یکی از مزیت‌های لندن اینه که جامعهٔ چندان محافظه‌کاری نیست؛ من توی هامبورگ می‌دیدم که عموم مردم کاملاً محافظه‌کار بودن؛ مثلاً اگه لباسای مد روز یا یه چیزی که مد باشه، می‌پوشیدی، اونا یه ذره بهت خیره می‌شدن؛ ولی کنار اومدن با این جور چیزا توی لندن خیلی راحت‌تره... درواقع توی لندن می‌تونی هر جوری بخوای لباس بپوشی. می‌تونی اگه بخوای لباسایی بپوشی که هیچ شباهتی با بقیه نداشته باشن، یا لباسایی بپوشی که مد روز هستن یا هر چیز دیگه که دوست داری بپوشی. مردم کاری به کارت ندارن. هیچ کس حتی یه نگاه کوچک هم به اونا نمی‌ندازه. من شخصاً فکر می‌کنم یه نوع لباسایی هستن که اگه هر جای دیگه غیر از لندن زندگی می‌کردم، جرئت نداشتم اونا رو بپوشم. به دلیل همین هم می‌دونین، اونچه من دربارهٔ خودم توی لندن بهش پی بردم، اینه که من دوست دارم به شیوه‌های خیلی زیاد و متفاوتی لباس بپوشم و می‌تونم این کارو توی لندن انجام بدم».

در اینجا سارا به نکتهٔ مهم دیگری اشاره می‌کند که در تحلیل زیمل وجود دارد. کلان‌شهر جایی است برای تحقق‌بخشیدن به خود؛ فضایی است که «تحول درونی و بیرونی بی‌مانند» (۱۱۷: ۱۹۶۹) را تشویق می‌کند. همان‌طور که در ماجرای که رالف دربارهٔ پیدا کردن جسارت برای پذیرش دوستانش تعریف کرد، آشکار شد این

دگرگونی‌های شخصی فراتر از مبالغه یا سبک‌گرایی ناشی از مد هستند و دقیقاً در مرکز محیط اجتماعی یک فرد قرار دارند. تصمیم رالف برای روراست شدن با خود و دیگران و درنهایت تجدید ساختار زندگی به نحوی شدید و چشمگیر، از نظر خود او، ناشی از تجربهٔ روزمرهٔ سبک‌های زندگی «دیگر» بود و این چیزی است که در شهر کوچکی در جنوب آلمان که او پیش از آمدن به لندن در آنجا زندگی می‌کرد، وجود نداشت. چنین مثال‌هایی که تا اینجا ارائه شدند، نشان می‌دهند که کلان‌شهر مطمئناً جایی است که محیط‌های اجتماعی زندگی افراد را تحریک می‌کنند؛ یک محیط چالش‌برانگیز است که می‌تواند انبساط محیط اجتماعی افراد، به معنای تجدید ساختار بازتابی آن را تشویق کند.

بااین‌حال، شناخته‌شده‌ترین ویژگی‌های حیات کلان‌شهر که تحلیل زیمل بر آنها انگشت می‌گذارد، به ویژگی «تحریک»، به شکل نسبتاً مبهم‌تری اشاره دارد. زیمل می‌گوید: امکان «تعقیب نامحدود لذت‌ها» منجر به «تشدید تحریک عصبی» شده و این تحریک به نوبهٔ خود منجر به «نگرش و رفتار دل‌زده و بی‌اعتنا» در فضای کلان‌شهر می‌شود (زیمل، ۴۱۳: ۱۹۶۹ و ۴۱۰). برخی از نکات موجود در تحلیل زیمل را می‌توان در روایت رالف دربارهٔ دنبال کردن سرگرمی‌های موسیقایی و خوانندگی خود مشاهده کرد:

«منظورم اینه که صرف وجود این همه کنسرت، حیرت‌آوره. به همین دلیل بود که اوایل فکر می‌کردم، اوه خدای من! تمام وقتم رو در کنسرت‌ها خواهم گذرونند؛ ولی الان چطور؟ دیگه به هیچ جا نمی‌رم چون اصلاً نمی‌دونم چطوری، یا کدوم رو باید انتخاب کنم. منظورم اینه که دیوونه‌کننده است، تو فقط در وقت استراحت می‌تونی روزانه

به ۱۰ یا ۱۵ کنسرت بری و اون وقت انتخاب کردن بین این همه برات سخته. برای همین که سعی می‌کنی همه رو فراموش کنی. توی این اوضاع من فقط به جاهایی می‌رم که دوستان یا همکاران به من پیشنهاد می‌کنن».

اکنون می‌توان هم‌صدا با زیمل استدلال کرد که رالف در نتیجه نوعی تحریک بیش از اندازه علاقه، به واقعیت مسلمی در حیات کلان‌شهر دچار شده است که همان نگرش و رفتار بی‌اعتناست. می‌توان به گونه دیگری نیز به این تحول‌ها نگرست و آن اینکه نگرش و رفتار دل‌زده ذاتی، دارای کارکردی منظرنا و پالایشگر محیط اجتماعی است. این امر در فضای یک کلان‌شهر ممکن است آشکارتر باشد، ولی پیامد زیستن در چنین فضایی نیست.

شوتز (۲۰۸: ۱۹۶۷) این نگرش بی‌اعتنا به مسائل شخصی برای دنبال کردن وظایفی که از نظر عملی به یکدیگر مربوط هستند را «نگرش طبیعی زندگی روزمره» می‌نامد و با بهره‌گیری از آن تأکید می‌کند که در جریان معمول رخدادها، زندگی‌های روزمره ما پیرو یک «انگیزه عمل‌گرایانه» می‌شوند؛ ولی تغییر ناگهانی فضای حرکت ما آشکارا این خصلت عادی بودن رخدادها را دچار انقطاع می‌کند. همچون بحران «آگاهی نمادین» در فرایند بازتولید فضایی یک محیط اجتماعی که در بخش قبلی همین فصل بدان پرداختیم، اکنون نیز می‌توان فرض کرد که در خلال دوره به‌دست‌آوردن دوباره محیط اجتماعی کردارمند، نوعی از بحران نیز دامنگیر این «نگرش طبیعی زندگی روزمره» خواهد شد. قرارگرفتن در یک فضای جدید، موقعیتی است که به طور مستقیم به «عادی بودن» کارهای تثبیت‌شده زندگی روزمره توجهی نمی‌کند.

سخنان هارولد در این باره، شرحی از ویژگی موقتی گذار از یک دوره اولیه ارائه می‌کنند، از نقطه نظر جست‌وجو و تجربه محیط اجتماعی که به‌تازگی در آن محیط قرار گرفته‌ایم تا جایی که محیط باز هم درنهایت، درگیر همان امور روزمره معمولی می‌شود که برای مدیریت زندگی روزمره در لندن در عین پیوستگی با سایر نقاط دور از آن لازمند:

«وقتی تازه به اینجا اومده بودیم، تموم آخر هفته‌ها توی شهر می‌گشتیم. خیلی هیجان‌انگیز، تازه و بزرگ بود. پیاده همه جا می‌رفتیم و تموم شهر رو می‌گشتیم. از میون اردک‌های قدیس کاترین می‌گذشتیم. نمایشگاه می‌رفتیم. می‌دونین! ما همه جا می‌رفتیم؛ ولی بعد، وای! تو یک‌دفعه می‌فهمی که مالک این خونه‌ای و مجبوری پنجره‌ها رو رنگ بزنی و این کار و اون کار و انجام بدی و انجام همه این کارا نیاز به یه زمان‌بندی داره. چون ما یه خونه هم توی ایالات متحده داریم که هر سال تابستون برمی‌گردیم اونجا و مجبوریم از اون خونه مراقبت کنیم... به همین دلیل که بعد از یه مدت کوتاه ماجراجویی، فکر می‌کنم که برگشتن به لندن دیگه چندان هم هیجان‌انگیز نیست؛ البته مگر اینکه تو علاقه خاصی داشته باشی که مدام از فروشگاه‌ها خرید کنی و به دیدن فروشگاه‌های خیابونی یا فروشگاه‌های اجناس عتیقه بری».

زندگی کردن در آنچه شوتر (۲۲۹: ۱۹۶۷) آن را «اپوخه نگرش طبیعی» محیط‌های اجتماعی اطرافمان می‌نامد، بدین معناست که ما آگاهانه یا ناآگاهانه، تنوع و پیچیدگی آنچه در فضای اطرافمان وجود دارد را در پرانتز می‌گذاریم. اگر بخواهیم استدلال شوتر را پی بگیریم، می‌توانیم بگوییم که ما با تجربه فضای کلان‌شهر از طریق «الفبای» محیط اجتماعی خودمان که نوعی فیلتر را برای ترکیب‌بندی این فضا ایجاد می‌کند، قادر نیستیم از تمام

تنوعی که زندگی در کلان‌شهر باید در اختیار ما بگذارد، آگاه شویم. همچون تمامی فضاهاى دیگر، محیط اجتماعى نیز («جهان» کلان‌شهر) را در لایه‌هاى ارتباطى خردوکلان برای من سازمان می‌دهد؛ ولى این کار را در نوعی «بی‌توجهی کامل» انجام می‌دهد (شوتر، ۱۹۶۷: ۳۱۰)؛ به عبارت دیگر کاملاً امکان دارد که کسی در لندن زندگی کند، بدون اینکه مثلاً دربارهٔ نمایش گل چلسی چیزی بداند یا بخواهد که بداند؛ مگر آنکه کسی واقعاً به گل‌ها علاقه‌مند باشد.

به نظر می‌رسد هنگامی که یک «نگرش طبیعى زندگى روزمره» از نو تثبیت می‌شود، فضای جدید و تنوع اجتماعى فرهنگی آن، ساختار مطلوبی می‌یابد که می‌تواند در محیط اجتماعى اطراف فرد مدیریت شود. زندگى روزمره به مسیر فضایی - زمانی عادى خود بازگشته است. همان‌طور که هارولد به شکل مناسبى مسیر را توصیف کرد، علایق واقعی فرد را بازتاب می‌دهد؛ بنابراین، زمانی که هارولد علایق خود را در رابطه با تنوع فرهنگی لندن، با اعتمادبه‌نفس شخصی که می‌داند در نقشهٔ فضایی - زمانی محیط اطرافش چه چیزی قابل مدیریت است، تشریح می‌کند، می‌توانیم در این نقل‌قول‌هاى او شاهد دل‌زدگى و بی‌اعتنایی باشیم:

«من و پسر من به یک نمایشگاه بزرگ کامپیوتر (در مرکز لندن) رفتیم. هر دوی ما شدیداً به اون نمایشگاه علاقه‌مند بودیم. درحالی‌که کارناوال ناتینگ‌هیل یا رژهٔ سال نو مورد علاقهٔ ما نبود. ما دوست داریم به تماشای نمایشگاه قایق‌ها هم بریم؛ چون به قایق‌ها علاقه داریم و تا حالا به یه نمایشگاه قایق نرفتیم؛ ولى این نمایشگاه سال دیگه هم در همین جا برگزار می‌شه. یه همچین کارایی که اینجا بشه انجام داد، خیلی زیاده؛ شاید بیشتر از هر شهر دیگه‌ای.

البته احتمالاً به جز نیویورک و شیکاگو... ولی ما اصلاً سردرگم نشدیم، چون تا زمانی که بازنشسته بشم در لندن هستیم. خیلی جاها هست که بخوایم هر ساله به اونجا بریم. به همین دلیل هم وقت برای دیدن همه اونا داریم. اگه اونا رو ببینیم، دیدیمشون و اگه اونا رو نبینیم، خوب ندیدیمشون. من فکر می‌کنم ما درباره همه اونا همین نظرو داریم (تأکید از من است)».

هارولد به جای اینکه در کلان‌شهر غرق شود، کلان‌شهر و تنوع آن را وسیله‌ای برای پروراندن مجموعه منسجمی از علایق واقعی می‌بیند. علایقی که بعد از یک دوره هیجان اولیه، دوباره شکل می‌گیرند. البته با توجه دوباره به استدلال زیمل در خصوص جای‌گرفتن فرد در فضای (شدیداً) تحریک‌آمیز کلان‌شهر می‌توان به شیوه دیگری نیز بدین امر نگریست. آنچه ظاهراً دل‌زدگی افراد ساکن یک کلان‌شهر از جهان به نظر می‌رسد، صرفاً «نگرشی طبیعی» است که با فضای کلان‌شهر تناسب دارد. بدین طریق فرایند تصفیه و ترکیب‌بندی کارکرد محیط اجتماعی فرد، همواره در آنجا وجود دارد؛ این پیچیدگی فضای کلان‌شهر است که فرایند ایجاد ساختار را آشکارتر می‌کند.

اگر خط استدلالی شوتز را که تا اینجا مطرح شد پی بگیریم، می‌فهمیم که «تشدید تحریک عصبی»، دقیقاً به همان اندازه‌ای که در استدلال زیمل وجود دارد، شدید و تصادفی نیست، بلکه خود این تحریک، به‌وسیله محیط اجتماعی پالوده می‌شود. شلر (۱۴۴: ۱۹۷۳) در این زمینه معتقد است که «تمام توجهی» که فرد به محیط اطراف دارد (در چهارچوب جهت علایقی وجود دارد که جهت کلی محیط اجتماعی فرد را تعیین می‌کنند. درواقع ما دیدیم که رالف از تنوع علایق جدیدش به نقاشی، گل‌ها و فوتبال شکایت نمی‌کرد - تمایلی که از زمان ورود او به لندن ایجاد شده

بود - (بلکه) احساس سردرگمی که موقتاً به او دست داد، ناشی از تنوع گزینه‌هایی بود که او باتوجه به علاقه دیرپایش به موسیقی کلاسیک به طور ناگهانی با آنها مواجه شده بود. هارولد نیز به نوبه خود اشاره می‌کرد که در آن دوره هیجان اولیه، توجهش حول خیابان‌ها و فروشگاه‌های اجناس عتیقه لندن دور می‌زد، ولی او واقعاً نمی‌توانست نوعی «علاقه واقعی» به آنها پیدا کند. همان‌طور که شلر می‌گوید، فضاهای متفاوت می‌توانند ما را وادار کنند که افق محیط اجتماعی اطرافمان را گسترش دهیم، ولی به‌زحمت می‌توانند ساختار این محیط را بشکنند.

نکته‌ای که مورد علاقه تحلیل حاضر است، این است که فضای کلان‌شهر، محیط اجتماعی اطراف فرد را «آشکار می‌کند». درحالی‌که تحرک جهانی و زندگی از خلال فاصله‌ها سبب می‌شود که تفاوت میان «محل» و «محیط اجتماعی» به عنوان دو کانون متفاوت میدان کنش و تجربه فرد را درک کنیم، تنوع کلان‌شهر که در مکانی نظیر لندن نمایان است، به نوبه خود تفاوت میان «محیط»^{۲۹۹} و «محیط اجتماعی» را نمایان می‌سازد و این چیزی است که در جریان عادی و نسبتاً ایستای زندگی در یک روستا یا شهر کوچک کمتر به آن توجه شده است. ما محیط‌های اطراف خود را از طریق فرایند پالوده کردن و در عین حال ترکیب‌بندی رسانه‌های موجود در محیط‌های اطرافمان تجربه می‌کنیم.

زیستن در تنوع کلان‌شهری یک شهر جهان‌گیر نمایانگر تلاش افراد برای تولید فعالانه و حفظ محیط اجتماعی در محیطی است که در غیر این صورت، با توجه به صرف اندازه و پیچیدگی آن، از حواس و قلمرو کنش‌های این افراد می‌گریزد. حفظ نگرش طبیعی زندگی روزمره با خلق و توسعه شیوه‌هایی که ممکن است نظرگاهی بی‌اعتنا نسبت به

جهان خوانده شوند، نشانه‌ای از این پروژه مداوم در زیست‌جهان افراد ساکن در کلان‌شهر است.

فصل هشتم: گیتی شهر جهانی و «خرده کهکشان» آن

«آقا! وقتی کسی از لندن خسته می‌شود، از زندگی خسته شده است؛ زیرا در لندن تمامی آن چیزهایی که در زندگی هست، وجود دارد».

دکتر جانسون (به نقل از تیمز، ۱۰۲: ۱۹۹۲)

اظهارهای دکتر جانسون دربارهٔ کلان‌شهر قرن نوزدهمی لندن هنوز هم دربارهٔ این شهر صادق است. این گیتی‌شهر جهانی از نقطه‌نظر تنوع فرهنگی، مذهبی، اجتماعی و قومی که در تاروپود زیست‌جهان آن تنیده است و نیز از نقطه‌نظر تنوع سبک‌های زندگی که در حیات روزمرهٔ این شهر در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند، نسخهٔ کوچکی از جهان است.

همان‌طور که فرایند مردمی‌کردن لندن نشان می‌دهد (میرام، ۱۹۹۳)، ادغام کردارهای فرهنگی و اجتماعی بخش‌های مختلف جهان در این شهر، پیشینه‌ای طولانی دارد و به زمان‌های آغازین پیدایش لندن بازمی‌گردد. با این حال فرایندهای جهانی‌شدن، ترکیب فرایندهای کلان‌شهری را تغییر داده‌اند. فروریختن مرزهای فضایی منجر به تحرک بیشتر جریان‌های جهانی ایماژه، مردم و کردارهای شهری شده است. شهر جهانی در مرکز یک چشم‌انداز

جدید فرهنگی جهانی قرار دارد و از این رو زیست جهان این شهر، دستخوش تجربه جهانی شدن در سطح خرد قرار می گیرد. این فرایند را قبلاً فشردگی جریان های جهانی در فضای کلان شهر تعریف کردیم؛ البته در این فرایند، جریان های یادشده ضرورتاً در یک «کوره ذوب» گداخته نمی شوند.

این سناریو، پرسش هایی را در خصوص سامان نمادین و اجتماعی گیتی شهر جهانی برمی انگیزد. آیا جهانی شدن در سطح خرد به معنای تنظیم دوباره زیست جهان کلان شهر (به معنای گشودگی کلان شهر به روی اقتصاد فرهنگی جهانی، درست همان طور که بخش مالی کلان شهر قبلی، «انفجار بزرگ» خود را در زمانی که به یک شهر جهانی واقعی تبدیل می شد تجربه کرد)، است؟ آیا ازمیان رفتن مرزهای فضایی بدان معناست که جهان های اجتماعی متفاوت به آسانی در یکدیگر فرو می ریزند؟

۱. خرده‌کهکشان جهانی

اگر توجه کنیم که جهانی که ما در زندگی روزمره کلان‌شهر با آن مواجه می‌شویم، صرفاً ملغمه‌ای از چیزهای نامربوط نیست، آن گاه دیدگاهی تحلیلی نسبت به موضوع‌های یادشده در خصوص زیست‌جهان کلان‌شهر خواهیم داشت. مانند هر فضای دیگری در وهله نخست، در دل پاره‌ای از جهان‌های زندگی روزمره است که اشیا در ساختاری از معنا که علایق عملی ما را انعکاس می‌دهند، به یکدیگر می‌پیوندند. شوتر (۱۳۳: ۱۹۶۷) با توجه به بُعد نمادین زیست‌جهان می‌گوید:

«زیست‌جهان، جهانی فرهنگی است؛ زیرا از همان آغاز، جهانی سرشار از معنا برای ماست؛ یعنی چهارچوبی است متشکل از معنایی که ما باید تفسیر کنیم و نیز روابط متقابل معنایی که ما باید صرفاً از طریق کنش خود در زیست‌جهان آنها را سازمان دهیم».

این بدان معناست که اشیا و رخدادها از همان آغاز به واسطه «کارکرد نمایشی»^{۳۰۰} درونی‌شان، به ترتیب «اشیای فرهنگی» و «کنش‌هایی» معنادار هستند (۳۲۸: ۱۹۶۷). شوتر در گفتار بعدی، جهان زندگی روزمره را، به عنوان جهانی که غرق در ارجاع‌های نمایشی است، خرده‌کهکشان^{۳۰۱} می‌نامد (شوتر، ۳۳۶: ۱۹۶۷) و منظور او از این واژه، مفصل‌بندی و تفسیری است که به وسیله یک گروه اجتماعی سهم در یک فضای فرهنگی و اجتماعی صورت

می‌گیرد:

«یک خرده‌کهکشان... کلیتِ جهانی کوچک است که به‌وسیلهٔ معنایی درونی آشکار می‌شود که انسان‌هایی پیوسته آن را به‌مثابه شیوه و موقعیتی برای تحقق‌بخشیدن به خود برمی‌سازند. این جهان از طریق نمادگرایی پیچیده‌ای آشکار می‌شود... و این نمادگرایی، آن را از طریق معنا آشکار می‌سازد تا جایی که نمادها، ساختار درونی چنین خرده‌کهکشانی را افزون بر روابط میان اعضا و گروه‌های مختلف اعضا و نیز کلیت وجود آن برسانند که در مقابل راز وجود انسان، شفاف است (شوتر، ۳۳۶: ۱۹۶۷)».

تعریف شوتر بر نگاه درون‌گرا و خصلت ادغام‌کنندهٔ چنین گفتمان نمادینی تأکید می‌کند. فرض بنیادین چنین خرده‌کهکشانی همان فرض بنیادین یک گروه است که در یک فضای اجتماعی مشترک سهیم‌اند. فضایی که در آن هریک از اعضای گروه می‌تواند این فرض را بپذیرد که اعضای گروه دیگر جهان را نوعاً به همان شیوهٔ او طبقه‌بندی می‌کنند. این امر به نوبهٔ خود فرض را بر این می‌گذارد که جهانی مشترک از «ذخیرهٔ دانشی که به‌وسیلهٔ اجتماع تأیید شده است»، وجود دارد که این جهان مبتنی بر نظامی مشترک از روابط عملی است. همان‌طور که شوتر تأکید می‌کند (شوتر، ۳۳۸: ۱۹۶۷)، این ذخیرهٔ دانش مشترک، «بیشترین ارزش را برای تثبیت جهانی گفتمانی» دارد تا بدان جا که طرح تفسیری مهمی را فراهم می‌سازد که ضمانت می‌کند اعضای گروه، جهان را به یک شیوه ببینند.

آیا می‌توان زیست‌جهان گیتی‌شهر جهانی (لندن) را به همین صورت به‌مثابه خرده‌کهکشان منفردی از تفاسیر

شخصی در نظر گرفت؟ در آغاز به نظر می‌رسد که مفهوم کلان‌شهر، آن‌گونه که در بینش مامفورد نسبت به شهر به‌مثابه کامل‌ترین چکیده جهان وجود دارد، کاملاً با ایده خرده‌کهکشان مطابقت دارد. مامفورد (۶۳۸: ۱۹۹۱) آشکارا بر «مأموریت» تجمیع‌کننده، وحدت‌بخش و تغییردهنده کلان‌شهر تأکید دارد؛ مأموریتی که کلان‌شهر را به نهادی بدل می‌سازد که قادر است به کوچک‌ترین واحد شهری، منابعی فرهنگی را ارزانی دارد که موجب وحدت و هماهنگی جهانی می‌شوند.

زیمل هم بر نوعی بودن شیوه زندگی کلان‌شهر تأکید می‌کند؛ گرچه این شیوه زندگی احتمالاً هزاران صورت مختلف می‌پذیرد (زیمل، ۴۱۰: ۱۹۶۹). با این حال، این خصلت ادغام‌کننده کلان‌شهر به واضح‌ترین صورت خود به‌وسیله وراثت (۶۱: ۱۹۶۹) بیان شده است؛ آنجا که او درباره کلان‌شهر به عنوان محدوده‌ای حرف می‌زند که مناطق، مردم و فعالیت‌های متفاوت را به جهان پیوند می‌دهد.

می‌توان از این منظر استدلال کرد که فرایندهای متأخر فشرده‌گی فضا - زمان با فضاهای متفاوت فرهنگی - اجتماعی که در یکدیگر فرو می‌ریزند، درواقع بُعد کلان‌شهرگونه شهرهایی نظیر لندن را تشدید کرده‌اند. به این معنا می‌توان گیتی‌شهر جهانی را به‌سادگی چون دنباله کلان‌شهر جدید، کامل‌ترین خرده‌کهکشان و درواقع «یک جهان کوچک» در خودش محسوب کرد.

باین حال می‌توان در عین حال استدلال کرد که تنوع فرهنگ جهانی، در چشم‌انداز جریان‌های فرهنگی جهانی،

ساختاری جدید یافته است (آبادورای، ۱۹۹۲). در پرتو آنچه هاروی (۲۹۵: ۱۹۹۳) آن را «تناقض محوری فضا و مکان» می‌داند، می‌توان گیتی‌شهر جهانی را یک گره‌گاه یا یک صفحه‌کلید از این فضاهاى اجتماعى - فرهنگى نیز دانست (و نه صرفاً کوره ذوبى برای آمیختن فرهنگ‌هاى متفاوت). این بدان معناست که سامان نمادین زیست‌جهان شهر جهانی به همان اندازه که ادغام‌کننده (فرهنگ‌هاى متفاوت) است، به همان اندازه نیز فروپاشنده (این فرهنگ‌ها) است. می‌توان شواهد این امر را در جریان معمولی زندگى روزمره مشاهده کرد.

تصور کنید که شما از بزرگراه بالهام در لندن به سمت ایستگاه مترو قدم می‌زنید. چشم شما به دیوارنوشته‌اى می‌افتد که مردى را با ریش و عینک نشان می‌دهد که اطراف تصویر او پیامى نوشته شده است: «آسمان و زمین را تکان بده تا از زندگى رئیس گونزالو دفاع کنی»؛ «طرح تفسیرى» ذخیره دانش شما به حرکت درمى‌آید: گونزالو - اسپانیا - فیلیپ گونزالو - رهبر سوسیالیست‌هاى اسپانیا - تصویر رسانه‌اى زیبایى از سوسیالیست اسپانیا - ویژگی‌هاى مرد چریكى در دیوارنوشته.... ولى هنگامى که با الزامات معمول زندگى روزمره در لندن در یک صبح دوشنبه (یعنى یافتن یک دستگاه صدور، بلیت خرید یک کارت مسافرت هفتگى و روزنامه) برخورد می‌کنید، دیگر به آن دیوارنوشته نمى‌اندیشید و این دیوارنوشته تقریباً به سرعت بی‌ربط مى‌شود. چند روز بعد تصادفاً به دیوارنوشته دیگری با همان سبک برخورد می‌کنید که این بار از شما خواسته «از جنگ مردمى پرو که به وسیله حزب کمونیست این کشور هدایت مى‌شود، حمایت کنید».

با نگاه به این مسئله از منظر آرای شوتز، من تماشاچى تصادفى و به حساب نیامده‌اى هستم که این دیوارنوشته را از

متن تجربه خود درک می‌کنم، ولی قادر نیستم آن را به گفتمان نمادینی بپیوندم که آن دیوارنوشته بر آن قرار دارد؛ به بیان فنی، من می‌توانم «ابژه نمایشی»^{۳۰۲} را به عنوان یک دیوارنوشته تشخیص دهم و همچنین قادرم پدیده «نمایش‌داده‌شده» را به عنوان رئیس یک حزب تشخیص دهم که زندگی او در خطر است؛ ولی قادر نیستم «وضعیت نمایش‌داده‌شده‌ای» را که ممکن است این مطالب درون آن معنا داشته باشند، درک کنم (شوتر، ۱۹۶۷: ۲۹۷). تقابل تصادفی با دیوارنوشته دوم، صرفاً «طرحی ارجاعی» در خصوص «جنگ مردی در پرو» را برای من فراهم آورد. آنچه من از دست می‌دهم، «طرح تفسیری یا زمینه‌ای» است که «از بیشترین اهمیت برای تثبیت جهانی گفتمانی برخوردار بود» (شوتر، ۳۳۸: ۱۹۶۷). پس معلوم شد که ارجاع نمادین این دیوارنوشته‌ها به سوی من یا بیشتر لندنی‌ها جهت‌گیری نشده‌اند، بلکه هدف آنها بخشی از لندنی‌هاست که به طریقی با جنگ مردمی در پرو ارتباط دارند. ارجاع نمادین آنها با فضای نمادین فراملی ربط دارد که (برخی از) مردم امریکای لاتین در لندن را با مردمی همدل در پرو و جاهای دیگر مربوط می‌سازد. با به‌کارگیری اندیشهٔ آپادورای در خصوص «چشم‌اندازهای جهانی» چنین به نظر می‌رسد که این مثال، «چشم‌اندازهای اندیشه‌ای» جهانی را روشن می‌کند (شوتر، ۱۹۹۲: ۲۹۹). چشم‌اندازهایی که می‌توان آنها را جریان‌هایی از تصاویر تعریف کرد که «ناچارند با ایدئولوژی‌های دولت‌ها و ضدایدئولوژی‌های جنبش‌هایی سروکار داشته باشند که آشکارا در پی تصاحب قدرت دولت یا بخشی از آن هستند».

لندن، تعداد زیادی از پدیده‌هایی را ارائه می‌کند که به جای اینکه زیست‌جهان تمامی لندنی‌ها را در یک خرده‌گیتی ترکیب کنند، کارکرد نمادین آنها را در فضاها و نمادین برون‌گرا سازمان می‌دهند؛ مثال بعدی، این نکته را روشن

کرده و البته بر این ادعای آپادورای تأکید می‌کند (آپادورای، ۲۹۶: ۱۹۹۲) که جریان‌های نمادین فراقلمروی، «جهان‌هایی خیالی» خلق می‌کنند و سازه‌های چشم اندازی هستند که در رابطه با آخرین مکان^{۲۰۳} هندسی کنشگر قرار دارند.

تصور کنید که صدای آشنای یک موتور را می‌شنوید که در خیابان محل اقامت شما در جنوب لندن حرکت می‌کند؛ موتوری که به راحتی تشخیص می‌دهید از (خانوادهٔ موتورهای «وارتبرگ» (پسرعموی بزرگ‌تر «ترابی») است که البته از آن شهرت به عنوان یک رسانهٔ تصویری جهانی در آلمان شرقی برخوردار نیست؛ شهری که اغلب با ارجاع به سقوط دیوار برلین در ۱۹۸۹ بازتولید می‌شود و به واسطهٔ عکس آن که روی جلد آلبوم گروه) موسیقی U۲، «عزیزم مواظب باش»^{۲۰۴} قرار داشت، از جایگاهی تقریباً شمایی برخوردار شده است. در این مورد، «موقعیت نمایی» آشکار است و «طرح زمینه‌ای» آن را در بر می‌گیرد؛ شما از پله‌ها پایین می‌روید و بلافاصله این وارتبرگ را چند خانه پایین‌تر از جاده می‌بینید. جای تأسف است که نمی‌توانید لذت خود را از معنای نمادینی که این ماشین در محیط اجتماعی شما دارد با کسی سهیم شوید. برای سایر ساکنان محل یا عابران، این ماشین «طرحی نمایی» است که صرفاً به آنها اجازه می‌دهد تا این وارتبرگ را در دستهٔ «ماشین» قرار دهند؛ البته اگر اصلاً توجهی به آن نکنند و هیچ ارجاع متنی یا نمایش دیگری به ذهن آنها نرسد.

در همان روز، شما مالک آن وارتبرگ را ملاقات می‌کنید که یک انگلیسی است که پنج سال در آلمان شرقی کار کرده است. اکنون شما دو نفر، هر جا که یکدیگر را ببینید، به لطیفه‌گفتن دربارهٔ وارتبرگ می‌پردازید و داستان‌هایی

درباره آن به یکدیگر می‌گویید. شما به آرامی گفت‌وگویی را آغاز می‌کنید که تجربه مشترک زندگی در آلمان شرقی سابق را به کار می‌گیرد. در سراسر مسیری که قدم‌زنان از بزرگراه بالهام تا مترو طی می‌کنید، از ترکیبی از زبان عامیانه انگلیسی و آلمان شرقی استفاده می‌کنید، بدون اینکه کاری به زندگی در بالهام یا لندن داشته باشید. ما یک گفتمان نمادین «عمیقاً چشم‌اندازی» را ایجاد کرده‌ایم که به وسیله «چشم‌انداز اندیشه‌ای»^{۳۰۵} تغذیه می‌شود و از تصاویر و گونه‌های گفتاری تشکیل شده که به زندگی در آلمان شرقی سابق مربوط است؛ این چشم‌انداز اندیشه‌ای، به وسیله افرادی نظیر انگلیسی‌های وارنبرگ سوار حمل می‌شود که در چشم‌اندازی قومی که تنها پس از ۱۹۸۹ ایجاد شده است، شریکند (آپادورای، ۲۹۷: ۱۹۹۲). با گسترش نسبتاً زیاد مفهوم آپادورای، شاید خود وارنبرگ در نهایت نمایانگر «چشم‌انداز فنی» مرتبطی باشد که از مرکز اروپا تا گیتی شهر جهانی کشیده می‌شود.

از این دو نگاه اجمالی به خرده‌کهکشان لندن، برخی معانی را می‌توان استنتاج کرد. درحالی‌که نویسندگانی نظیر مامفورد و هاروی بر سناریویی تأکید دارند که فضاهای جهانی را با تمامی محتوای فرهنگی آنها در حال ویران شدن در خرده‌کهکشان کلان‌شهر یا شهر جهانی می‌بینند، دیدگاه دیگری در خصوص یک چشم‌انداز جدیداً ساختاریافته از جریان‌های فرهنگی جهانی که آپادورای (۱۹۹۲) و لش و یوری (۱۹۹۴) آن را بیان کرده‌اند) تلاش را تشویق می‌کند برای اینکه تمایل مخالف را نیز تشریح کند - یعنی دیدن خرده‌کهکشان گیتی شهر جهانی به مثابه جهانی که «پیوسته فرو می‌ریزد» -. با این حال، نباید این انفجار را به مثابه فروپاشی بی‌جهت و تصادفی چهارچوب‌های مرجع نمادین دید، بلکه این فروپاشی رو به سوی چشم‌اندازهای جهانی و چشم‌اندازهای مرتبط با جریان‌های فرهنگی اجتماعی

این مطلب همچین پرتو تازه‌ای بر مفهوم «تحریک مفرط»^{۳۰۶} زیمل به مثابه هسته مرکزی و ضعیف کلان‌شهر می‌اندازد. در این زمینه، این «پیش‌بینی‌ناپذیری تأثیرات سیل‌آسا» بود که نوعی «شرایط روان‌شناختی» مربوط به ساکنان کلان‌شهر را خلق کرد (۴۱: ۱۹۶۹). آنچه در گیتی‌شهر جهانی امروزین می‌تواند به عنوان «تحریک مفرط» تجربه شود، ناشی از چیزی است که از صرف تأثیرات حسی ناشی از تراکم و تنوع مصنوعات و اعمال فرهنگی در زندگی روزمره پیچیده‌تر است. این امر را بیشتر باید مواجهه معمول مصنوعات و اعمال فرهنگی دانست که در موقعیت زمینه‌ای و نمایی خود به «اینجا و اکنونی» که آنها در آن جای گرفته‌اند اشاره ندارند، بلکه توجه ما را به زمینه‌های معنا و کنشی جلب می‌کنند که فراتر از زیست‌جهان گیتی‌شهر جهانی و خارج از آن قرار دارند.

این به معنای محلی‌زدایی از مرجع نمادین است؛ در وهله نخست، این بدان معناست که موقعیت نمایی در فضاهای محلی بی‌واسطه اطراف، ما را دعوت می‌کند تا ارجاع آنها به وقایعی در جای دیگری از جهان را دنبال کنیم. دیوارنوشته پروبی در ایستگاه متروی بالهام می‌تواند مثالی در این مورد باشد. این بدان معناست که شاید ما در مواجهاتمان با موقعیت‌های نمایی در گیتی‌شهر جهانی، تحت تملک «طرح بافتاری یا تفسیری» مناسب نباشیم (شوتر، ۲۹۹: ۱۹۶۷). مگر اینکه تا جایی در گفتمان نمادین مشخص مربوطه شرکت کنیم که زندگی روزمره ما در لندن از طریق ارتباط زندگینامه‌ای با آن پیوند خورده باشد. تقابل با وارترگ و به دنبال آن بسط و توسعه گفتمانی نمادین در خصوص زندگی در آلمان شرقی سابق می‌تواند مثالی در این باره باشد.

این برای یک لندنی بدان معناست که او در یک خرده‌کهکشان منسجم مربوط به درون گروه که در آن با بقیه

لندنی‌ها سهیم باشد، مشارکت ندارد، بلکه ناچار است به فکر تدارک راهی در چشم‌انداز گفتمان‌های نمادین باشد که در تلاش آنها برای تدارک یک سامان نمادین سهیم است. نگرش مناسبی که ممکن است در این موقعیت‌ها ایجاد شود، بهتر از همه می‌تواند به مثابه یک «نگرش خونسرد»^{۳۰۷} توصیف شود؛ «نگرش خونسرد» در تقابل با نگرش «بلازه»^{۳۰۸}ی زیمل و با ارجاع به درپرانترگذاردن حجم بسیار زیادی از تأثرات حسی، نمایانگر توانایی فرد برای تعقیب ارجاعات نمادین تا مکان‌ها و رخدادهای دوردست است، البته صرفاً تا آنجا که این مکان‌ها و رخدادهای با توجه به مکان‌مندی نمادین محیط اجتماعی آنها مورد علاقه فرد باشند.

نگرش خونسردانه نسبت به پیچیدگی نمادین زیست‌جهان آنها در لندن تاحدی با این حقیقت توضیح داده می‌شود که مردمی که زندگی آنها در محیط‌های مبسوط گسترش می‌یابد، خودشان به درجه‌های متفاوت بخشی از چشم‌اندازهای جریان‌های فرهنگی هستند و این‌طور نیست که منفعلانه در معرض آن جریان‌ها باشند. این محیط‌های اجتماعی با حرکت در فضاها و فراملی، مجموعه‌ای از دانش را کسب می‌کنند که نمایانگر یک زندگینامه متحرک و غیرمکان‌مند است؛ در نتیجه، محل و مکان «طرح بافتاری و تفسیری» که آنها به واسطه آن به خرده‌کهکشان لندن نزدیک می‌شوند، ناشی از اجتماعی شدن در دل یک گروه نیست، بلکه «دانشی است که از نظر اجتماعی تأیید شده باشد» (شوتر، ۲۹۹: ۱۹۶۷)؛ دانشی که در حوزه‌های اجتماعی معینی قرار دارد و از طریق «رسانه‌ها» و «چشم‌اندازهای قومی» جهانی منتقل می‌شود.

این نکته با ارجاع به شرح باربارا از ورود نسبتاً غیرپیچیده‌اش به فضای فرهنگی - اجتماعی لندن روشن‌تر می‌شود. با

در نظر گرفتن علاقه عمومی‌تر فردی که موقتاً دو سال آینده را در لندن ساکن خواهد بود، طرح بافتاری و تفسیری که او برای تنوع فرهنگی - اجتماعی لندن به کار گرفت، اشاره به خوشه‌هایی از نمادهای واسطه و داستان‌هایی دارد که دیگر مهاجران امریکایی در لندن تجربه کرده‌اند؛ مهاجرانی که او قبل از پرواز به لندن با آنها صحبت کرده بود:

«اونا از لندن لذت می‌بردن و به دیدن جاهای مختلف می‌رفتند. به همین دلیل بیشتر مردم می‌گفتند: «اوه بله؛ جای خیلی فوق‌العاده‌ای؛ خیلی خوبه. برای همین واقعاً مثل این بود که خیلی از تصاویر ذهنی خودمو که از اون توصیف‌ها از وست مینستر، کاخ‌های باشکوه پارلمان و برج بیگبن و همین‌طور رفتن به تورنمنت تنیس ویمبلدون که واقعاً برام جالب بود، داشتم زنده کنم. من دوست دارم به تماشای تنیس ویمبلدون برم و واقعاً خوبه که می‌تونم بگم من یه روز اونجا بودم؛ من افرادی رو که برندهٔ جایزهٔ قهرمانی شدن دیدم. چیزی رو که دیدم بسیار متفاوت از چیزی بود که تصور می‌کردم؛ به این دلیل که توی تلویزیون، شما زمین و استادیوم تنیس رو می‌بینید، ولی این زمین تنها یکی از ۱۴ زمین تنیس اونجاست».

شرکت در گفتمان‌هایی که حول چشم‌اندازهای جریان‌های فرهنگی جهانی شکل می‌گیرند، این اجازه را نیز به مردم می‌دهند که ساختار روابط عملی با یک محیط اجتماعی مبسوط را حفظ کنند. در یکی از فصول گذشته ما توضیح دادیم که مثلاً باربارا کاملاً گوش‌به‌زنگ نشانه‌هایی است که او را به سوی تجربهٔ (جامعه)فیلیپینی‌ها هدایت می‌کنند. چه این نشانه‌ها قرابت مردم با «نوعی از تاریخچهٔ مشترک با فیلیپین» باشند، یا خریدن سبزیجات در شهرک چینی‌ها یا اهمیت خوردن یا سهمیم شدن در سرو کردن غذای مشترک در خانهٔ او در استریت‌هام یا

جست‌وجوی شادمانی در اجتماع فیلیپینی‌های لندن. تمامی این چیزها برای حفظ رابطه با مانیلی‌ها یا فیلیپینی‌های لندن، به عنوان محور عمده قلمرو نمادین خود، برای باربارا دارای اهمیت نمادین هستند.

مشارکت در گفتمان‌های نمادینی که حول فرهنگ‌های فراملی شکل می‌گیرند، عامل ترغیب‌کننده دیگری برای حفظ یک «نگرش خونسرد» نسبت به تنوع اجتماعی فرهنگ گیتی‌شهر است. شخصی نظیر هارولد، «تاجر جهانی» در موقعیتی قرار دارد که به راحتی می‌تواند گفتمان‌های نمادین کلی را نادیده بگیرد. برای او مثلاً «فصل لندن» با جشن‌های سال نو، تنیس ویمبلدون، کارناوال ناتینگ‌هیل و غیره وجود ندارد. همان‌طور که خودش می‌گوید، هرگز با این رویدادهای جمعی همراهی نمی‌کند؛ او به شیوه‌ای که معنا یا ربط نمادین رخدادهایی نظیر آن را داوری می‌کند، با بافتی معنایی ارتباط دارد که در فضای فراملی مهاجران آمریکایی و سربازان انگلیسی که از جنگ بازگشته‌اند در ارتباط است. این به‌ویژه زمانی آشکار می‌شود که او دربارهٔ تئاتر لندن یا گردشگرهای آمریکایی شیفتهٔ موسیقی سخن می‌گوید. بازدید از هریک از آن نمایش‌های موزیکال، گرچه تئاتر لندن در نزدیکی اوست، فقط با ارجاع به مهمانی‌های سربازان از جنگ برگشته معنا دارد و این مهمانی‌ها در مرکز گفتمان صحنهٔ موسیقایی لندن قرار دارند:

«اونا (گردشگرهای آمریکایی) توی لندن زندگی نمی‌کنن. اونا چنین موقعیتی ندارن. خیلی وقتا اونا توی یه کلان‌شهر که ۵۰ تا سالن تئاتر داشته باشه، زندگی نمی‌کنن. به همین دلیل، اونا می‌یان اینجا و می‌خوان تمام نمایشی رو که در غرب لندن برگزار می‌شه، ببینن. چون ممکنه تا ۱۰ سال آینده نتونن به لندن برگردن؛ ولی در مورد

ما چطور؟ منظورم اینه که اگر ما به تماشای نمایش شبخ اپرا بریم، درباره اون نمایش با چند نفر دیگه صحبت می‌کنیم؟ مطمئناً اینجا مثل امریکا نیست که بتونی توی یه مهمونی درباره اینکه به تماشای چند تا نمایش رفتی صحبت کنی؛ پس اگر به امریکا برگردی همه می‌خوان بدونن که آیا نمایش‌های شبخ اپرا، خانم سایگون، گربه‌ها و غیره رو دیدی یا نه».

اگر بخواهیم با زبان فنی درباره این بخش از مصاحبه صحبت کنیم، باید بگوییم که هارولد تردیدی ندارد که از طریق یک «طرح تفسیری» (که در آن اشیا و رخدادها معین، معنای زمینه‌ای خود را زمانی به دست می‌آورند که به یک گروه اجتماعی و گفتمان نمادین آن که در خارج لندن قرار دارند، مربوط شوند) می‌توان به تنوع فرهنگی لندن نزدیک شد.

تا زمانی که قرار است هارولد در لندن بماند، رفتن به یک نمایش موزیکال باکلام برای او هیچ معنایی ندارد، زیرا سرمایه نمادینی که او از تماشای «نمایش گربه‌ها یا نمایشنامه‌های دیگر» به دست می‌آورد، صرفاً می‌تواند در شبکه‌ای اجتماعی در امریکا تحقق یابد که او در این زمان دسترسی مستقیمی به آن ندارد («به چند نفر می‌تونیم بگیم؟»). با این حال هارولد در نوع نگاه خود به تئاتر لندن تنها نیست. این نگرش خونسردانه مادامی که با گروه مشخصی از مهاجران که هارولد با آنها در لندن معاشرت می‌کند، مشترک باشد، از جایگاه یک «دانش تأییدشده به وسیله اجتماع» برخوردار است. گفت‌وگوهای کوچکی که در این گروه رخ می‌دهد، احتمالاً بیشتر حول موضوع‌هایی نظیر نمایشگاه‌های کامپیوتر یا قایق جریان خواهد داشت تا نمایش‌های موزیکال («مسلاً اینجا به

مهمونی نداری تا بتونی در اون مهمونی دربارهٔ اینکه به دیدن چند تا نمایش رفتی، صحبت کنی»).

اگر اکنون به اندیشهٔ شوتر دربارهٔ خرده‌جهان به عنوان یک جهان نمادین نسبتاً منسجم که بر پایهٔ ذخیرهٔ دانش تأییدشده به‌وسیلهٔ اجتماع شکل گرفته و در میان یک گروه اجتماعی مشترک است، بازگردیم، به نظر می‌رسد که خرده‌جهان گیتی‌شهر جهانی نسبتاً پراکنده و نامنسجم است. هیچ خرده‌جهان وحدت‌بخشی وجود ندارد که «نگاهی نسبتاً طبیعی به جهان - که در اینجا لندن است - را بر مبنای واژه‌شناسی شوتر ایجاد کند شوتر، ۱۹۶۷: ۳۴۸». هیچ راه مشخصی برای «دیدن» به‌وسیلهٔ یک لندنی وجود ندارد، بلکه بیش از یک راه وجود دارد که گروه‌های اجتماعی متفاوت بتوانند «پیکره‌بندی عملی فضا» را «طراحی» و «از قبل نمادگذاری» کنند.

به بیان روشن‌تر، مطالب یادشده اشاره به «موقعیت‌های نمایشی»^{۳۰۹} پیچیده‌تر یا ارجاعات نمادین یک نظم عالی‌تر دارند. البته این امر، فرض شوتر را در خصوص «آرامی‌کردن همسازی نظام روابط» زیر سؤال نمی‌برد. فرضی که مطابق آن شوتر تأکید می‌کند که ما در مسیر عادی رخدادهای زندگی روزمره، پدیده‌های مرتبط را به شیوه‌ای که از نظر تجربی یکسان است، تفسیر می‌کنیم؛ یعنی شیوه‌ای که «برای همهٔ اهداف عملی کفایت کند» (شوتر، ۱۹۶۷: ۳۱۶). ما در مواردی نظیر یک تاکسی یا ایستگاه مترو با چیزهای یکسانی سروکار داریم یا حتی زمانی که پیرزن‌های لندنی را می‌بینیم که مؤدبانه ما را از شیوهٔ «صحیح» ایستادن در صف اتوبوس آگاه می‌سازند، می‌توانیم موارد یکسانی را تشخیص دهیم. بسیاری مثال‌های دیگر از این دست می‌توانند این ذخیرهٔ بسیار بنیادین دانش را که بیشتر لندنی‌ها در آن سهیم‌اند و آن را به عنوان یک طرح تفسیری در موقعیت‌های بنیادی زندگی روزمره به کار

می‌گیرند، آشکار سازند؛ ولی ما ناچاریم برای تمامی موقعیت‌های نمایشی پیچیده و عمیق‌تر، این واقعیت را نیز در نظر بگیریم که ممکن است هم‌پوشانی بسیار کمتری در طرح‌های تفسیری ما وجود داشته باشد؛ از قبیل این امکان که یک «عدم شفافیت کامل» پدید آید که تثبیت یک جهان گفتمانی را کاملاً ناممکن سازد (شوتر، ۳۲۳: ۱۹۶۷).

در پرتو آنچه آمد، به نظر منطقی می‌رسد که بگوییم زیست‌جهان گیتی‌شهر جهانی، سرشار از خرده‌جهان‌های فراوان است که پاره‌های زندگی روزمره لندن را با چشمانداز جریان‌های فرهنگی جهانی پیوند می‌دهد. می‌توان آنها را پاره‌هایی از گفتمان‌های نمادین جهانی دانست که در کنار یکدیگر قرار دارند و شیوه‌های جایگزین سامان نمادین را در دل زیست‌جهان گیتی‌شهر فراهم می‌کنند. آنها ضرورتاً مجبور نیستند که با هم رابطه متقابل داشته باشند، بلکه امکان بیشتری وجود دارد که با یکدیگر هم‌پوشان باشند. از این جهت آنها نمایانگر «نظم منفصل، پیچیده و هم‌پوشان» (آپادورای، ۲۹۶: ۱۹۹۲) اقتصاد فرهنگی جدید جهان هستند؛ بنابراین، در این بافت خرده‌جهان پاره‌پاره، نمادها به جای آنکه کارکرد ادغام‌کننده کردارهای محلی مشترک را داشته باشند، فراهم‌آورنده «پیوندهای معنایی» هستند (سروبار، ۲۴۱: ۱۹۸۸) و بدین‌وسیله پاره‌های گفتمان‌های جهانی «اینجا» و «آنجا» را در کنار یکدیگر نگه می‌دارند؛ مثلاً می‌توان به «پیوندهای معنایی» که بخش‌هایی از زندگی روزمره «بریکستون» را با «شهرک کینگستون» پیوند می‌دهند، اشاره کرد؛ پیوندی که می‌تواند از طریق موسیقی یا لباس یا غذا برقرار شود؛ این پیوند مسلماً در فرهنگ خیابانی اطراف ایستگاه متروی بریکستون نسبت به مثلاً پیوندهای میان بریکستون و همسایه محلی چسبیده به آن، استریت‌هام، برجسته‌تر است.

یکی از نشانه‌های خصلت جهانی این جهان‌های نمادین متفاوت که خرده‌جهان گیتی‌شهر جهانی را می‌سازد، پاسخ سریع آنهاست که در اینجا به رخدادهایی می‌دهند که در جای دیگری از دنیا در «آنجا» اتفاق می‌افتد. آخرین مثال ما می‌تواند این نکته را روشن کند؛ در روز شنبه ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۵، اخباری در خصوص یک معجزه انتشار یافت: مجسمهٔ خدایان هندو، گانش و میشرا، شیر می‌خوردند. این خبر ظاهراً از روز قبل در هاریدوار هند آغاز شده بود و تقریباً بلافاصله در میان جامعهٔ هندوهای سراسر جهان پخش شد. تو تصمیم می‌گیری که به روزنامه‌فروشی محل زندگی خود در بالهام رفته و روزنامه‌ای بخری تا بیشتر در مورد این موضوع بدانی. موضوعی که از نظر تو نسبتاً عجیب است. تصادفاً روزنامه‌فروش در مورد آن با تو بحث می‌کند و تو بی‌اعتقادی خود را به این اتفاق بیان می‌کنی. ناگهان روزنامه‌فروش از تو دعوت می‌کند که به طبقهٔ بالا رفته و زیارتگاه خانگی او را ببینی و خودت متوجه موضوع شوی. تو سردرگم شده و خود را در میان جایی بسیار دور پیدا می‌کنی. اگر نگوئیم در یک قارهٔ دیگر، لاقلاً در سوت‌هال در نقطهٔ دیگری از لندن تاکنون سابقه نداشته است که روزنامه‌فروش محلی که همیشه مدت کوتاهی با او دربارهٔ فوتبال و کتاب بحث می‌کردی با جهان دیگری پیوند بخورد که تو هیچ دسترسی واقعی به آن نداشته‌ای؛ سپس روزنامه‌ها مشخص می‌کنند که ظهور هم‌زمان این پدیده‌ها در چشم‌انداز جهانی مهاجران هندو درحقیقت یک معجزه نبوده است، بلکه نشانهٔ یک قدرت مکمل «چشم‌اندازهای اندیشه» و «چشم‌اندازهای رسانه‌ای» بوده است.

در پرتو این مثال‌ها دربارهٔ همزیستی جهان‌های نمادین در گیتی‌شهر جهانی که کم‌وبیش به سرعت اتفاق‌های مربوط به جاهای دیگر را انعکاس می‌دهند، به نظر درست می‌رسد که بگوئیم این گفتمان‌های هم‌پوشان در زیست‌جهان

کلان‌شهر پیش از آنکه ایجادکنندهٔ یک خرده‌جهان باشند، یک منشور را می‌سازند. زیست‌جهان گیتی‌شهر، منشوری است که چشم‌انداز جریان‌های فرهنگی را بارها و بارها بازتاب می‌دهد.

۲. حرکت در حوزه‌های اجتماعی - «دیگران ناشناس»

همان‌طور که سنِت (۴۸: ۱۹۹۳) می‌گوید، شهر «محیطی اجتماعی است که در آن غریبه‌ها می‌توانند با یکدیگر ملاقات کنند». این مسئله حتی در مورد گیتی‌شهر جهانی که در مرکز یک جغرافیای جدید فرهنگ جهانی قرار دارد بیشتر صدق می‌کند. فشرده‌گی فضا - زمان و فرایندهای مکمل فردی و بسیج جمعی، سامان جغرافیایی نسبتاً ثابت اقوام قرون گذشته را که در آن، «دیگری» دارای جایگاه مشخصی در یک سامان فضایی ثابت بود، دچار زوال کرده‌اند. «دیگری» اکنون کاملاً در نزدیکی ماست و دیگر نه یک استثنا در جهان‌های اجتماعی نسبتاً منزوی، بلکه قانونی است در جهان زندگی روزمره که مدام یکدست‌تر می‌شود. این مطلب را می‌توان در بسیاری از فضاهای اجتماعی مشاهده کرد، ولی آشکارتر از همه می‌توان آن را در گیتی‌شهر جهانی دید؛ یعنی در جایی که زندگی روزمره آن در مرکز تناقض محوری فضا و مکان که ساختاریابی دوباره اقتصاد فرهنگی جهانی را پیش می‌برد، قرار دارد (لش و یوری، ۱۹۹۴).

با این حال، «بیگانه» یا «دیگرانی» که به گیتی‌شهر جهانی وارد می‌شوند، بلافاصله تعیین نمی‌کنند که چگونه با یکدیگر ارتباط دارند. می‌توان این‌گونه فرض کرد که راهی که این «دیگران» با یکدیگر مرتبط می‌شوند، نمایانگر خصلت متحرک و منفصل خرده‌جهان لندن است. هاروی (۳۰۱: ۱۹۹۳) در این مورد معتقد است که مفهوم ضعیف «دیگران»، جایگزین معنایی قدرتمند از «دیگری» شده است. «دیگران» بازتاب‌دهنده «دیگری بودن» به گونه‌ای

تصادفی و اتفاقی در زندگی روزمره است. در ادامه من با صحبت از دو نوع آرمانی کلاسیک از منظومه‌های اجتماعی بیان «دیگران»، به بررسی بیشتر این اندیشه‌ها خواهم پرداخت. اندیشه شوتر در خصوص «بیگانه» و مفهوم «جهان‌وطن» سنت با تکیه بر این موضوع روایی، مورد بحث قرار خواهد گرفت.

مفهوم «بیگانه» شوتر کاملاً با ایده او در خصوص «خرده‌جهان» (که در بخش قبلی، آن را به عنوان فضای ارتباطی یک درون‌گروه که اعضایش در یک طرح تفسیری واحد برای پرداختن به امور زندگی روزمره سهیم هستند، بررسی کردیم)، مرتبط است. اکنون می‌توان گفت شخصیت بیگانه به عنوان یک نوع آرمانی، کسی است که در یک مجموعه بین «گروه خانگی»^{۳۱۱} و «گروه خارجی»^{۳۱۲} ظاهر می‌شود. برعکس «بیگانه» زیمل (۴۰۲: ۱۹۶۹)، یعنی «شخص سرگردانی» که امروز می‌آید و فردا می‌رود، شخصیت بیگانه شوتر (۹۱: ۱۹۷۱) نمایانگر «تازه‌وارد» و «مهاجری» است که سعی می‌کند به عضو پایداری از گروهی که به آن نزدیک شده است، تبدیل شود. برای اینکه «تازه‌وارد» در جمع پذیرفته شود، ناچار است بر طبق فرایند «تنظیم اجتماعی» عمل کند؛ فرایندی که در پایان آن، دیگر یک «بیگانه» نیست. آنچه به عنوان یک بحران صلاحیت اجتماعی آغاز می‌شود (به‌گونه‌ای که مفروضات پیشین دیگر قابل قبول نیستند)، زمانی پایان می‌یابد که «تازه‌وارد» ذخیره دانش درون‌گروه را که به‌وسیله اجتماع تأیید شده است، به تملک درمی‌آورد (۹۶: ۱۹۷۱).

از سوی دیگر سنت گونه‌شناسی دیگری از بیگانه را بر زمینه «جهان‌وطن» قرن ۱۸ ایجاد می‌کند. او میان دو نوع بیگانه تمایز قائل می‌شود: «خارجی» و «ناشناس» (سنت، ۴۸: ۱۹۹۳). بیگانه به عنوان خارجی، به یک گروه

قومی همسایه متعلق است و به وضوح می‌تواند به یک چشم‌انداز قومی و فرهنگی در شهر تعلق داشته باشد. در گونه‌شناسی سنت، خارجی از یک سو می‌تواند به طور مشخص مثلاً به واسطه رنگ پوست یا زبانش به عنوان یک فرد «متفاوت» تشخیص داده شود، ولی به راحتی در جهان اجتماعی گروه خود جای می‌گیرد و بنابراین، هیچ خطر واقعی برای هویت دیگر گروه‌های قومی ایجاد نمی‌کند. سنت مناطق خارج از منهن در شهر نیویورک را مثالی از این نوع خوشه‌ها می‌داند (سنت، ۴۸: ۱۹۹۳)

نوع دومی که سنت معرفی می‌کند، بیگانه «ناشناس» است که نمی‌توان او را از طریق ویژگی‌های اجتماعی‌اش تشخیص داد و بنابراین، به راحتی در چشم‌انداز فرهنگی - اجتماعی شهر جای نمی‌گیرد؛ در نتیجه همین بیگانه «ناشناس» است که از «طرح‌واره» کردن می‌گریزد و خطری بالقوه برای نظم شهری است. همان‌گونه که سنت می‌گوید، این نوع بیگانه در جامعه‌ای شایع است که در حال سازمان‌دهی دوباره جهان اجتماعی خویش است و در نتیجه موقتاً فاقد قوانین اساسی تشخیص و طبقه‌بندی اجتماعی است (سنت، ۴۸: ۱۹۹۳). سنت، لندن قرن ۱۸ را مثالی از شهری می‌داند که پر از غریبه‌های ناشناس است. در ضمن فرایندهای صنعتی‌شدن، توده‌های مردم از پس‌کرانه‌ها به سمت کلان‌شهر لندن حرکت می‌کردند. کلان‌شهری که سنت آن را این‌گونه توصیف می‌کند: «شهری به نسبت زمانه خود عظیم» که لااقل تا اندازه‌ای به واسطه مهاجرت درونی افراد جوان و پرجنب‌وجوش رشد می‌کند». این افراد درحالی‌که از زمینه اجتماعی بومی خود کنده شده بودند و در نتیجه دارای هیچ پیشینه‌ای از جایگاه شغلی و خانوادگی نبودند، در مجاورت فضای شهری دور هم جمع می‌شدند. از آنجاکه فاقد قوانین اساسی

در خصوص چگونگی تعریف و نزدیک شدن به یکدیگر بودند، به الگوهای جدید تعامل اجتماعی نیاز داشتند که برای بیگانگان مناسب باشد؛ در نتیجه جامعه شهری فقدان قوانین مشخص را با توسعه اشکالی از «جامعه‌پذیری» جبران کرد که ویژه شخص مشخصی نبودند، یعنی بدون تفاوت و تبعیض برای هر شخصی کاربرد داشتند؛ در نهایت این به معنای نیاز به تولید یک «جهان جدید روابط اجتماعی» بود (۱۷: ۱۹۹۳).

استمرار و عدم استمرار از یک سو در ارتباط با مجموعه‌هایی که شوترز و سنت معرفی کردند و از سوی دیگر در موقعیت‌هایی که احتمالاً در گیتی‌شهر جهانی یافت می‌شوند، وجود دارند. در ابتدا و با استناد به اندیشه سنت می‌توانیم بگوییم که گیتی‌شهر جهانی مشخصاً دارای ویژگی‌های یک جهان وطن است که در آن بیگانگان ناشناخته که دارای پس‌زمینه‌های گوناگون هستند، با هم آشنا می‌شوند و ناچارند هر جا که تقابل‌های زندگی روزمره مشخص می‌کند، با یکدیگر کنار بیایند؛ بنابراین، به نظر می‌رسد اشکال «جامعه‌پذیری» مربوط به کلان‌شهر، از اهمیتی همیشگی و تغییرناپذیر برخوردارند. در عین حال، فرایندهای جهانی‌شدن، ترکیب اجتماعی و نمادین گیتی‌شهر را تغییر داده‌اند و در نتیجه شرایطی را که بیگانگان می‌توانند با یکدیگر رابطه داشته باشند، نیز تغییر داده‌اند. همان‌طور که سنت (۵۱: ۱۹۹۳) می‌گوید بیگانگان ناشناسی که در لندن قرن ۱۸ جمع شدند از «نقاطی می‌آمدند که ۵۰ مایل یا بیشتر با لندن فاصله داشت و ۵۰ مایل در آن زمان به معنای یک سفر دوروزه بود»؛ به عبارت دیگر، مسافتی که برای مهاجران کافی بود تا از فضای اجتماعی قبلی خود کنده شوند». در مقایسه، فشردگی فضا - زمان به نحو فزاینده‌ای «محیط‌های اجتماعی» را در بر می‌گیرد که به گونه‌های متعدد با چشمانداز جریان‌های فرهنگی

جهانی پیوند خورده‌اند. همان‌طور که در فصل قبل به تفصیل گفته شد، این بدان معناست که مردمی که به گیتی‌شهر می‌آیند ضرورتاً از جهان‌های اجتماعی و گفتمان‌های معنوی که محیط‌های اجتماعی قبلی‌شان در آنها قرار داشتند، کنده نمی‌شوند. این به نوبه خود بدان معناست که فرصت و آزادی عمل بیشتری برای رابطه داشتن (یا نداشتن) با جهان‌های اجتماعی دیگر و جهان‌های نمادین آنها بی‌توجه به اینکه آیا این جهان‌ها محلی هستند یا گسترش‌یافته وجود دارد؛ به عبارت ساده‌تر می‌توانیم بگوییم که فرایندهای جهانی‌شدن، بیگانگان بیشتری را از بخش‌های دورتر جهان به محیط محلی گیتی‌شهر می‌کشاند و در عین حال رابطه اجتماعی بیگانگان را کمتر ضروری می‌سازد.

برای اینکه این گرایش‌های ظاهراً متناقض را درک کنیم، مفهوم «حوزه‌های اجتماعی» آلبرو (۵۱: ۱۹۹۷) نسبتاً مناسب به نظر می‌رسد. منظور او از این مفهوم، «میدان‌های علاقه یا ارتباط» است که در «شبکه‌های روابط اجتماعی شدیداً متفاوت که در قلمروهای کاملاً متفاوت گسترش می‌یابند»، تعیین می‌شود. این «حوزه‌های اجتماعی» در تعاملات محلی خود، یک «چشم‌انداز اجتماعی» را شکل می‌دهند (۵۲: ۱۹۹۷) که سبب همزیستی و هم‌پوشانی میان این حوزه‌های اجتماعی است؛ ولی ضرورتاً سبب ادغام یا اشاعه آنها نیست. اکنون می‌توان گفت که تولید میدان‌های اجتماعی جهانی و تشکیل آنها از چشم‌اندازهای اجتماعی متفاوت درون گیتی‌شهر جهانی بر موقعیت و درک بیگانه تأثیر می‌گذارد. پس می‌توانیم خوشه چشم‌انداز جهانی را جایگزینی برای ترکیب‌های «جهان‌وطن» سنت و «گروه خانگی/ تازه‌وارد» شوتر بدانیم.

فضاهای مبسوط از نظر اجتماعی به واسطه مشارکت در یک یا چند مورد از این حوزه‌های اجتماعی حفظ می‌شوند. باربارا و محیط اجتماعی مبسوطش که از نشویل تا مانیل و لندن کشیده می‌شوند، می‌توانند این نکته را روشن کنند. او که برای مدت‌زمان قابل توجهی در فیلیپین کار کرده و می‌خواست پس از دوره کارش در لندن به آنجا بازگردد، مایل بود که تجربه فیلیپین یا روابط خود با فیلیپین را حفظ کند و درواقع او دستیابی نسبتاً آسانی به لندن متعلق به جامعه فیلیپینی‌ها داشت؛ چه از طریق معاشرت کاری با مردمی که «تاریخ مشترکی با فیلیپین داشتند» و چه از طریق دوستان فیلیپینی در کلیسای لوتری سنت‌آن یا سنت‌آگنس و چه از طریق مشارکت در رخدادهای مربوط به جامعه فیلیپینی‌ها. در این معنا، همان‌طور که قبلاً گفتم، او از مانیل به یک فضای کاملاً ناآشنا نقل مکان نکرده است، بلکه حرکت او از فیلیپین به جامعه فیلیپینی‌های لندن بوده است. باربارا با معاشرت با جامعه فیلیپینی‌های لندن، بیگانه‌ای در این بخش از خرده‌جهان جهانی لندن نیست. او می‌تواند بر تجربه گذشته خود تکیه کند و مفروضات پذیرفته‌شده‌ای که او در جاهای دیگر کسب کرده است، در این زمینه هم درست هستند. در این زمینه او همچنین با بیگانه‌های متعلق به یک نوع متفاوت روبه‌رو نمی‌شود، بلکه می‌تواند با مردمی ارتباط برقرار کند که به‌نوعی برای او آشنا هستند. به طور خلاصه او «در جمع فیلیپینی‌ها احساس می‌کند که در خانه است».

مثال باربارا همچنین نشان می‌دهد که یک محیط اجتماعی می‌تواند در بیش از یک حوزه اجتماعی مستقر شود. باربارا با وجود داشتن پیوندهای قوی احساسی با تجربه فیلیپین، بخشی از یک شبکه جهانی مهاجران فیلیپینی نیز هست و این حوزه اجتماعی راه دیگری را به سوی لندن برای او هموار کرده است، چنان که می‌گوید:

«دوستانم در امریکا به من آدرس آشنایان و دوستانی رو دادن که در لندن و جاهای دیگه انگلیس زندگی می‌کنن و من ممکنه به اونا نامه بنویسم یا تلفن بزنم و خودم رو به اونا معرفی کنم و ببینم که آیا اونا مایلن با من ارتباط داشته باشن یا نه».

درواقع باربارا سرانجام به خانۀ دیگر مهاجران امریکایی رفت و شرح داد که چگونه از معاشرت با دیگر مهاجران امریکایی در کلیسای لوتری سنت‌آن یا سنت‌آگنس لذت می‌برد. درواقع، مورد باربارا نمونه‌ای از کسی است که در مجموعه‌ای از حوزه‌های اجتماعی جهانی حرکت می‌کند. او درحالی‌که میان آن حوزه‌های اجتماعی حرکت می‌کند، ضرورتاً مقید به رویارویی با ترکیب‌هایی نیست که شوترز و سنت می‌گفتند. مادامی که او در میدان‌های اجتماعی که «لندن فیلیپینی‌ها» و «لندن مهاجران امریکایی» تولید می‌کنند حرکت می‌کند، نه یک تازه‌وارد است (شوترز) که ناچار به انطباق کامل با شیوه‌های درون‌گروهی پابرجای لندن باشد و نه یک بیگانه ناشناس است (سنت) که از روابط، جایگاه و تجربه اجتماعی پیشین خود کنده شده باشد. اگرچه این واقعیت که باربارا با آنها مواجه نمی‌شود، بدین معنا نیست که این مجموعه‌ها در فضای اجتماعی گیتی‌شهر جهانی وجود ندارند. تمامی آنچه در اینجا می‌توان گفت این است که «درون‌گروه/ بیگانه» و «جهان‌وطن» دیگر بنیادهای سامان اجتماعی نیستند که تماماً ساختار خرده‌جهان لندن را ایجاد کنند.

هربرت، اهل کلان‌شهر، مسلماً در فضایی اجتماعی زندگی می‌کند که به‌وسیله دیدگاه «ما و آنها» سازمان یافته است که به خوشه درون‌گروه/ بیگانه شوترز شبیه است. او تمامی کسانی که قوانین تثبیت‌شده مردم بومی را

نمی‌پذیرند، بیگانه یا خارجی می‌داند. او به عنوان عضوی از درون‌گروه بومی، خود را سزاوار می‌داند که مجموعه‌ای از معیارها را برای تعیین کسانی ایجاد کند که «نگرش یکسانی نسبت به باهم‌زیستن ندارند»:

«به نظر من اگر تعداد اونا معقول و متناسب باشه و مردم مطابق قوانین تو زندگی کنن، به زبان تو صحبت کنن و صادقانه کارشون رو انجام بدن، اون وقت تو می‌تونی باهاشون کنار بیای؛ ولی وقتی اونا متناسب با قوانین تو رفتار نکنن، به زبان خودشون صحبت کنن و به زبان تو حرف نزنن و ببینی که هیچ علاقه‌ای به کارکردن ندارن و به‌واسطهٔ تأمین اجتماعی زندگی می‌کنن، اون وقت یه آشوب اجتماعی پدید می‌یاد».

بیگانه‌ای که از آن قوانین پیروی نکند، خطری برای یک نظم باثبات به حساب می‌آید. در اینجا پیش‌بینی شفاف‌تری نیز از این حقیقت وجود دارد که شمار روزافزونی از بیگانگان، قدرت تعیین‌شده به‌وسیلهٔ قانون درون‌گروه بومی را تهدید می‌کنند. درحالی‌که گفته‌های قبلی هربرت در خصوص بیگانه، آشکارا از «مهاجر» مایه می‌گیرند و بدین سبب ته‌رنگی از یک فاشیست را القا می‌کنند، ولی او سریعاً تعریف خود از بیگانه را به هر شخص خارجی که تلاش می‌کند در لندن یا انگلستان ساکن شود، تعمیم می‌دهد:

«الان من تنها عضو جامعهٔ بومی سفیدپوستان نیستم که این به نظرش خیلی آزارنده می‌یاد که ما نمی‌تونیم یه ایده یا هر چیز دیگه دربارهٔ مهاجران یا اقلیت‌های قومی بگیریم، بدون اینکه خطر این وجود داشته باشه که برچسب نژادپرست بخوریم... اگر اونا سفیدپوست هم بودن، مثلاً آلمانی یا امریکایی، بازم نظر من همین بود. من دوست

ندارم مهاجرای زیادی به اینجا بیان. این فقط مسئله تعداده».

پس درحالی که توضیحات هربرت، شاهدهی بر واقعیت زنده ترکیب «درون گروه/ مهاجر» است، نباید تعجب کنیم که به گونه ای شاهد نوع تقابل میان بیگانگان در کلان شهر باشیم که در روایت نیکوس آمده است. چنان که گویی برای این کارآفرین در سرویس خدمات لندن، مواجهه با بیگانه ناشناس، بخشی از کسب و کار روزانه اوست. مشتریان او دارای طیف وسیعی از پس زمینه های فرهنگی - اجتماعی هستند؛ بنابراین، کوستا می گوید «اگر بخواهی مشتریان خود از جهانگردان گرفته تا معلم و وکلا را راضی کنی، باید مهارت های اجتماعی را توسعه دهی» که به او اجازه می دهند که با «نگرش ها، سبک ها و شیوه های متفاوت سخن آنها» ارتباط برقرار کند. او بازی معاشرت را تقریباً به مانند سنت، به شکل بازی ای توصیف می کند که قواعد ثابتی ندارد و از یک موقعیت تا موقعیت دیگر، قواعد آن تغییر می یابد و به وسیله افراد درگیر در آن بازی تعیین می شود:

«واقعاً اصلاً برام گفتنی نیست. منظورم اینه که تو باید توی لندن باشی تا بتونی تمامشو بفهمی؛ حتی برای من هنوز مشکله و مطمئناً به راحتی می تونی اشتباه کنی. هیچ قاعده ای برای بازی وجود نداره. روی هم رفته همیشه یک بازی متفاوت در کار هست. تو نمی تونی با کسی که مرزهای ذهنیش در نواختن شیپور خلاصه می شه، همون برخوردی رو داشته باشی که با یک روشنفکر داری. ناچاری سبک رفتارت با هر شخص رو عوض کنی. به نظرم این برای لندن خیلی خوبه. تو یاد می گیری که یک بازیگر خوب واقعی باشی».

کاستا به همان اندازه که از بازی معاشرت در کسب و کار روزانه‌اش خشنود است، از عدم قطعیتی که این بازی برای زندگی اجتماعی‌اش ایجاد می‌کند، بیزار است. به نظر او، روی دیگر این بازی ساده ارتباط با بیگانه، بی‌اعتمادی است؛ یعنی شکلی از حفاظت در برابر آسیب دیدن و ناامید شدن. توهم‌زدایی کاستا به‌ویژه در ارتباط با به‌دست‌آوردن دوستان واقعی بیان می‌شود. استدلالی که او برای تأکید بر نظرش می‌آورد، باز هم به نظر سنت شباهت دارد؛ آنجا که می‌گوید: «جهان‌وطن، ملغمه‌ای است از بیگانگانی که از پس‌زمینه فرهنگی - اجتماعی و شغلی و تخصصی خود کنده شده‌اند»:

مردم یاد می‌گیرند که تو شهر بزرگ بی‌اعتماد باش. من به این دلیل سرزنش‌شون نمی‌کنم. بذارین مسئله رو روشن کنم. من امروز شما رو می‌بینم. واقعاً نمی‌دونم که پیشینه شما در آلمان چی بوده. چطور می‌تونم بفهمم که شما در آلمان واقعاً کی بودین. پس اعتماد کردن سخته و باز هم این منو به یاد این واقعیت می‌ندازه که من گفتم واقعاً زندگی در چنین جامعه مختلطی رو به دلیل همین بی‌اعتمادی دوست ندارم. چون به راحتی می‌تونی جدا بشی. چون تو مردمی رو ملاقات می‌کنی که واقعاً نمی‌دونی کی هستن و چرا از کشور خودشون خارج شدن. اگه قراره به خونشون برن، خونشون کجاس. می‌دونی همه یا آلمانی هستن یا یونانی یا لااقل می‌شه گفت اکثریت این‌طورین. پس تو احساس راحتی کمتری با مردم می‌کنی... خیلی موقعیت ناراحت‌کننده‌ایه؛ ولی زندگی در شهر بزرگ همینه».

با این حال، این مثال‌ها درباره درون‌گروه/ بیگانه و خوشه جهان‌وطن به عنوان یک تجربه زیسته در تقابل با فرضی

که پیش‌تر بیان شد، قرار نمی‌گیرد (یعنی اینکه در پرتو حوزه‌های اجتماعی جهانی، اینها دیگر اصول سازمان‌دهندهٔ مواجهات بین «دیگران» در گیتی‌شهر جهانی نیستند). به علاوه منطقی به نظر می‌رسد که خود این مجموعه‌ها را تجلی حوزه‌های اجتماعی خاصی در نظر بگیریم. این فرض، زمانی دست‌یافتنی‌تر خواهد شد که به یاد آوریم حوزه‌های اجتماعی، به عنوان میدان‌های علاقه و ارتباط می‌توانند گسترش‌های بسیار متفاوتی در فضا - زمان داشته باشند. این حوزه‌ها در مسیر تحقق‌یافتن به عنوان الگوهای کردارهای اجتماعی، واقعیت‌های اجتماعی متفاوتی را خلق می‌کنند (آلبرو، ۱۹۹۷ و آپادورای، ۱۹۹۲)؛ در نتیجه هریک از این واقعیت‌ها، پرتو متفاوتی بر «دیگری» می‌افکنند.

اگر این بار از این دیدگاه به سخنان هربرت بن‌گریم، این سخنان نمایانگر علاقه به یک محیط اجتماعی هستند که در حوزه‌ای اجتماعی قرار دارند و هم از نظر قلمرو و هم نگرش، محلی هستند. ماجرایی کامل نقل مکان هربرت به «محدوده‌های اجتماعی» که از سبک‌های محلی برخوردارند - که در فصل ۴ به صورت مشروح آمد - نمایانگر چیزی دربارهٔ فرایند مذاکره میان حوزه‌های اجتماعی با چشماندازها و کردارهای اجتماعی متفاوت دربارهٔ «زندگی نیک» است:

«اونجایی که ما توی استنفوردهیل زندگی می‌کردیم، توی تموم خیابون، خانواده‌های سفیدپوست ساکن بودن. مثل یه دهکدهٔ خیابونی بود که همدیگرو می‌شناختن... ولی یک‌دفعه سروکلهٔ سیاه‌پوستا توی خیابون پیدا شد. اون موقع دیگه یه برخورد جدی به وجود اومد. چون سیاه‌پوستا نگرش دیگه‌ای نسبت به زندگی دارن و همین‌طور

نسبتاً به سروصدا و گوش کردن به موسیقی با صدای بلند، اونم نصفه شب‌ها. این مسائل باعث برخورد می‌شد و به همین دلیل، مردم کم‌کم از اونجا رفتن. نه ضرورتاً برای اینکه با سیاه‌پوستا مواجه شده بودن، بلکه برای اینکه اونا مثل سفیدا منضبط نبودن».

آنچه در اینجا عامل ایجاد «علاقه» است، چندان به حضور فضایی دیگران در نزدیکی افراد برنمی‌گردد، بلکه «نگرش» آنهاست (نسبت به زندگی، سروصدا و انضباط) که برای هربرت، آشکارا «دیگران» را به عنوان «بیگانگان» تعریف می‌کند؛ به عبارت دیگر، تعلق به یک حوزه اجتماعی با فعالیت‌های اجتماعی متمایز آن («با صدای بلند به موسیقی گوش کردن») و الگوی زمانی مربوط به آن (نیمه‌شب). تضاد بین روابط در این مورد، آشکارا شکل‌گیری چشم‌انداز اجتماعی یا تجربه محلی حوزه‌های اجتماعی دیگر را به حساب نمی‌آورد تا آنجا که یک حوزه اجتماعی ناچار است از حوزه اجتماعی دیگر دور شود.

این تقابل به‌سادگی قابل انطباق با مجموعه بیگانه/ درون‌گروه نیست. آنچه هربرت با نام دهکده خیابانی، «مردم بومی» یا «ما» از آن یاد می‌کند نمایانگر ساخت چشم‌انداز یک حوزه اجتماعی مشخص است و این در حالی است که در واقعیت، گروهی که با آن واژگان توصیف می‌شود در موقعیت قدرتمندی برای تثبیت قواعد رفتار یا معیارهای نگرش برای محل مربوطه قرار ندارد. هر دو حوزه اجتماعی، هم حوزه اجتماعی مربوط به رفتارها و ارزش‌های محلی و هم حوزه اجتماعی منحرف‌هایی که مربوط به بیگانگان پرسروصدا و بی‌انضباط هستند، مجبور نیستند درگیر فرایند تعدیل معیارها شوند، در جایی که یک گروه معیارهای خود را در تلاش برای ایجاد یک فرهنگ محلی نسبتاً همگن

بر گروه دیگر تحمیل می‌کنند.

بدون آنکه قصد کم‌اهمیت جلوه‌دادن «اختلاف» و «برخورد» را در فرایندی داشته باشیم که درنهایت یک حوزه اجتماعی، تسلیم حوزه اجتماعی دیگر می‌شود، می‌توان گفت این امر، نمایانگر «آزادی» حوزه اجتماعی گیتی‌شهر از نقطه نظر انتقال توزیع فضایی کردارهای اجتماعی نیز هست. یک حوزه اجتماعی، مانند میدان محلی‌زدایی شده علاقه و الگوی اعمال اجتماعی می‌تواند هر جا که مردمی همانند وجود داشته باشند که علایق مشترکی دارند و فعالیت‌های مشترکی را انجام می‌دهند به وجود آید. در مورد ویژه هربرت، این امر به آن معنا بود که درنهایت گیتی‌شهر را ترک کرده و در روستایی خارج از لندن ساکن شود: «با اومدن به این روستا، من تا اندازه‌ای همون احساسی رو پیدا کردم که زمانی در روزهای خوش لندن داشتم...».

درحالی‌که هربرت احساس می‌کند با رفتن از استنفوردهیل به یک روستا در خارج لندن به یک پایان خوش رسیده است، ولی در عین حال کاملاً از معانی ظریف‌تر حفظ یک بازی آزاد برای محیط اجتماعی اطراف خود و تغییر کنونی چشم‌انداز اجتماعی کلی لندن آگاه است. با توجه به روستایی که او اکنون در آن زندگی می‌کند (جایی که تاکنون تنها رنگین‌پوست آن، یک مغازه‌دار آسیایی است) او می‌پندارد که پول و دارایی، از آمدن غریبه‌ها به آنجا لاقط برای مدتی جلوگیری می‌کند. او مدعی است «آنها نمی‌تونن به اینجا بیان، چون نمی‌تونن یه خونه در اینجا بخرن».

با بازگشت به این بحث به نظر منطقی می‌رسد که آن را تغییری در خود مجموعه درون‌گروه/ بیگانه بدانیم. وجود

یک چشم‌انداز اجتماعی متشکل از حوزه‌ای اجتماعی نسبتاً محلی‌زدایی‌شده، همزیستی جهان‌های اجتماعی را محتمل‌تر از درگیری آنها بر سر معیارهای محلی اجباری رفتارها و نگرش‌ها می‌سازد. درحالی‌که برای عده‌ای این به معنای آن است که انعطاف‌پذیری حوزه اجتماعی آنها این آزادی را به آنها می‌دهد که در چنین مجموعه‌هایی درگیر نباشند، به همان دلیل هم برای دیگران نسبتاً مشکل است که فشار اخلاقی و اجتماعی ضروری‌ای که از نظر عملی مؤثر نیز باشد بر مجموعه بیگانه / درون‌گروه وارد آورند.

اکنون می‌توان با توجه به خوشه جهان‌وطن که در مورد نیکوس گفته شد، به تغییرهای مشابهی اشاره کرد. بدون شک گیتی‌شهر جهانی، موقعیت‌های بسیار زیادی را ایجاد می‌کند که در آنها مواجهه با یک بیگانه ناشناس محتمل است. در عین حال، این بدان معنا نیست که هر کس در لندن زندگی می‌کند، ضرورتاً با چنین مواجهاتی رو در رو است. شخصی نظیر نیکوس که در یک رستوران غذای آماده در یکی از شلوغ‌ترین خیابان‌های لندن کار می‌کند، ناچار است با بیگانه‌های ناشناس مواجه شود؛ ولی شخصی نظیر هارولد که در طول هفته به تمام نقاط اروپا سفر می‌کند و آخر هفته‌ها به یکی از حومه‌های آرام لندن بازمی‌گردد، در موقعیتی است که همان‌گونه که خواهیم دید، می‌تواند از مواجهه با ناشناس اجتناب کند.

گرچه نیکوس از این واقعیت آگاه است که موقعیتش با توجه به اینکه مجبور است هر روز با بیگانگان ناشناس ارتباط داشته باشد، ناشی از شغل اوست، ولی این به‌هیچ‌وجه بدین معنا نیست که این تنها راه ممکن است. او با نظر به چشم‌انداز قومی و اجتماعی لندن می‌فهمد که شیوه دیگری برای زندگی هم وجود دارد که کمتر جهان‌وطن بوده و

با وضع یک یونانی قبرسی نظیر او سازگار باشد. تنها چند مایل آن سوتر رودخانهٔ تیمز در شمال لندن این موقعیت پدید آمده است:

«نه متأسفانه من هیچ وقت اونجا زندگی نکردم. من همیشه توی جاهای دیگه زندگی کردم. البته نه که نشه اونو انتخاب کرد؛ مسئله فقط اینه که اونجا جاییه که پدرم برای کارش ما رو برد و بعد از اون هم تبدیل به جایی شد که من ناچار بودم برای شغلم انتخابش کنم و این به ندرت منو به اجتماعات یونانی کشونده».

کاستا گاهی با حسرت به این واقعیت زندهٔ دیگر می نگرد؛ واقعیتی که چند بار در زندگیش به صورت یک گزینهٔ واقعی درآمد و شاید هنوز هم یک گزینه باشد؛ در نتیجه، حال که با یک زن انگلیسی نامزد کرده است، چندان محتمل به نظر نمی رسد (که این گزینه را انتخاب کند) و او گاهی کاملاً به این فکر می افتد که در یک حوزهٔ اجتماعی زندگی کند که متعلق به شبکه های گسترده خانوادگی یونانی های همدل باشد:

«شاید اگه تا الان با یه دختر یونانی ازدواج می کردم، خوب می شد؛ چون مسلماً اونو ترجیح می دادم. چون من بهش اعتقاد دارم گرچه من الان با نامزدم روابط خوبی دارم، ولی کسی که اهل کشور تو باشه، تو رو یه ذره بهتر از کسی می فهمه که اهل کشور تو نیست. به علاوه این مسئله به خانواده آینده تو مرتبطه. چنین ازدواجی باعث می شه دانش زبانی وسیعی داشته باشی و بچه هات یونانی یاد بگیرن».

پس درحالی که نیکوس مجبور است با زندگی در یک میدان اجتماعی جهان‌وطنی کنار بیاید، هارولد در قیاس با او در موقعیت بهتری قرار دارد؛ چون در خصوص مواجهه‌اش با بیگانگانِ ناشناس تصمیم می‌گیرد و این برای او تا حد زیادی بدین معناست که از مواجهه با آنها اجتناب می‌کند. برای هارولد، ملغمهٔ بیگانگان ناشناس در تودهٔ بی‌شکلی در یک «جمعیت» ادغام می‌شود؛ بنابراین، او از بودن در جاهایی که «جمعیت» ها ایجاد کرده‌اند، نظیر خیابان آکسفورد پرهیز می‌کند. از سوی دیگر او می‌بیند دخترش تا این حد فضای کلان‌شهر را دوست دارد. به نظر او توانایی حرکت در میدان‌های اجتماعی مشخص و اجتناب از دیگران مستلزم صرف قدرت است:

«من برای خرید به خیابون آکسفورد برم؟ هرگز، هیچ‌وقت. اگه قراره برای خرید از جای دیگه راحت باشم باید از یه همچین جمعیتی پرهیز کنم؛ ولی من یه مقدار پول بیشتر دارم و مجبور نیستم به حراجی‌ها برم. از طرف دیگه وقتی دخترم از تگزاس برمی‌گرده و می‌یاد اینجا، مشکلی با رفتن به خیابون آکسفورد نداره. از اونجا خوشش می‌یاد؛ ولی پول کمتری هم داره و واقعاً دنبال حراجی می‌گرده».

«جمعیت» های بیگانگان ناشناس برای هارولد نه‌تنها ناخوشایند، بلکه مایهٔ دردسر هم هستند. به همین دلیل است که او از تجربهٔ کارناوال ناتینگ‌هیل در کلان‌شهر اجتناب می‌کند:

«هر ساله من اونو توی تلویزیون می بینم. هر ساله تمام دروسها رو می بینم و فکر می کنم «آیا واقعاً باید به اونجا برم؟» من به اون آشفته گی، به اون جمعیت نگاه می کنم و به خودم می گم: نه، روز خوییه. بهتره به جاش به یه پیک نیک بریم».

مسلماً حرف های هارولد نمایانگر موقعیتی در چشم انداز اجتماعی لندن هستند که او را قادر می سازد نوعی تجربه جهان وطنی را در نظر داشته باشد و در نهایت فقط درباره آن تصمیم بگیرد. هارولد که در طول هفته با شرکای تجاری خود در سراسر اروپا مراوده دارد و هنگامی که در لندن است با مهاجران امریکایی معاشرت می کند، نه مجبور است غریبه های ناشناس را ببیند و نه با موقعیتهایی مواجه شود که خودش در زمره یکی از غریبه های ناشناس درآید؛ در نتیجه او مجبور نیست مهارت های اجتماعی را برای چنین موقعیتهایی کسب کند؛ زیرا تا جایی که به او مربوط می شود، هرگز از آنها استفاده نخواهد کرد. برای هارولد، لندن های خارج از حوزه اجتماع او، یا جمعیتی ناخوشایند هستند (مانند خیابان آکسفورد) یا جمعیتی بی نظم (نظیر کارناوال ناتینگ هیل). او از این امر آگاه است که این عوامل به او نزدیکند و او می تواند به آنها پیوندد (آیا واقعاً به اونجا می ری؟)، ولی در پایان مطمئن است که لندن «او» و لندن «آنها» هیچ ربطی به هم ندارند («بذار به جاش به پیک نیک بریم»); او نه علاقه و نه نیازی به این دارد که خود را در معرض کلان شهر لندن قرار دهد.

اکنون می توان گفت که هارولد در موقعیت نسبتاً ممتازی قرار دارد؛ زیرا هم صرف قدرت و هم دسترسی به شبکه های جهانی به او اجازه می دهند که تقریباً دور از مردمی قرار گیرد که پیرامون او هستند. به منظور آشکارتر

کردن تغییر عملی جنبه جهان‌وطنی گیتی‌شهر جهانی، توضیحات هارولد با نگاه به مورد آیرا کامل‌تر خواهد شد. ما او را «کلان‌شهری» نامیدیم، زیرا سرشت کلی محیط اجتماعی او نسبت به تنوع فرهنگی - اجتماعی لندن گشوده است. گرچه این تنها چیزی نیست که او را در تضاد با هارولد قرار می‌دهد، بلکه این واقعیت نیز که او تا به حال چندان از لندن خارج نشده است (او را در تضاد با هارولد قرار می‌دهد). گرچه او به عنوان یک دستیار فروش پاره‌وقت در کتاب‌فروشی و یک دانشجوی پاره‌وقت مسلماً نمی‌تواند به همان اندازه هارولد، قدرت اجتناب از مواجهه با دیگری را داشته باشد، بلکه می‌توانیم به یاد آوریم که آیرا بی‌اختیار با «دیگری» یا «بیگانه» مواجه می‌شود. او خانه‌های سازمانی باترسی را رها کرد تا «خودش را پیدا کند» و این کار را با «گشودن نوعی از مسیر درونی خود به روی دیگر "مردمان" انجام داد. همان‌طور که او بدون مبالغه کردن می‌گوید: من عاشق ملاقات با مردم هستم».

پس به نظر می‌رسد که آیرا همان «جهان‌وطنی» است که در کتاب *سنت آمده است*؛ آنجا که او چنین ذهنیتی را با اشاره به کسی تعریف می‌کند که «آسوده در میان تنوع حرکت می‌کند» (*سنت*، ۱۷: ۱۹۹۳). مسلماً این تعریف در مورد آیرا کاربرد دارد؛ ولی *سنت* همچنین بر آن است که «جهان‌وطن هر اندازه هم که از تنوع جهانی لذت ببرد، ناچار است مسیر خود را درون آن بیابد» (تأکید از من است). مادامی که آیرا از ملاقات با دیگران لذت ببرد، دوست دارد بر طبق ضوابط خود با آنها ملاقات کند. او اعتماد خاصی به شیوه‌ای دارد که مطابق میل خود با بُعد کلان‌شهری لندن «بازی می‌کند». او متناسب با حال‌وهوایی که دارد، به گفته خودش، می‌داند که باید به کدام قسمت لندن برود تا جایی را بیابد که در آنجا با کسانی که انتظار دارد، مواجه شود:

«منظورم اینه که من در اون لحظه حال و هوای مجردی دارم، پس دو ساعتی به شرق لندن می‌رم، چون اونجا جای خوییه برای اینکه به خودم این فرصت رو بدم که با آدمای مجرد ملاقات کنم».

این جمله‌ها مسلماً گویای ضرورت نیستند، بلکه نمایانگر توانایی و کنترل فضای جهان‌وطنی لندن هستند. این توانایی ناشی از شناخت چشم‌انداز اجتماعی لندن تاحدی است که این آگاهی را ایجاد کند که حوزه‌های اجتماعی متفاوت در کجا با یکدیگر برخورد می‌کنند. این آگاهی، او را مختار می‌کند که به این مکان‌ها نرود یا اگر دوست دارد مرتباً به آنجا برود. آیرا در ارتباط با تئاتر لندن می‌گوید:

«تو اینجا می‌تونی تعداد زیادی از مردم رو ببینی. مردم مرتباً این طرف و اون طرف تئاتر می‌رن و تو می‌تونی توی رستوران‌های مشخصی بشینی و با کسانی که به تئاتر میرن ملاقات کنی یا اگه می‌خوای با امریکایی‌ها ملاقات کنی یا با هر کس دیگه‌ای که دوست داری».

گرچه آیرا قلباً یک شخص جهان‌وطن است، ولی به نظر می‌رسد متفاوت از آن نوع «جهان‌وطنی» باشد که در جهان‌وطن سنت زندگی می‌کند. آگاهی از حوزه‌های اجتماعی «دیگری»، او را قادر می‌سازد که تصمیم بگیرد با کدام دیگری ناشناس («کسی که به تئاتر می‌رود»، امریکایی‌ها، مختلف‌ها) و تا چه حدی (ملاقات، تماشا) رابطه داشته باشد.

کیفیت جدیدی در جهان‌وطن‌گرایی آیرا وجود دارد. او برخلاف «جهان‌وطن» سنت، در خصلت داوطلبانه مواجهه‌اش با «دیگری» با پرسه‌زن ساکن کلان‌شهر سهیم است؛ ولی باین‌حال برخلاف پرسه‌زنی که از پیش‌بینی‌ناپذیری آهنگ‌های شهرها و مواجهه تصادفی با چیزها و آدم‌های بیگانه لذت می‌برد، آیرا می‌داند کی و کجا با بیگانگان ملاقات کند یا با آنها به شیوه خود و در مکان‌هایی ملاقات می‌کند که قادر به انتخاب آنهاست و در آنها احساس راحتی می‌کند؛ بنابراین، می‌توان او را به بهترین صورت به عنوان یک خبره زندگی در کلان‌شهر توصیف کرد. او قادر است که محیط اجتماعی اطرافش را با حوزه اجتماعی متفاوتی، حامل دیگری ناشناس پیوند دهد و کم‌وبیش مواجهات خود را به میل خود سازمان دهد (بر مبنای «حال‌وهوای» خودش).

از سخنان آیرا همچنین آشکار می‌شود که با توجه به موقعیت ظاهراً ممتاز هارولد، مواجهه با بیگانه ناشناس ضرورتاً کیش انسان‌هایی که در جایگاه پایین‌تری قرار دارند، نیست. درواقع همان‌گونه که در فصل ۴ به تفصیل آمد، آیرا ناچار شد محیط اجتماعی خود را کاملاً از آن نوع زندگی در باترسی که او را در وضعیتی منزوی قرار داده است، جدا سازد (یعنی از جایی که او هرگز نمی‌توانست با کسانی که به تئاتر می‌روند یا با امریکایی‌ها مواجه شود). به نظر می‌رسد که این موضوع، توصیف او را به عنوان یک خبره زندگی در جهان‌وطن برجسته می‌سازد؛ زیرا یک خبره ناچار است به ایجاد ذائقه‌ای برای اشیا و احساسی برای لذت‌هایی که انتخاب می‌کند، مبادرت ورزد.

پس به نظر می‌رسد مطالب یادشده از جست‌وجوی هاروی در پی معنای ضعیف‌تری از «دیگران» حمایت می‌کند. گیتی‌شهر جهانی در خرده‌جهان حوزه‌های اجتماعی متقاطعش یعنی لندن، بیشتر با دیگران «ناشناس» انطباق

می‌یابد تا با دیگران «بیگانه» (یا بیگانگان «ناشناس»); زیرا مفهوم بیگانه به معنای خطر یا چالشی برای یک نظم اجتماعی - فرهنگی تثبیت شده و پابرجاست. از آنجاکه خرده‌جهان لندن به فصل مشترکی از حوزه‌های اجتماعی کم‌وبیش محلی‌زدایی‌شده شبیه است، هیچ سامان نمادین یا اجتماعی فراگیر یا وحدت‌بخشی وجود ندارد. وجود حوزه‌های اجتماعی جهانی همچنین بدین معناست که تازه‌وارد، ضرورتاً یک بیگانه نیست، بلکه (حداقل نوعاً) اگر نه مانند مورد شبکه‌های گستردهٔ اجتماع، شخصاً برای کسانی که محیط اجتماعی آنها در مجموعهٔ مشترکی از فعالیت‌ها و کردارهای اجتماعی مشارکت دارد و کسانی که در گونهٔ مشترکی از علایق و دل‌مشغولی‌ها سهیم‌اند، شناخته شده است. به علاوه، دیگران ناشناس که به نوبهٔ خود، زندگی‌های روزانهٔ خود را در حوزه‌های اجتماعی متفاوت که با هم همزیستی دارند، پیش می‌برند، تا زمانی که «حوزه‌های دل‌مشغولی و علاقه» آنها با یکدیگر برخورد پیدا نکند، علاقهٔ مستقیم و بی‌واسطه‌ای نسبت به یکدیگر ندارند. در بیشتر بخش‌های زندگی روزمره، دیگران ناشناس از وجود یکدیگر آگاهند، ولی ضرورتاً با یکدیگر رابطه‌ای ندارند. این به نوبهٔ خود مشوق نگرش آسوده‌تری نسبت به دیگربودن تصادفی در زندگی روزمره است؛ پس رابطه با دیگری ناشناس، بیش از آنکه مسئله ضرورت باشد، مسئله انتخاب است.

می‌توان با بیان یک مادهٔ روایی، روشن کرد که این مسئله صرفاً بحثی نظری نیست، بلکه تجربهٔ زیسته خرده‌جهان گیتی‌شهر است. آنچه در این بخش از مصاحبه آشکار می‌شود، آگاهی از این همزیستی نسبتاً صبورانه با دیگران است. شاید تعجب‌آور نباشد که آیرا لندن «خودش» را دوست دارد زیرا به «دیگری» (چه «خارجی» و چه

«ناشناس») امکان می‌دهد که به جای جذب شدن یا حل شدن صرفاً حفظ شود:

«از نظر من این همون دلیل بی‌مانند بودن لندنه؛ چون لندن واقعاً مجبوره با خارجی‌هایی که به اونجا می‌آن انطباق پیدا کنه. مردم برای زندگی به اینجا می‌آن. مردمی که مشخصاً اهل این کشور نیستن و لندن به اونا اجازه داده که بخش کوچکی از لندن خودشونو داشته باشن. نمی‌دونم می‌دونین من چی می‌گم یا نه. اونا اجازه دارن که فیلم‌های خودشونو توی سینماها داشته باشن و این باعث بقای فرهنگ اونا می‌شه. بعضی از مردم می‌گن این چیز خوبی نیست، ولی من این‌طور فکر نمی‌کنم. یه بخش کوچکی از حوزه دریای کارائیب یا ترکیه یا هرچی تو بخوای؛ این برای شهری مثل لندن خیلی عالیه... یه چیزی که واقعاً اونجا رو برای من مثل خونه می‌کنه اینه که اگه الان تو به یه بیمارستان بری، هر بیمارستانی، تمام زبان‌های مختلف رو توی اونجا پیدا می‌کنی از اردو گرفته تا پنجاب و یونانی و هر زبان دیگه‌ای. تو تموم اون زبون‌ها رو پیدا می‌کنی و این فوق‌العاده است. چون لندن با تموم اونها انطباق پیدا کرده) تأکید از من است(».

آیرا در محیط اجتماعی اطراف خود به دلیل همزیستی با حوزه‌های اجتماعی دیگر احساس خطر نمی‌کند. تجربه شخصی‌اش او را متقاعد ساخته است که «لندن می‌تونه نیازهای خیلی از مردم رو برآورده کنه» و این هم‌نشینی آزادانه قومیت‌ها، سبک‌های زندگی و فرهنگ‌های مختلف چیزی نیست که به حوزه تفریح و سرگرمی لندن محدود باشد، بلکه چیزی است که او به درجه‌های متفاوت، کم‌وبیش در تمام حوزه‌های دیگر کلان‌شهر - در بخش خدمات (بیمارستان) یا در منطقه مسکونی (بریکستون) - مشاهده می‌کند:

«من تمام مردمی که در کنار هم هستن رو دوست دارم و فکر می‌کنم همه چیز به طوری برای همه کس و همه انواع سبک‌های زندگی در بریکستون مهیاست؛ من اینو دوست دارم».

همچنین می‌توان از سخنان آیرا متوجه شد که او تمایلی به جذب یا ادغام کردن این پاره‌های متعدد فرهنگ و سبک‌های زندگی در محیط اجتماعی خود ندارد: «من خودم توی زندگیم هر چیزی رو به ذره تجربه می‌کنم». اگر بخواهیم طور دیگری به موضوع نگاه کنیم، باید بگوییم آیرا نمی‌ترسد که هویت خود را در مواجهه با تنوع فرهنگی اجتماعی لندن از دست بدهد. او مطمئن است همان‌گونه که تمایلی به جذب فرهنگ‌های دیگر ندارد، در یک سبک یا شیوه مشخص زندگی هم جذب نمی‌شود. چنان‌که خود می‌گوید: «من به طرف سبک مشخصی نمی‌رم، من سبک خودمو دارم».

سارا، جهان‌وطن پرتحرک نیز نگاه مشابهی به این مسائل دارد. او نیز مانند آیرا به ظرفیت لندن برای انطباق با تازه‌واردان ایمان دارد و به توانایی آنها برای جای‌گرفتن در چشم‌انداز مختلط قومی و اجتماعی لندن نیز اعتماد دارد:

«همه جور آدمی برای زندگی به اینجا می‌آن؛ من فکر می‌کنم مردم می‌خوان با لندن منطبق بشن و چیزی رو پیدا کنن که تقریباً سریع با اونا تناسب پیدا کنه».

برای او که تمام روز را در شهر کار می‌کند، هم‌نشینی با «دیگران» چیزی است که با فعالیت‌های اوقات فراغت او

همخوانی دارد. «دیگری» چیزی است که او هر وقت بخواهد می‌تواند آن را انتخاب کند؛ نظیر زمانی که در یک بعدازظهر که با دوستان در بیرون از خانه می‌گذرانند.

«می‌تونی هرچی بخوای از هر جای دنیا انتخاب کنی و بخوری».

در بریکستون، درگیری نژادی و خشونت پنهان، چیزی است که او احتمالاً هرگز به‌جز در تلویزیون با آن مواجه نخواهد شد. به نظر نمی‌رسد که سارا به دلیل شغلش، سرگرمی خوانندگی و شبکه گسترده دوستانش، برخوردهای تصادفی و ناخواسته‌ای با دیگران ناشناس داشته باشد. او احساس می‌کند که می‌تواند زندگی روزانه‌اش را در حوزه‌های اجتماعی لندن بگذراند؛ بنابراین، او در جایگاهی مطمئن قرار دارد:

«منظورم اینه که می‌دونم چطوری حرکت کنم. می‌دونم آدم باید چطوری عمل کنه تا توی لندن موفق و خوشحال باشه».

پس این در کجا بیگانه را رها می‌کند؟ زمانی که در جهان‌وطن‌گرایی صبورانه‌ای حل شود که بر پایه حوزه‌های اجتماعی هم‌پوشان، ولی نه متضاد قرار دارد؟ سارا نمایانگر وجود گونه دیگری از بیگانه است که ممکن است در گیتی‌شهر با خرده‌جهان جهانی‌اش و فضای فناورانه مرتبط با آن، شایع‌تر شود. سارا از هر کس که در مکانی نظیر لندن زندگی می‌کند، می‌خواهد که مهارت‌های پایه‌ای را در خصوص آنچه او «علم به چگونگی حرکت کردن می‌نامد»، داشته باشد؛ بنابراین، برای او این پیشینه قومی یا اجتماعی یا نگرش‌ها یا عادت‌های مختلف نیست که بیگانه را تعریف می‌کند، بلکه بیگانه کسی است که در جوی از همزیستی فرهنگی و فضایی تصمیم می‌گیرد که در محیط اطراف خودش مداخله تکنیکی انجام دهد. او مثالی می‌زند:

«مثلاً امروز من توی فرودگاه بودم، کسی رو به اونجا رسوندم. معلومه که اروپا پر از خارجی‌هاست؛ ولی مردمی اونجا بودن که داشتن سعی می‌کردن از دستگاه صدور بلیت برای پرداخت هزینهٔ پارک ماشینشون استفاده کنن و طرز کار دستگاه رو بلد نبودن. منم عجله داشتم و اونجا ایستاده بودم و داشتم دیوونه می‌شدم؛ چون این مردم بلد نبودن از دستگاه استفاده کنن».

درحالی‌که سارا در مورد دیگربودن و عجیب بودن کسانی که با آنها ارتباط دارد، آرام و صبور است به کسانی که می‌توان آنها را بیگانگان فنی نامید، علاقه‌ای ندارد. آنچه از نقطه‌نظر زیست‌جهان به‌وسیلهٔ سارا آشکار می‌شود، منعکس‌کنندهٔ چیزی است که هانزر (۱۲۷: ۱۹۹۸) به‌تازگی آن را به عنوان تغییری در اصل سازمان‌دهندهٔ «شهرهای ناهمگن» معاصر توصیف کرده است. در این خصوص آن‌چنان‌که هانزر می‌گوید: «ادراکات و روابط مسلط، بیش از آنکه ناشی از سامان اخلاقی باشند، ناشی از سامان فنی هستند و این بدان معناست که تنظیم اجرایی و سهولت فنی و تجاری، مسلط خواهند شد».

به نظر آنچه برای ثبات گیتی‌شهر جهانی از اهمیت وافری برخوردار است، شکل‌های مختلف نظم اجتماعی هستند که بر پایهٔ جدایی ایجاد می‌شوند (والدنفلدز، ۶۳: ۱۹۹۰). به این معنا که حافظ فضای آزادی میان دیگران ناشناس و حوزه‌های اجتماعی مربوط به آنها هستند. این امر در بعد فلسفی خود به معنای تلاشی برای درک عملی یا انطباق با دیگران نیست (آیرا: «با هر چیزی تماسی داشته باشم»، «با خارجی‌ها تناسب پیدا کنم») بلکه به معنای آگاهی از الگوهای فضا - زمانی و دیگر روابط تکنیکی در خصوص محیط‌ها و حوزه‌های اجتماعی آنهاست (برای آیرا به معنی

دانستن اینکه کی و کجا به دیدن امریکایی‌هایی که از سالن تئاتر بیرون می‌آیند، برود و برای سارا به معنای رفتن به بازار بریکستون در یک صبح یکشنبه و نرفتن به بریکستون در شب جمعه است). این در معنای نظام‌مند آن، به معنای توانایی حرکت ماهرانه از خلال فضاهای فن‌شناختی چشم‌انداز جهان‌وطن (فرودگاه‌ها، دستگاه‌های عابر بانک، دستگاه‌های صدور بلیت و غیره) به عنوان کانون‌های فصل مشترک محیط‌های اجتماعی متفاوت و حوزه‌های اجتماعی آنهاست.

۱-۲. شهر همسایگان

بحثی که در بخش گذشته صورت گرفت، نشان داد که مقوله «بیگانه» احتمالاً نمی‌تواند به بهترین شکل ممکن به توضیح مجموعه جدید اجتماعی محیط‌های اجتماعی مبسوط و حوزه‌های اجتماعی آنها آن‌چنان پردازد که بتوان آنها را در خرده‌جهان گیتی‌شهر یافت. در نخستین ارزیابی، ما به تشریح هم‌نشینی آزادانه محیط‌های اجتماعی متفاوت و کردارهای اجتماعی و الگوهای فضایی - زمانی هم‌پوشان مربوط به آنها به عنوان جهان دیگران ناشناس پرداختیم. این واژه بر توانایی آگاهی متقابل تعداد زیادی از حوزه‌ها و محیط‌های اجتماعی از یکدیگر بدون اینکه با یکدیگر ارتباط داشته باشند، تأکید می‌کند.

پژوهش جدیدی در جامعه‌شناسی پدیدارشناختی، نوع نمادینی از «همسایه» را (که به عنوان «نزدیک‌ترین دیگری» تعریف می‌شود) برای فهم مجموعه‌هایی از آن نوع که پیش‌تر بیان شد، پیشنهاد می‌کند (گراتهف، ۱۹۴۰:

۲۹). استدلالی که در پس این مقوله وجود دارد و ممکن است در آغاز، عجیب به نظر برسد، این است که «تفکیک مورد تأیید»^{۲۱۳} (گراتهف، ۴۶: ۱۹۴۰) میان محیط‌های اجتماعی همزیست، اساساً نه از طریق قوانین و تنظیمات ایجادشده به‌وسیله جامعه یا نظام‌های فنی، بلکه از طریق بینادهنیت زیست‌جهان به دست می‌آید. ما باید به یاد آوریم که تعریف محیط اجتماعی به عنوان یک ترکیب نسبتاً ثابت کنش و تجربه، به‌وسیله «موقعیت زندگینامه‌ای» فرد و روابط او ساختار پیدا می‌کند. این به معنای دقیق کلمه، میدانی از گزینه‌هاست که هیچ الزام مؤکدی را ایجاد نمی‌کند. با این حال، این حضور زیست‌جهان «نزدیک‌ترین دیگری» است که افق امکانات (گراتهف، ۳۶: ۱۹۴۰) را در یک محیط اجتماعی متمایز می‌سازد؛ به عبارت دیگر، قبل از آنکه هر نوع مداخله دیگری تأثیرگذار باشد، «نزدیک‌ترین دیگری» در محیط اجتماعی‌اش، گزینه‌های موجود در محیط اجتماعی مرا در ارتباط با طیفی از تجارب و کنش‌های ممکن، هم می‌گشاید و هم محدود می‌کند.

شیوه‌هایی که محیط‌های اجتماعی هم‌جوار، میدان‌های اجتماعی خود را محدود می‌سازند، در دل مجموعه‌ای از قواعد اجتماعی تثبیت نمی‌شوند، بلکه هر بار مجموعه بی‌مانندی از روابط هم‌پوشان و متضاد را در بر می‌گیرند؛ بنابراین، محیط‌های اجتماعی هم‌جوار، مرزهای مشترکی را از طریق شیوه‌های ضمنی وضع قواعد پنهان و گذرا تولید و حفظ می‌کنند. پارادوکس اصلی در اینجا، حفاظت متقابل از مرزهای مشترک به‌منظور حفظ محیط‌های اجتماعی متمایز است: «تفکیک مورد تأیید» نمایانگر ارتباط بدون وفاق یا درک، آگاهی و تشخیص بدون درآمیختن و فاصله با وجود نزدیکی است. نزدیک‌ترین دیگری کمک می‌کند که «بازی آزادانه» محیط اجتماعی اطراف من همچنان

برقرار باشد (و برعکس)، ولی او ضرورتاً یک دوست نیست، یک بیگانه هم نیست؛ زیرا من به مراقبت و محافظتی که او در یک فضای مشترک انجام می‌دهد و از این طریق تلویحاً در موقعیت‌مندی محیط اجتماعی من مشارکت می‌کند، اعتماد دارم.

اکنون مهم است به خاطر آوریم که همسایه به عنوان «نزدیک‌ترین دیگری» نمایانگر نوع معینی از نظم‌های اجتماعی است که دربرگیرنده چیزی بیش از رابطه بین همسایگان محلی واقعی است. همچنان روابط شکننده و بی‌مانندی که با همسایه به معنای معمول کلمه برقرار می‌کنیم، می‌توانند نخستین گام ما به سوی نوعی از سامان نمادین زیست‌جهان باشند که به استعاره همسایه به عنوان نزدیک‌ترین دیگری مرتبط است. هارولد و همسایه محلی او مثالی از روش‌های بی‌مانندی هستند که تفکیک مورد تأیید محیط‌های اجتماعی به‌وسیله آنها سازمان می‌گیرد و متمایز می‌شود:

«همسایه من یه زن مجرده که احتمالاً در دههٔ چهل‌م عمرشه. خونوادش صاحب یه مرکز توزیع غذای ایتالیایی یا یه چیزی شبیه اون هستن؛ ولی من درختچه‌های اونو هرس می‌کنم.... چون درختچه‌های من و اون هم‌مرز هستن. به همین دلیل وقتی من درختچه‌های خودمو هرس می‌کنم، می‌رم اون طرف و درختچه‌های اون رو هم از هر دو طرف هرس می‌کنم. شاید براش سخت باشه که خودش این کار رو بکنه. متقابلاً همیشه هرچند وقت یک بار ما یه نوشیدنی یا یه جور کیک ایتالیایی رو جلوی خونه‌مون می‌بینیم».

آنچه هارولد دربارهٔ همسایه‌اش می‌داند، به معنای معاشرت زیاد دو طرف نیست. باین حال او همزیستی با محیط اجتماعی آن زن را با کارکردن همیشگی در نقاط مرزی مابین آنها - هرس کردن درختچه‌ها - تصدیق می‌کند. این آشکارا یک ژست نمادین است که تأثیر پایداری دارد و با زندگی شلوغ شغلی او و غیبت مداومش از لندن سازگار است. همسایهٔ او نیز تصدیق او را با نشان دادن قدردانی خودش از مراقبت و محافظت هارولد با یک فنجان چای نشان می‌دهد. شیوه‌ای که هارولد این رابطهٔ همسایگی را توصیف می‌کند، نمایانگر نوعی توازن است؛ ولی توازنی که بر پایهٔ جدایی قرار دارد. هیچ‌یک از آنها به محیط اجتماعی دیگری وارد نمی‌شود. هارولد درختچه‌ها را هرس می‌کند، اما نه در خانهٔ آن زن، و زن نیز نوشیدنی را در درگاه خانهٔ او می‌گذارد، ولی آن را شخصاً در خانهٔ هارولد نمی‌برد و برای نوشیدن یک فنجان قهوه به خانهٔ آنها نمی‌رود. آنها هیچ مطالبهٔ دیگری از یکدیگر ندارند؛ مثلاً به مهمانی یکدیگر نمی‌روند یا هر هفته با هم چای نمی‌نوشند. ما پیشینهٔ تمامی این مسائل را نمی‌دانیم، ولی مسلماً می‌توان تمامی این امور را به‌مثابه بیان ضمنی این گفته در نظر گرفت که: تنظیم‌هایی وجود دارند که برای هر دو طرف مناسب هستند؛ بگذار به همین طریق ادامه دهیم. شیوهٔ متوازن سازمان‌یافتن محیط اجتماعی هارولد به‌واسطهٔ یک توافق ضمنی با همسایه‌اش، مسلماً بر «بازی آزادانه» محیط اجتماعی مبسوط هارولد تأثیر می‌گذارد. اکنون یکی از دغدغه‌های او از بین می‌رود؛ زیرا وقتی او در یک صبح دوشنبه به نقاط مختلف اروپا سفر می‌کند، می‌داند که همسرش هیچ مشکلی با همسایه نخواهد داشت و می‌داند که می‌تواند وقت آزاد ذی‌قیمتش را در معاشرت با مهاجران امریکایی دیگر بگذراند، بدون آنکه مجبور باشد آن را با شخصی بگذراند که از سر اتفاق در خانهٔ کناری منزل او سکونت دارد.

مسلماناً چندین راه وجود دارد که محیط‌های اجتماعی مجاور در موقعیت‌مندی یکدیگر سهیم شوند. به همین سان شیوه‌های متعددی نیز برای درک تفکیک تأییدشده وجود دارد. هارولد و همسایه‌اش راه‌هایی کاملاً شخصی برای تصدیق و مشخص کردن مرزهای محیط اجتماعی‌شان دارند. البته این موضوع ممکن است در بافت خیابانی مسکونی در منطقه‌ای ثروتمند که متشکل از ردیف خانه‌هایی هم‌شکل است که به اتاق‌های اجاره‌ای بدل شده‌اند و هیچ بوته گیاه یا امکانات عمومی مشترکی در آنها وجود ندارد تا به عنوان زمین بازی، نشانه‌های نمادین بین محیط‌های اجتماعی مصرف شوند، متفاوت باشد. به علاوه اگر بیشتر مردم در خارج از منطقه مسکونی کار و معاشرت کنند، احتمالاً همسایگان محلی همدیگر را به عنوان رهگذرانی که به سوی ایستگاه مترو می‌روند، تشخیص نمی‌دهند. در این مورد، قواعد تفکیک مورد تأیید بین نزدیک‌ترین دیگری، نظیر اشکال «بی‌توجهی مدنی» (گافمن، ۸۴: ۱۹۶۶)، عمومی‌تر خواهند بود؛ یعنی راه‌هایی برای ارج‌گذاری به حضور دیگری و در عین حال نشان دادن علاقه به عدم مداخله متقابل خواهند بود. موقعیتی از این نوع در شرح آیرا از خیابان محل سکونتش در بریکستون توصیف شده است:

«یه چیز خوبی توی این احساس هست که به خونه‌ات برگشتی؛ به یه چیز آشنا که بیگانه نیست و مردم می‌شناسنت و برات سر تکون می‌دن، حتی اگه نگن «سلام»... من دوست دارم مرتب پیاده به بالا و پایین خیابون برم و همون مردم رو ببینم، حتی اگه باهاشون صحبت نکنم».

باید به خاطر آوریم که آیرا قبلاً گفت، ترجیح می‌دهد وقتی که قادر نیست یک کارت سفر بخرد تا با دوستان کاری یا

دانشگاهی که در جاهای دیگر لندن زندگی می‌کنند، ملاقات کند، تنها در خانه بنشیند، به جای آنکه سعی کند با جامعه کارایی‌ها قاطی شود یا با همسایگان محلی‌اش معاشرت کند. باین حال صحبت‌های او نشان می‌دهد چقدر برای حضور غیرمزامحت‌آمیز نزدیک‌ترین دیگری‌های مشخص، ارزش قائل است. تأیید متقابل آیرا و همسایه‌ها از طریق سرتکان‌دادن، به قرارگرفتن محیط اجتماعی او («به خانه آمدن» به سوی چیزی آشنا) در این خیابان لندن کمک می‌کند. یک بار دیگر به نظر می‌رسد توافقی ضمنی در خصوص رهاکردن چیزها به همان شکلی که هستند، وجود دارد. توافقی در این باره که هیچ خواست یا نیازی به معاشرت بیشتر و عمیق‌تر با یکدیگر وجود ندارد. باین حال اگر این مرزهای نامرئی میان محیط اجتماعی او و نزدیک‌ترین دیگری به هر دلیلی از بین برود، آیرا می‌داند که چگونه با ایجاد موانع از محیط خودش حفاظت کند؛ به عبارت خودش «من حفاظ خودمو می‌سازم». یکی از راه‌های حفظ جدایی از دیگری که مایل به پذیرفتن اشکال بی‌توجهی مدنی نیست، سخن‌گفتن با لهجه‌های انگلیسی متفاوت است. او با اشاره به گروهی از مردان جوان که گاه در خیابان محل زندگی‌اش پرسه می‌زنند و معمولاً سعی می‌کنند با او حرف بزنند، مثالی می‌زند:

«اگه بخوام فاصله‌ام رو حفظ کنم، کاری که بیشتر مواقع می‌خوام انجام بدم، با اونا به زبان انگلیسی اشرافی و شسته‌رفته حرف می‌زنم و می‌تونم ببینم که نمی‌دونن چطور با من ارتباط برقرار کنن. منظورم اینه که اونا واقعاً با این کار من گیج می‌شن».

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، نظم‌های نمادین از نوع همسایه صرفاً برای تنظیم (روابط) دو همسایه محلی خاص و محیط‌های اجتماعی‌شان به کار نمی‌رود. گرچه این کارکرد در چنین موقعیت‌هایی احتمالاً از موقعیت‌های دیگر آشکارتر است، ولی می‌تواند به سایر اشکال تفکیک مورد تأیید از نزدیک‌ترین دیگری نیز بسط داده شود. ما در مورد آیرا شاهد چنین گسترشی به سوی شمار نامعینی از نزدیک‌ترین دیگری‌ها بودیم که با شکل نسبتاً آزادانه و صمیمانه بی‌اعتنایی مدنی همراه بود و جای‌گیری محیط اجتماعی او و در عین حال «بازی آزادانه» این محیط را تضمین می‌کرد. اگر بیشتر به توضیح‌های آیرا در خصوص «شهرنشینی به عنوان یک شیوه زندگی» گوش کنیم، چنین به نظر می‌رسد که زندگی در کلان‌شهر به وسیله یک نظم صمیمانه پوشیده‌تر و ضمنی‌تر هدایت می‌شود که بر پایه اعتمادی قرار دارد که از صرف حضور نوعی از نزدیک‌ترین دیگری عام ناشی می‌شود:

«یه چیزی که در مورد شهرنشینی آزارم می‌ده، اینه که سازنده اجتماعه... شما باید نزدیک به هم زندگی کنین، پس واقعاً نمی‌تونین از هم فاصله داشته باشین؛ ولی باین‌حال و در این مورد ممکنه بخوام با خودم مخالفت کنم. من توی شهر چیزی رو پیدا کردم که دوستش دارم و اون اینه که تو می‌تونی اگه بخوای ناشناس و خصوصی باقی بمونی... ولی می‌دونین یه جور آرامش در شناختن مردم و در عین حال در نشناختن اونا وجود داره و همین‌طور در اعتماد کردن و اعتماد نکردن به اونا. اگه مجبور بودی به اونا اعتماد کنی یه نوع احساس خاصی داشتی، ولی مجبور نیستی راه و روش رو کنار بذاری تا بهشون اعتماد کنی و فقط به کارت ادامه می‌دی. یه جور امنیت هم در زندگی شهری وجود داره. امنیتی که وقتی مردم دور و برت هستن به وجود می‌یاد. گرچه اگه روزنامه‌ها رو بخونی، فکر

می‌کنی مردم ترجیح می‌دن ازت دور بشن تا اینکه کمکت کنن؛ ولی من فکر نمی‌کنم این درست باشه. من فکر می‌کنم اگه توی خطر بیفتی بهت کمک می‌کنن و به این قضیه کاملاً اطمینان دارم».

آنچه آیرا در اینجا توصیف می‌کند، شکلی از تفکیک مورد تأیید است که بین محیط‌های اجتماعی مجاور وجود دارد و بر مبنای اعتماد آزمون‌نشده‌ای به قابل اعتماد بودن «نزدیک‌ترین دیگری عام» قرار دارد. این صرف وجود حضور مشترک اعضای فضای عمومی کلان‌شهر است که به او اطمینان دوباره می‌بخشد؛ زیرا او مطمئن است در زمان وقوع «خطر واقعی»، این تودهٔ ناشناس مردم به همسایگانی واقعی بدل می‌شوند و تردیدی برای حفاظت و مراقبت از نزدیک‌ترین دیگری که نیازمند کمک است به خود راه نمی‌دهند. این امر ضرورتاً لازم نیست در مواقع مهمی مثل جلوگیری از مورد سرقت قرارگرفتن یک نفر صورت بگیرد، بلکه می‌تواند خود را به شیوه‌ای ظریف‌تر نیز نشان دهد.

ما دقیقاً نمی‌دانیم آیرا اعتماد عمیق خود را از کجا آورده است، ولی شاید او نیز شاهد چنین منظرهٔ نه چندان نامعمولی بوده است که در یک عصر زمستانی در یکی از پارک‌های لندن، مردی که با سگش برای پیاده‌روی آمده است به یک دونده اشاره می‌کند و می‌گوید: «مراقب باش! اون پایین لغزنده است». آیا این با تصویر یک لندن به عنوان فردی سرد و بی‌اعتنا به دیگری که به کسی کمک نمی‌کند، مطابقت دارد؟ (آیرا: اگه روزنامه‌ها رو بخونی...) آنچه در این مواجههٔ کوتاه رخ می‌دهد، اشاره به چیزی دارد که بیش از بی‌توجهی مدنی بین دو فرد است که با ظرافت، فضاهای شخصی خودشان را در میان جمع پیش می‌برند. نگرانی بیشتر فردی که سگش را بیرون آورده است، نسبت به امنیت دونده، اشاره به محیط‌های اجتماعی آنها به عنوان میدان‌هایی دارد که رو به سوی کنش

بالقوه و بالفعل، جهت‌گیری شده‌اند. دغدغهٔ مردی که با سگش راه می‌رود، حداقل تاحدی ناشی از توجه خودخواهانه و البته غیرخودخواهانهٔ اوست که دوست ندارد با دونده‌ای که پایش شکسته همراهی کند. به طور مشابهی دونده نیز احتمالاً اکنون خود را ملزم می‌بیند که آرام‌تر بدود، نه فقط برای امنیت خودش، بلکه برای درنظرگرفتن علاقهٔ مردی که با سگش راه می‌رود؛ بنابراین، آنچه ما در اینجا می‌بینیم دو فرد هستند که مدت کوتاهی نسبت به حفظ میدان‌های گزینش محیط‌های اجتماعی مربوط به خودشان علاقه‌مند شده‌اند.

این مثال کوچک، نمایانگر تفاوت ظریف، ولی مهمی است که بین «بی‌توجهی مدنی» گافمن و «تفکیک مورد تأیید» گراتهوف وجود دارد. درحالی‌که مفهوم گافمن (۳۸۵: ۱۹۷۲) بر جنبه‌های خوددارانهٔ مواجههٔ دو فرد در زندگی روزمره تأکید دارد، گراتهوف (۳۷: ۱۹۹۴) بر حضور نزدیک‌ترین دیگری به‌مثابه مشارکت مثبت در حفظ محیط‌های اجتماعی فرد دیگر تأکید دارد؛ حال دلیل، هرچه می‌خواهد باشد؛ خودخواهانه یا غیرخودخواهانه. این تفاوت همچنین در سخنان آیرا در خصوص «امنیت در احاطه شدن به‌وسیلهٔ مردم» آشکارتر می‌شود. این بدان معناست که برای او نزدیک‌ترین دیگری تعمیم‌یافته چیزی نیست که باید از آن اجتناب کرد، بلکه چیزی است که به طور غیرمستقیم در عادی شدن زندگی روزمره در شهر بزرگ مشارکت می‌کند (تو فقط باید باهاش کنار بیای).

درنهایت، شیوه‌ای که آیرا رابطهٔ خودش را با یک لندنی دیگر توصیف می‌کند، نمایانگر آن است که او آشکارا تناقض‌های ذاتی جدایی تأییدشده را در عمل احساس می‌کند. این «اجتماع» است که امکان «گمنام بودن» و همچنین اطمینانی را که لازم به امتحان کردن آن نیست و نزدیکی‌ای را که مستلزم فاصله است و آسودگی از

شناخت مردم و در عین حال نشناختن آنها را فراهم می‌آورد. توصیف آیرا دقیقاً در راستای همان چیزی پیش می‌رود که کانت آن را تخصم بنیادین تمامی اشکال سازمان اجتماعی می‌داند، «جامعه‌پذیری ضداجتماع» (کانت، ۱۹۸۱: ۲۰۸). واژه‌هایی که کانت به کار می‌برد، از دو نیروی متخاصم زندگی اجتماعی استفاده می‌کنند که به‌ویژه بر تلاش فرد برای تولید یک محیط اجتماعی نیز تأکید دارند. از یک‌سو بعد ضداجتماعی فرد مایل است که جهان را بر طبق علاقه و تمایل یک فرد سازمان دهد و از سوی دیگر ضرورت «جامعه‌پذیری»، فرد را به دیگران و علایقشان مرتبط می‌سازد و این کار به‌منظور قادر کردن فرد به تعقیب تمایلات خویش در بهترین راه ممکن انجام می‌گیرد.

۲-۱-۱. همسایه «دور»

چهره نمادین همسایه به عنوان نزدیک‌ترین دیگری که درگیر حفظ محیط اجتماعی یک فرد است، محدود به تشریح روابط همسایگی محلی نیست. اینکه چه کسی صلاحیت این را دارد که نزدیک‌ترین دیگری باشد، ضرورتاً مسئله قرابت محلی نیست، بلکه نخست و بیش از همه به‌واسطه ارتباط عملی یا دسترس‌پذیری به دیگری در ارتباط با وظیفه مراقبت و حفظ زیست‌جهان تعریف می‌شود (گراتهف، ۳۵: ۱۹۹۴). می‌توان گفت که به‌ویژه محیط اجتماعی مبسوط که به فراسوی (محدوده) «اکنون و اینجا واقعی» می‌رود، متکی بر حفظ نزدیک‌ترین دیگری دور است. این «نزدیک‌ترین دیگری» تبدیل به «دروازه‌بانی» در ارتباط با پاره‌های قلمرو نمادین خود (مثلاً دارایی‌ها و تکالیفی که موقتاً در فاصله‌ای دور از دسترس فرد قرار دارند) می‌شود.

مثلاً باربارا در خصوص بعضی از چیزهای مهم شخصی که ناچار شد هنگام ترک فیلیپین و بعد از آن در لندن رها کند، بر چنین دروازه‌بانی تکیه دارد. از آنجاکه با بودجه مالی که او دارد، اغلب نمی‌تواند از لندن به ایالات متحده سفر کند، بر حفظ این «دوست» در ناشویل در ارتباط با موضوع‌های فنی که در غیاب او ایجاد می‌شود (نظیر مالیات اتومبیل یا بیمه پزشکی) تکیه می‌کند:

«همین دوستانه که قبل از اینکه ناشویل رو ترک کنم، برای انجام کارای تجاری خودم خیلی بهش تکیه کردم؛ مثلاً به من کمک کرد که یه جعبه امانات داشته باشم که بعضی از چیزایی رو که برام اهمیت داشت در اون نگه دارم و اونجا ذخیره کنم. اون دوستم یکی از کلیدای این صندوق رو داره و به همین دلیل می‌تونه بهش دسترسی داشته باشه. اون می‌خواست اگه اتفاقی برای من در لندن افتاد، به جای من کارای خوانندگی و اجرا رو انجام بده».

این توافق، نمایانگر اعتماد و اطمینان بسیار زیاد به کسی است که باربارا حاضر است او را یک «دوست» بنامد. باین‌حال این اطمینان تاحدی به‌واسطه دغدغه جدی باربارا در خصوص شایستگی اعتماد به این فرد کاهش یافته است؛ زیرا باربارا از زمان ترک ناشویل، چیزی از «امانت‌داری» او ندیده است:

«من دو بار بهش نامه نوشتم و اون جوابی نداد. از خودم پرسیدم چرا، و این منو مشکوک می‌کنه که شاید اون واقعاً می‌خواست از من امتیاز بگیره».

این نمایانگر تناقض «نزدیک‌ترین دیگری دور» است و با خود، مجموعه‌ی کاملی از مسائل را در خصوص اعتماد کردن از خلال فاصله و اولویت مفروض تعامل رو در رو به وجود می‌آورد. همان‌طور که محیط اجتماعی مبسوط به طرحی بدل می‌شود که به گونه‌ی بازتابی سازمان می‌یابد، ناچار است ضرورتاً به روی دیگران دور گشوده شود که این به معنای شکنندگی و آسیب‌پذیری است. درست همان‌طور که محیط مبسوط دیگر در روابط اجتماعی باثبات و معیارهای اخلاقی اجتماع محلی و شبکه‌های خویشاوندی ریشه ندارد، روابط مبتنی بر اعتماد نیز که محیط اجتماعی مبسوط درون آنها جای می‌گیرد، در عوامل یادشده ریشه ندارند. همان‌طور که گیدنز (۱۹۹۴: ۱۲۱) نشان می‌دهد، تحت این شرایط، خود اعتماد به طرحی تبدیل می‌شود که طرف‌های رابطه باید «بر روی آن کار کنند» و نمی‌تواند به وسیله‌ی معیارها و دستورهای هنجاری ثابت کنترل شود. آشکار است که باربارا در این خصوص با برخورد عظیمی مواجه است؛ از یک‌سو او آشکارا نگران است، زیرا شخص دیگر، به گونه‌ای که باعث اطمینان باربارا شود رفتار نمی‌کند. از سوی دیگر او از لحاظ فنی متکی به اراده‌ی نیک آن دوست می‌شود. به علاوه از آنجاکه هیچ قاعده‌ی ثابتی وجود ندارد، او ادعای بی‌اعتمادی خود را بر چه زمینه‌هایی بنا می‌کند؟ با فرض اینکه همه چیز در ناشویل و لندن «عادی» باشد، شخص امانت‌دار باید هرچند وقت یک بار با باربارا تماس داشته باشد؟

آنچه آشکارا در مورد باربارا کمکی نمی‌کند، این واقعیت است که در خصوص دسترسی به ابزار جهانی حمل و نقل و ارتباطات، او به گروه محرومان تعلق دارد. با بودجه‌ی اندکی که او دارد، در طول دو سال اقامتش در لندن تنها توانسته است یک بار به ایالات متحده سفر کند. او استفاده (بیش از اندازه) از تلفن را بر خود ممنوع کرده است و

به همین دلیل تنها از طریق پست الکترونیکی در دفتر کارش یا نامه‌نگاری با امریکا در ارتباط است. از آنجاکه شخص مورد اعتمادش ظاهراً از طریق پست الکترونیکی تماسی با او ندارد، «پروژه اعتماد» بین آنها به واسطه نبود امکان تماس از خلال مسافت طولانی به گونه‌ای غیرضروری پیچیده شده است و از این رو شاید بیش از آنکه قاعده باشد، استثناست.

برعکس، پیوند اولاً ساکن جهان وطن با «خدمات حمایتی فراآتلانتیک» که از طریق حمل‌ونقل جهانی حفظ می‌شود، می‌تواند مثالی باشد از اختیاراتی که از طریق «دسترسی حضوری» جهانی فراهم می‌شود (گیدنز، ۱۹۹۱: ۱۲۴). از نظر فنی، ارتباطات جهانی، دنیا را در نوعی حضور مشترک مجازی فشرده کرده‌اند و حتی اگر قرار باشد کسی حضور مشترک را با تعامل رودررو پیوند دهد، حمل‌ونقل جهانی مطمئناً به فراسوی شمار و فاصله کسانی کشیده شده است که می‌توانند برای «دسترسی حضوری عملی» به حساب آیند؛ پس چنین شرایطی هستند که اجازه می‌دهند یک بانوی سالخورده در لندن موقعیتی داشته باشد که مستلزم کار حفاظت محلی برای دوستانش در نیویورک باشد.

«مثلاً من یه سال به نیویورک رفتم و از خونه اونا نگهداری کردم، درحالی‌که اونا تعطیلات رو در ایرلند می‌گذروندن؛ یه همچین چیزی (اتفاق افتاد)».

در اینجا شاهد وظیفه نگهداری از عناصر محلی محیط اجتماعی یک شخص هستیم که «به طور معمول» با همسایه

محلی در ارتباط است و موقتاً به یک فرد آشنا واگذار شده است که صلاحیت او به عنوان نزدیک‌ترین دیگری بر مبنای شایستگی اعتماد و دسترس‌پذیری حضوری، مورد تأیید قرار گرفته است. لازم است به یاد آوریم که اعتماد متقابل لازم برای این طرح فراآتلانتیکی، ناشی از حضوری مشترک و مکرر بود، یعنی ناشی از بازدیدهای مداوم که در امتداد آتلانتیک صورت می‌گرفت. آنچه در این تجربه محدود، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، نگرانی مشترک در خصوص یک شخص بود که به ترتیب خواهر و دوست را شامل می‌شد و بدین‌سان برای چنین حمایتی که از فراسوی فواصل صورت می‌گیرد، همدلی مؤثری ایجاد شد.

به نظر می‌رسد این تمایل به انجام خدمات حمایتی و مراقبتی نسبت به محیط اجتماعی یک فرد که فراتر از رابطه با همسایگان محلی صورت می‌گیرد، نه فقط در ارتباط با محیطی که به فراسوی فواصل کشیده می‌شود کاربرد دارد، بلکه می‌تواند در سازمان‌یابی محیط‌های اجتماعی درون خود محله نیز کاربرد داشته باشد. در این مورد می‌توان تغییر جهت ظریفی در سخنان سارا، جهان‌وطن پرتحرک، درباره روابط دوستانه‌اش مشاهده کرد. او رابطه‌اش با همسایه دیواره‌دیوار خود را این‌گونه شرح می‌دهد: «ما واقعاً با هم معاشرت نداریم، ولی گاهی گفت‌وگوی کوتاهی از دو سوی حصارهای باغ انجام می‌دیم» و از سوی دیگر رابطه‌اش با همسایه آن‌سوی خیابان را چنین تشریح می‌کند: «من اصلاً اونو نمی‌شناسم؛ حتی نمی‌تونم مطمئن باشم که الان کسی اونجا زندگی می‌کنه». سارا مانند کسی که زیاد مسافرت می‌کند، مجبور است بر وظیفه نخست همسایه به عنوان یک «دروازه‌بان» پنهان در مقابل محدودیت‌های محلی محیط اجتماعی خود تکیه کند. با این حال، وظیفه عملی حفاظت از محیط اجتماعی‌اش در

زمان نبودِ او بر عهدهٔ «همسایه» ای است که در پایین خیابان زندگی می‌کند:

«یک جفت کلید توی دست همسایه‌ایه که چند تا خونه اون طرف‌تر پایین جاده زندگی می‌کنه. چون اون یه معماره و گاهی خرده‌کاری‌های مربوط به خونه‌مو انجام می‌ده و من می‌تونم بهش اعتماد کنم که بیاد و به هر جا که دوست داره بره. به همین دلیل، کلیدها دست اونه و می‌تونه وقتایی که من نیستم به اینجا بیاد».

آنچه صلاحیت این معمار را به عنوان نزدیک‌ترین دیگری تأیید می‌کند، صلاحیتی که از طریق دادن کلیدها به او نمایش داده می‌شود، بودن او در محیط محلی اطراف نیست؛ گرچه «دسترسی حضوری» نیز در این مورد اهمیت دارد. با این حال نکته اصلی این است که این «دیگری» به یک «دیگری مربوط» به محیط اجتماعی مبسوط و پویای سارا تبدیل می‌شود و این کار از طریق ترکیبی از اعتماد شخصی و تخصص صورت می‌گیرد. تمام معمارها نمی‌توانند اعتماد سارا را برای آمدن به خانه او و رفتن به هر جا که مایل باشند، به دست آورند و نیز تمامی اشخاصی که سارا با دادن دسترسی بی‌قید و شرط به محیط اجتماعی‌اش، به آنها اعتماد می‌کند، مهارت‌های تخصصی لازم برای حفاظت از این محیط را دارا نیستند. برای متخصص پرمشغله‌ای نظیر سارا که مدام در حال سفر است، این یک توافق کامل در خصوص جنبه‌های محلی محیط اجتماعی اوست. برای اینکه به درستی این توافق ظاهراً کم‌اهمیت را درک کنیم، باید به یاد آوریم که ما در اینجا درباره حفظ اموال به یک معنای کم‌اهمیت صحبت نمی‌کنیم. خانه سارا در مرکز آن چیزی قرار دارد که پیش‌تر به پیروی از گافمن آن را قلمرو نمادین خود نامیدیم. چنان‌که خود او گفت: «این برای من اساس و بنیان است». خانه، جایی است که احساس «تعلق» و در عین حال «استقلال» برای سارا در یک نقطه کانونی قرار می‌گیرد. دانستن اینکه همه چیز در این مکان «روبه‌راه است»، به او «فراغت بالی» می‌بخشد که باعث می‌شود بتواند در لندن به تفریح بپردازد و به اروپا و جاهای دیگر جهان سفر کند. در این مورد، «معماری که پایین خیابان زندگی می‌کند»، همان نزدیک‌ترین دیگری است که سارا در معنایی که بیان شد، با او یک «پروژه اعتماد» را برقرار می‌کند. او از دیدگاه موضوع‌ها و تمهیدات خانگی که برای محیط اجتماعی گسترده‌تر سارا اهمیت دارند، همیشه در دسترس است (گافمن، ۵۱: ۱۹۷۲). سارا نیز مانند

باربارا ناچار بود محیط اجتماعی خود را به روی دیگری بگشاید تا بتواند یک محیط اجتماعی مبسوط و پویا را حفظ کند؛ ولی برخلاف باربارا، سارا همواره دلایلی دارد که فوراً با کسی که «دسترسی حضوری» به او وجود دارد، وارد توافق شود و دیگر لازم نیست به کسی اعتماد کند که در فاصله‌ای دور از او و دور از دسترس او زندگی می‌کند.

از جاکندگی روابط اعتماد و مراقبت که در فرایند حفظ یک محیط اجتماعی وجود دارند، در مورد رالف، بیان دیگری می‌یابند. رالف که در یک بلوک از آپارتمان‌هایی زندگی می‌کند که برای کاربرد مشخصی ساخته شده‌اند، می‌گوید که ترجیح می‌دهد با خطر پشت‌درماندن مواجه شود تا اینکه برای مواقع ضروری یک کلید نزد همسایه‌ها بگذارد. اگر چنین اتفاقی بیفتد او ترجیح می‌دهد که به کلیدساز مراجعه کند یا صبر کند تا خانم صاحب‌خانه از ولز بازگردد. آنچه رالف به شکل تأثیرگذاری می‌گوید این است که به جای انجام عمل دشوار تولید یک رابطه مبتنی بر اعتماد با یکی از همسایگان خود، ترجیح می‌دهد به یک متخصص ناشناخته تکیه کند، البته اگر در مقام استدلال آماده باشیم باید بپذیریم که کلیدساز و صاحب‌خانه دارای نقش‌هایی حرفه‌ای هستند که «اعتباری مستقل از مشتری‌هایی که از آنها استفاده می‌کنند، دارند» (گیدنز، ۱۸: ۱۹۹۳).

ما در اینجا هم ناچاریم تصمیم رالف را در زمینه مشخص محیط اجتماعی‌اش درک کنیم. رالف که به‌تازگی رابطه بلندمدت خود با نامزدش را قطع کرده است و با جنبه‌ای از «خود» خویش مواجه شده که مدت‌ها آن را سرکوب می‌کرده است، درگیر فرایند سازمان‌دهی دوباره محیط اجتماعی خویش به شکلی بازتابی است. حرکت بین آپارتمان خود و ناحیه دیگری از لندن، بخشی از این فرایند است. نوعی احساس نزدیکی نسبت به این مکان وجود دارد که

وقتی او می‌گوید: «من اینجا رو دوست دارم، اینجا جاییه که من آزادیمو دوباره به دست می‌یارم»، آشکار می‌شود؛ در نتیجه او حاضر نیست که لااقل در این زمان، «فراغت بالی» را که به‌تازگی به دست آورده است، به خطر اندازد:

«منظورم اینه که من هیچ اهمیتی نمی‌دم) که با همسایگانش رابطه داشته باشد... من اینجا آزادیمو دارم و نمی‌خوام با هیچ همسایه‌ای اجباراً رابطه داشته باشم. مثلاً تو مجبوری اونا رو دعوت کنی، چون اونا می‌خوان برای نوشیدن چای یا یه چیز دیگه با تو باشن. من الان نمی‌خوام دچار یه همچین استرس و فشاری باشم».

همان‌طور که گیدنز (۱۲۱: ۱۹۹۴) در این باره می‌گوید، ساختاریابی دوباره خود به نحوی بازتابی، عملی مخاطره‌آمیز است که شامل «گشودن» محیط اجتماعی فرد می‌شود؛ در نتیجه، فرد باید تمام گزینه‌های موجود را در نظر بگیرد تا امنیت این طرح را تضمین کند. از جمله این گزینه‌ها، آنهایی هستند که به‌وسیله «نظام‌های تخصصی» تأمین می‌شوند. از این منظر، رالف برقراری رابطه با همسایگان محلی را آشکارا به‌مثابه یک ریسک بزرگ می‌بیند و خطر اینکه مجبور شود در مواقع اضطراری «تا زمانی که خانم صاحب‌خانه از ولز برمی‌گردد، منتظر شود» را خطر کوچک‌تری می‌بیند. آنچه در مورد رالف می‌بینیم، مثال آشکاری است از فردگرایی و ازجاکندگی به عنوان فرایندهای مکمل (بک، ۹۴: ۱۹۹۷). رالف درحالی‌که در فرایند هدایت و سازمان‌دهی «زندگی خودش» درگیر است، خود را بیش از آنکه لازم باشد بدون هرگونه نزدیک‌ترین دیگری می‌بیند.

چشم‌انداز اجتماعی شهر جهانی که در مرکز چشم‌انداز جریان‌های اجتماعی - فرهنگی جهانی قرار دارد، مدام متنوع‌تر و ناپایدارتر می‌شود. دوپنجم ساکنان لندن، کسانی هستند که از خارج لندن به این شهر مهاجرت کرده‌اند و در میان جمعیت تقریباً ۶.۴ میلیون نفری آن، سالانه حدود ۳۵۰۰۰۰ جابه‌جایی جمعیت وجود دارد که یک‌سوم آن متعلق به تازه‌واردهایی است که از خارج از بریتانیا می‌آیند (هال، ۷: ۱۹۹۰). با این حال حتی برای کسانی که لندن را خانه خود می‌دانند، برای هر مدت که باشد، این به معنای حرکت نکردن و درجای خودماندن نیست. آنها ممکن است در سراسر لندن با افراد مختلف معاشرت کنند (آیرا) یا تعطیلات آخر هفته خود را به قایق‌رانی در جنوب فرانسه مشغول باشند یا در کارگاه‌های موسیقی در ونیز بگذرانند (سارا) یا ممکن است در طول هفته به تجارت در جاهای دیگر اروپا مشغول باشند (هارولد) یا بین دو نقطه درون آسیا سفر کنند (باربارا) یا تازه از تعطیلاتی در قبرس بازگشته باشند (نیکوس) یا مراقب خانه شخص دیگری در نیوفوندلند باشند (اولا) یا بعد از تغییری کامل در سبک زندگی به خانه جدیدی نقل مکان کرده باشند (رالف) یا از کلان‌شهر نقل مکان کرده باشند، چون در این محیط گذرا، هیچ آرامش ذهنی ندارند (هربرت).

درواقع هربرت قبلاً بر این خصلت ناپایداری زیست‌جهان به عنوان دلیلی انگشت‌گذاشته بود که سبب ترک لندنی که او بسیار دوست می‌داشت و سکونت در یک اجتماع روستایی شده بود:

«چون وقتی من جوون بودم، مردم نسل‌اندرو نسل توی این خیابونا زندگی می‌کردن؛ ولی الان مردم توی لندن هیچ آروم و قراری ندارن. مرتب می‌آن و می‌رن. دیگه مثل اون وقتا به یه ناحیه یا محل خاصی وصل نیستن».

ممکن است کسی وسوسه شود که این سخنان را صرفاً به نوستالژی یک پیرمرد نسبت به «آن روزها» ی لندن مربوط بداند؛ ولی ناپایداری زندگی محلی چیزی است که به همان اندازه در خصوص کسی که عملاً بخشی از این ناپایداری است، آشکار است، هرچند سبک زندگی او نسبتاً جدا از این نوع زندگی باشد. رالف توصیف درخشانی از احساسات اولیه خود در زمانی که همسایگان اغلب جابه‌جا می‌شوند، به دست می‌دهد و همین‌طور از زمان دیدارهای کوچک متقابل و حس گمنامی که او در آن زمان‌ها احساس می‌کند:

«در نخستین پاییزی که به این خونه اومده بودیم، اونا در آپارتمان کناری زندگی می‌کردن. هر دوتاشون یه جور هنرمند یا هنرپیشه بودن، ولی نپرسین در کدوم تئاتر کار می‌کنن. غالباً به اونا بر می‌خوری و همون مکالمات انگلیسی معمول و کوتاه رو انجام می‌دی. حرفایی مثل «چطوری؟ خوبم، تو چطوری؟ امروز هوا خوبه این‌طور نیست؟» ما فقط یه بار یه ملاقات حسایی داشتیم، وقتی اونا حس کردن باید ما رو به گاردن‌پارتی ویلیامز دعوت کنن. فکر می‌کنم تولد مرد بود؛ ولی اونا توی اوت اسباب‌کشی کردن و آپارتمانشون خالی موند و تا زمانی که من از اونجا رفتم، خالی بود (وقتی که از نامزدش جدا شد). بعد از اون یه زوج دیگه به اونجا اومدن و تا کریسمس که من و پترا با هم به آلمان برگشتیم، اونا حتی نمی‌دونستن که پترا تا کریسمس اونجا نخواهد بود. پس من فکر می‌کنم همه چیز در چنین شهر بزرگی یه جورایی ناشناس‌تر و گمنام‌تره».

به نظر می‌رسد که رالف این تجربه را برای خودش در قالب یک پرسش از مقدار و اندازه توجیه کرده است؛ ولی همان‌طور که در بخش قبل دیدم، بعدها رالف دیدگاهی را در خصوص زندگی در گیتی‌شهر ایجاد کرد که جدایی از

همسایگان را به صورت یک جنبه ضروری از تجربه آزادی در یک سبک زندگی جدید در آورد. شاید هربرت زمانی که آن را مسئله «نگرش» و «فقدان روح مشترک» می‌داند، به مرکز ماجرا نزدیک‌تر است. سارا نیز در خصوص برخورد با همسایگان دیگر یا اجتماع محلی به گونه‌ای سرسری به این قضیه اشاره می‌کند و می‌گوید «هیچ وقت زمانی که دو نفر از آنها با هم ملاقات می‌کنند، او در آنجا نیست» و آیرا به ما گفت که وقتی نمی‌تواند یک کارت سفر برای ملاقات با دوستانش در جاهای دیگر لندن فراهم کند، بیشتر ترجیح می‌دهد تنها باشد. هارولد نیز به نوبه خود، محله‌اش را «روستا» می‌داند، ولی درواقع صرفاً آخر هفته‌ها را در روستا می‌گذراند.

دلیل خوبی وجود دارد که فرض کنیم روابط اجتماعی محلی نیز، همانند مردمی که به شکل فزاینده‌ای قادر می‌شوند زندگی‌هایشان را در آنچه سابقاً محیط‌های مبسوط و پویا نامیدیم، هدایت کنند، تغییر خواهند یافت. به طور ساده‌تر می‌توان گفت که اتصال محیط‌های اجتماعی مردم به حوزه‌های اجتماعی غیرمحلی، آنها را قادر می‌کند یا شاید حتی آنها را مجبور می‌کند که بیشتر و بیشتر از همسایگان محلی جدا شده، و کمتر درگیر روابط اجتماعی محلی شوند. همچنین همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، نزدیک‌ترین دیگری برای محیط اجتماعی مبسوط، ضرورتاً همسایه دیواربه‌دیوار نیست. هر اندازه نزدیک‌ترین دیگری دور بر وظیفه حفاظت از قلمرو مبسوط خود تکیه کند، همسایه محلی، هم از نظر عقل سلیم و هم در معنای نظری کلمه، بی‌ربط‌تر می‌شود. همسایه همان‌طور که در سخنان رالف در خصوص آمدوشد مردم به خانه‌اش می‌گوید، به معنای واقعی کلمه محو می‌شود و البته در معنای استعاره کلمه نیز از نقطه نظر عدم رابطه‌ای که به تأیید دو طرف رسیده باشد و همین‌طور به عنوان نماد «زوال

اجتماع (روح)» همان‌طور که هربرت گفت محو می‌شود.

ولی آیا مسئله تاکنون متفاوت از این بوده است؟ برای اینکه به درک درستی از تغییری که رخ داده است نائل شویم، باید آنچه رالف و هربرت گفتند با تصویری از اجتماع خیابانی لندن در گذشته مقایسه کنیم؛ هربرت تصویر کوچکی از این گذشته را قبلاً به ما نشان داد. زمانی که او به شرح اجتماع‌های روستایی خیابانی در جنوب لندن و محدوده «قصر» پرداخت؛ مکان‌هایی که او آنها را قبل و در خلال جنگ جهانی دوم تجربه کرده بود:

«در این مناطق محل سکونت طبقه کارگر، هر خیابون یا هر دو تا خیابون مثل یه دهکده بودن... شما با هم زندگی می‌کردین و تاحدی، از کسب‌وکار هم خبر داشتین. اگه کسی می‌مُرد، یه نفر می‌رفت که از اطراف گل جمع کنه و وقتی مراسم تدفین بود، پرده‌ها کشیده می‌شدند».

این تصویر از یک اجتماع روستایی خیابانی منسجم که بر مبنای آشنایی شخصی شکل گرفته و به‌وسیله سنت محلی مشترک نمایش داده می‌شود، در کتاب یانگ و ویلموت (۱۹۸۸) با نام خانواده و خویشاوندی کلاسیک در شرق لندن مورد بررسی قرار می‌گیرد. در اثر معتبر چمبرلین، بزرگ شدن در لمبث (۱۹۸۹)، او تصویری ترسیم می‌کند که سخنان هربرت در خصوص وجود یک اجتماع روستایی خیابانی را تکمیل می‌کند:

«همسایگان از کسب‌وکار یکدیگر خبر داشتند. سروصداها و جروب‌های خانوادگی در فضای خیابان پخش

می‌شد. در یک محله همه می‌دانستند که در هریک از خانه‌ها مردم چگونه، کی و کجا می‌خوابند، چه اتفاقی در هر خانه می‌افتد، کدامیک از اتاق‌ها خالی‌اند، چه کسی کثیف و چه کسی تمیز است، چه کسی سالم و چه کسی مریض است، چه کسی سرِ کار و چه کسی بیکار است... تمام این مسائل، جزء دانش عمومی افراد محله بوده‌اند (تأکید از من است)» (چمبرلین، ۱۴: ۱۹۸۹).

این اجتماعات همسایگی تقریباً تمامی آنها به‌وسیلهٔ روابط اجتماعی محلی تشکیل می‌شدند و به‌واسطهٔ انجام مشترک اعمال روزمره نظیر شست‌وشو و نظافت تداوم می‌یافتند و به‌وسیلهٔ «معیارهای» سفت‌وسختی که برای استفاده از امکانات مشترکی نظیر حمام و دست‌شویی الزامی بودند، کنترل می‌شدند:

«نقاط اتصال و اشتراکی که امکان ایجاد هماهنگی را در همهٔ زمان‌ها ایجاد می‌کردند، فراوان بودند. اینکه چه کسی آخرین بار پله‌ها را تمیز کرده یا از دست‌شویی یا حمام استفاده کرده است، همگی نقاط بالقوهٔ برخورد بودند... تحت چنین شرایطی ضروری بود که قواعدی پایه‌ای برای بقا ایجاد شود و این قوانین پایه بودند که در مرکز یک همسایگی قرار می‌گرفتند» (چمبرلین، ۱۵: ۱۹۸۹).

این «قوانین پایه»، تمامی حوزه‌های زندگی روزمره را پوشش می‌دادند؛ چه «سطوح بنیادین مانند اعتماد» و چه سطوح کم‌اهمیت نظیر نظافت و سروصدا (چمبرلین، ۱۷: ۱۹۸۹). این قوانین که برای همه الزامی بودند، وسیله‌ای بودند که یک «جامعهٔ بسته» را در یک اجتماع همسایگی محلی که دارای یک فرهنگ محلی مشترک بود، حفظ می‌کردند. این قانون از یک‌سو میان تمام اعضای خود مراقبت و قرابت ایجاد کرده و از سوی دیگر خارجی‌ها را متمایز ساخته یا تنبیه می‌کرد (چمبرلین، ۱۸: ۱۹۸۹).

تفاوت بین این روابط مراقبت و قرابت محلی از یک‌سو و نگرش منفصل نسبت به همسایه‌ها که رالف و سارا توصیف کردند، از سوی دیگر، به شیوهٔ نسبتاً مناسبی در تصویری که بیلی (۱۲: ۱۹۹۵) از زندگی در اجتماع همسایگی جنوب لندن ترسیم کرده است، نمایان می‌شود:

«صحبت کردن در خیابان، نشانهٔ صمیمی بودن نبود، بلکه نفس ادب بود. همسایگان واقعی روی صندلی شما می‌نشستند و لذت‌ها و ناراحتی‌های خود را با یکدیگر قسمت می‌کردند».

آنچه ما باید دربارهٔ این مسئله به یاد داشته باشیم، این است که تصویر نزدیکی و قرابت در قطعهٔ روایی پیشین، نمایانگر فرهنگ محلی مشترکی است که بیش از آنکه ناشی از اختیار باشد، حاصل اجبار بود. همان‌طور که پال (۱۰۳: ۱۹۷۳) تبیین می‌کند، زمانی که «خوب یا بد، یک اجتماع مفروض یک شخص را برای بقیهٔ مدت زندگی‌اش احاطه می‌کند، او مجبور است جایگاهی در موقعیت محلی داشته باشد». مناسب است که این نوع فرهنگ محلی را «اجتماع محرومیت مشترک» بنامیم؛ زیرا گزینهٔ دیگری برای حفظ روابط اجتماعی غیرمحلی در دسترس نبود. همان‌طور که چمبرلین (۱۴: ۱۹۸۹) در این باره می‌گوید: «خانواده‌ای که دو مایل) از محله (دورتر می‌رود، کاملاً از دید مردم محله پنهان می‌شود. آنها هرگز نامه نمی‌نویسند و هیچ پول یا وقتی برای ملاقات ندارند؛ همسایگان آنها را فراموش می‌کنند».

به عبارت دیگر، اجتماع همسایگی که به‌وسیلهٔ هربرت، چمبرلین و بیلی توصیف شد، محدود به آن چیزی بود که اکنون می‌توانیم آن را «حوزهٔ اجتماعی» محلی منفرد بنامیم (آلبرو، ۵۱: ۱۹۹۷). آنها هیچ گزینهٔ دیگری به‌جز مشارکت در «میدان علاقه و رابطه‌ای» که محله آن را محدود کرده بود نداشتند، یا این‌طور به نظر می‌رسد. باین‌حال صدای محلی دیگری که در اثر بیلی به آن اشاره شد (۱۴: ۱۹۹۵)، نکتهٔ قابل توجهی را در خصوص جنوب لندن نسل پیش از هربرت بازگو می‌کند:

«در طول ۱۵ سالی که در خانه‌ای بودیم، کمترین آشنایی با خانواده‌ای که در خانهٔ کنار ما زندگی می‌کردند و همین‌طور با مردم اطراف نداشتیم؛ گرچه ما چند نفر از آنها را به چهره می‌شناختیم و القاب خودمانی به آنها داده

بودیم».

بیلی برای این قاعده، استثنایی در نظر می‌گیرد:

«آقای ویویان، همسرش و پسران و دختران آنها مثل والدین من، یک سروگردن بالاتر بودند. آنها لندنی‌هایی بودند که تعداد بسیار زیادی همسایه داشتند».

مسلماً این تفسیر، نادرست نخواهد بود که استعاره «یک سروگردن بالاتر بودن» را نشانه قشربندی حوزه‌های اجتماعی بدانیم. خانواده ویویان شیوه‌های روابط اجتماعی خود را با نزدیک‌ترین دیگری‌ها جایی در این کلان‌شهر خواهند داشت. البته با همسایگانی که مطلوب آنها باشند. آنها و همسایگان محلی‌شان در حوزه‌های متفاوت علاقه و تمایل زندگی می‌کردند؛ در جهان‌های اجتماعی متفاوت با درجه‌های متفاوت تحرک و مشحون از اعمال اجتماعی متفاوت. برای کسانی که در زندگی روزمره «یک سروگردن از بقیه بالاتر بودند»، نیازی به برقراری ارتباطات عمیق اجتماعی در محلات وجود نداشت. درحالی‌که کسانی که از داشتن جایگزینی برای زندگی محلی محروم بودند، هیچ انتخابی به جز داشتن همسایه‌های بی‌شمار وجود نداشت.

این حکایت، نمایانگر گذار از زندگی اجتماعی محلی به وضعیتی است که قبلاً به‌وسیله رالف، سارا و هربرت در مورد لندن معاصر توصیف شد. همسایه محلی دیگر از نقطه‌نظر مشارکت در حفظ یک حوزه اجتماعی یا محیط اجتماعی

مشخص، نزدیک‌ترین دیگری نیست (حتی کمترین میزان آشنایی وجود ندارد). ما در اینجا نشانه‌های آغازین تفکیک مورد تأیید را می‌بینیم. هیچ رابطه‌ای بین خانواده و پویان و «بقیه» اهالی خیابان وجود ندارد؛ ولی در عین حال، مقدار زیادی آگاهی متقابل (به‌گونه‌ای که در این نقل‌قول می‌بینیم: «ما به آنها القاب خودمانی می‌دادیم» وجود دارد که قاعدتاً بر مبنای ویژگی‌ها یا عادت‌های عجیب یک شخص به او داده می‌شود. شاید خانواده و پویان هم القابی را به «بقیه» اهالی خیابان نسبت می‌دادند. این منظومه احتمالاً در جاهای دیگر لندن تکرار شده است. مطمئناً این به محل اقامت «تریل و جانسون» و عدم ارتباط آنها با اجتماع محلی استریت‌هام که در فصل ۵ توصیف کردیم، شبیه است.

در لندن «ناپایداری» تجربه خانواده و پویان که در آغاز این بخش به‌وسیله هربرت و رالف توصیف شد، نه یک استثنا، بلکه یک قاعده است. اینها نشانه‌های اولیه تغییر روابط اجتماعی محلی، نمایانگر فرایند بلندمدت متمایز شدن اجتماع و فرهنگ محلی در یک چشم‌انداز اجتماعی هستند، یعنی شک به سستی همزیستی محیط‌های اجتماعی مختلف و حوزه‌های اجتماعی مربوط به آنها اشتباه خواهد بود که این فرایند تمایز و تفکیک را تماماً به فرایندهای جهانی‌شدن نسبت دهیم. با این حال، فرایندهای ازجاکندگی به شکل گسترش محیط اجتماعی یک فرد و اتصال فزاینده آنها به حوزه‌های اجتماعی غیرمحلی، مسلماً در تبدیل اجتماع محلی به چشم‌اندازی اجتماعی از جهان‌های اجتماعی و شخصی شدیداً غیرمرتبط نقش داشته‌اند. اجتماع محلی بدون فرهنگ مشترک محلی به یک محله تبدیل می‌شود؛ یعنی به جایی که محیط‌های اجتماعی مختلف و حوزه‌های اجتماعی آنها با هم همزیستی دارند

و شاید با هم نقاط مشترک پیدا کنند و به روی تفسیر و تصویر شدن به شیوه‌های متفاوت و متناقض گشوده شوند. همان‌طور که آلبرو (۵۲: ۱۹۹۷) با توجه به پژوهشی که در چشم‌انداز اجتماعی محله توتینگ لندن انجام شده است، می‌گوید:

«برای هریک از افراد، مکان او در محله، نمایانگر نقطه‌ای است که قلمرو اجتماعی آنها واقعاً با زمین برخورد می‌کند؛ ولی برای هریک از مردمی که مردم دیگر را می‌بینند، صرفاً ایده‌ای بسیار جزئی در خصوص ارتباط محله با قلمروهای اجتماعی دیگران وجود دارد؛ بنابراین، کل آنچه آنها تجربه می‌کنند چیزی شبیه مفهوم سنتی اجتماع مبتنی بر فرهنگ محلی مشترک نیست، بلکه آنها بیشتر در چیزی شبیه موکبی درگیر می‌شوند که کنشگران رهگذر، سطوح کمینه همزیستی صبورانه با نشانه‌های متنوع قلمرو زندگی‌های دیگر مردمان را در آن می‌یابند».

این بدان معنا نیست که هر کسی در لندن، در چشم‌انداز اجتماعی محله‌محوری که تصویر نوع آرمانی آن در نقل‌قول بالا ترسیم شد، زندگی می‌کند. این تغییر و تحول، تدریجی است و شاید در محله‌های درونی لندن نظیر توتینگ، آشکارتر از حومه‌های لندن بزرگ باشد.

در هر حال، این چشم‌اندازهای اجتماعی نوظهور را می‌توان از طریق شرح زندگینامه‌ای محیط‌های اجتماعی که در آنها مشارکت می‌کنند، تشخیص داد. سارا و هارولد نمایانگر موارد روشن‌تری از محیط‌هایی اجتماعی هستند که واقعاً در یک محله «جای می‌گیرند». سارا همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، خانه خود را در پکهام در وهله نخست «بنیادی

مطلوب برای سفر» و «دسترسی آسان به شهر» و محل کار خود می‌داند. هارولد، تاجر جهانی، حتی در بیان دیدگاهش در خصوص اینکه محله در وهلهٔ نخست «بنیاد» ی برای حرکت است، افراطی‌تر از سارا است:

«مکانی که از نظر جغرافیایی در اون قرار داریم، باعث می‌شه خروج از لندن برای ما ساده بشه، چون ما به کمربندی شمال خیلی نزدیکیم و خیلی از M۱ دور نیستیم، خیلی هم از M۲۵ دور نیستیم. برای ما خیلی ساده است که به شرق و غرب بریم. خیلی خوب... ما در مکانی زندگی می‌کنیم که برای مسافرت خیلی خوبه. ما می‌تونیم به هر جایی که می‌خوایم بریم. خیلی ساده است که به دوور بریم و قایق‌رانی کنیم. ظرف مدت یک ساعت‌ونیم می‌تونیم توی دوور باشیم... مکان زندگی ما خیلی به یکی از خطوط اصلی مترو نزدیکه. به همین دلیل بچه‌هامون می‌تونن مستقیماً از اونجا به مدرسهٔ امریکایی برن، بدون اینکه مجبور باشن قطار عوض کنن و این خیلی خوبه».

حرف‌های هارولد، شاهی است بر محلی که آشکارا بر این مبنا انتخاب شده است که مکانی باشد که از نظر فنی با ساختار روابط محیط اجتماعی او انطباق داشته باشد و بدین‌ترتیب نیازهای تحرک جهانی و حرکت درون کلان‌شهر را در نظر گرفته است؛ ولی برای افرادی نیز که تحرک کمتری دارند، به نظر می‌رسد که محله، مجموعه‌ای از نقاط محلی را در بر می‌گیرد که با روابط محیط‌های اجتماعی آنها تناسب دارند. می‌توانیم به یاد آوریم که برای آیرا، بریکستون «او» اساساً بریکستون ورودی ایستگاه مترو بود با تمام جاروجنجال‌های شهری اطراف آن و خیابان محل سکونت او. باربارا نیز تصویر ثابتی را به نمایش می‌گذارد. با علم به اینکه او فقط دو سال دیگر در استریت‌هام ساکن خواهد بود و از آنجا که زندگی اجتماعی او حول لندن فلیپینی‌ها ساخته می‌شود، هیچ تلاشی از جانب او برای

پیوستن به اجتماع محلی وجود ندارد؛ تا زمانی که استریتهام، «خانه» اوست، این خانه مجدداً شکل یک مجموعه از محلات مرتبط را به خود می‌گیرد:

«خوب من اینجا توی این ساختمون مسکونی احساس می‌کنم که توی خونه هستم. من زمانی احساس می‌کنم توی خونه هستم که بدونم چیزها توی استریتهام در کجا قرار دارن؛ ولی من واقعاً فکر نمی‌کنم استریتهام جایی باشه که خوب می‌شناسم. البته به جز مکان‌های عمومی) که او عصرها برای پیاده‌روی به آنجا می‌رود (، ساختمون مسکونی و چند تا فروشگاه (مثل سه نانوایی)؛ ولی من این اجتماع رو "خونه" نمی‌دونم».

از این سخنان روشن می‌شود که محله صرفاً یک فضای خالی و خنثی نیست که محیط‌های اجتماعی مختلف در آن «جای می‌گیرند»، بلکه خود محله (که از پشت صافی یا چشم‌انداز محیط اجتماعی دیده می‌شود)، چشم‌اندازی به نظر می‌رسد از روابط متغیر. به تبعیت از شوترز (۹۳: ۱۹۷۱) می‌توان گفت که نمایانگر «خطوط حاشیه‌ای ارتباط است که در آنها وضعیت روابط نسبت به یکدیگر نمایانده شده‌اند.... و به نوبه خود نمایانگر توزیع علایق یک فرد در لحظه مشخص در ارتباط با شدت و قلمرو آنهاست...».

با توجه به «دیگرانی» که در یک محله در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند، می‌توان به نکته‌ی مشابهی اشاره کرد. مردمی که به قلمروهای اجتماعی گوناگون تعلق دارند، با نگاهی منظرگونه به محله و ساکنان آن که پیش‌تر تر آن از طریق الگوهای فضا - زمانی متفاوت زندگی روزمره آنها بسط داده شد، به‌ندرت می‌توانند با یکدیگر برخورد کنند (یا درواقع موفق به دیدن یکدیگر نمی‌شوند)؛ مثلاً می‌توانیم گفته‌های قبلی سارا را در مورد الگوهای کار و معاشرت او به یاد آوریم:

«ولی من متوجه شدم که به‌ویژه در ماه‌های زمستان، من هیچ‌وقت در طول روز یعنی زمانی که افراد با هم ملاقات می‌کنن، اینجا نیستم. من همیشه وقتی به اینجا می‌يام که هوا تاریک شده باشه؛ به همین دلیل می‌تونم مردم و مبادلاتی رو که انجام می‌دن، ببینم».

از این منظر، سارا می‌بیند که همسایگی‌اش، متشکل از دو حوزه اجتماعی اصلی است: حوزه اجتماعی افراد سالخورده بازنشسته و حوزه اجتماعی متخصصان پرمشغله:

«ولی من متوجه شدم که فقط با مردمی روبه‌رو نیستم که بفهمی نفهمی پشت پنجره‌هاشون نشستن و اتفاق‌های بیرون رو تماشا می‌کنن. با مردمی مواجهی که واقعاً می‌دونن اون بیرون چه خبره. اونا بازنشسته‌های سالخورده‌ای هستن که پشت پنجره‌هاشون می‌شینن و اونچه رو که در خیابون رخ می‌ده می‌بینن و تماشا می‌کنن».

پس آیا این مورد، نمایانگر نسخهٔ جدیدی از «مالکیت غیابی» (باومن، ۳: ۱۹۹۸) است که در آن یک گروه نخبهٔ جهانی، از تحرک و استقلال فزاینده از مسائل محلی لذت می‌برند و این کار را به ضرر کسانی انجام می‌دهند که صرفاً باید به مراقبت از محیط همسایگی مشغول باشند؟ شاید؛ ولی این امکان نیز وجود دارد که سارا احتمالاً بعضی از این بازنشستگان سالخورده را مشاهده کند که به نظر می‌رسد تمام طول روز را پشت پنجره خانه‌های خود می‌نشینند و مطابق همان الگوی فضا - زمانی اولاً رفتار می‌کنند؛ یعنی بیشتر سال را محدود به همسایگی باقی می‌مانند، ولی بعد از آن دو ماهی را در سوئد یا نیوفوندلند می‌گذرانند.

تا جایی که به معاشرت واقعی در حوزه‌های اجتماعی غیرمحلی مربوط است، این فقط سارا و دوستان شهری او نیستند که در آنچه او «قلمرو سوم» نامید با یکدیگر معاشرت دارند (یعنی در جایی خارج از همسایگی‌های مربوط به آنها در مکان‌ها و میعادگاه‌هایی در سراسر لندن که برای تمام دوستان مناسب باشد). باربارا (که از بودجهٔ بسیار کمی برخوردار است) به‌ندرت اوقات فراغت خود را در استریت‌هام می‌گذراند و به جای آن با دیگر مهاجران امریکایی ملاقات می‌کند و با دوستان فیلیپینی خود به تماشای موزه‌های لندن می‌رود. رالف فقط به خانه می‌آید تا قبل از رفتن به تمرین گروه هم‌سرایان یا لذت‌بردن از مکان‌های تفریحی در شرق لندن، لباسش را عوض کند. درواقع در محیط‌های اجتماعی هریک از هشت لندنی این کتاب، ما می‌توانیم نشانه‌هایی از ارتباط آنها با حوزه‌های اجتماعی بیابیم که به فراسوی محلهٔ آنها در تمامی فضای کلان‌شهر یا درواقع تمامی فضای جهانی کشیده شده است. شاید تنها استثنا، هربرت باشد که در پی بازیافتن یک حوزهٔ اجتماعی محلی نسبتاً بسته بود و برای این کار به یک اجتماع

تبدیل اجتماع محلی به محله‌ای با چشم‌انداز اجتماعی متغیر به معنای پایان تماس اجتماعی محلی یا رابطه صمیمانه نیست. همان‌طور که پیش از این نشان دادیم، همزیستی محلی بین محیط‌های اجتماعی، نظم (های) اجتماعی خاص خود را دارد. در این زمینه، مفهوم تفکیک مورد تأیید را معرفی کردیم که به معنای شکل کلی برقراری رابطه بین محیط‌های اجتماعی همسایگی به منظور نشان دادن تأیید و ارج نهادن به حضور نزدیک‌ترین دیگری بود. مثالی از این مورد، مبادله نمادین بریدن درختچه‌ها با یک فنجان قهوه بود؛ مبادله‌ای که هارولد و همسایه‌اش با یکدیگر برقرار کرده بودند. این مبادله نمایانگر شکلی از رابطه اجتماعی است که مستقل از تعامل رو در رو است و از این رو کاملاً در مورد محیط‌های اجتماعی کسانی که الگوهای فضایی - زمانی و حوزه‌های اجتماعی آنها با هم تلاقی ندارد، کاربرد دارد.

با این حال اگر محیط‌های اجتماعی در فضای عمومی با یکدیگر تماس یا تلاقی نداشته باشند، می‌توانیم انتظار داشته باشیم که مواجهات آنها به وسیله اشکالی از «بی‌توجهی مدنی» (گافمن، ۸۳: ۱۹۶۴) و/یا «جامعه‌پذیری» (زیمل، ۴۰: ۱۹۶۹) که مبتنی بر نوع و گونه‌ای از مواجهه و همین‌طور میزانی از رابطه متقابل ملازم با آن است، هدایت شوند. از آنجاکه همسایگان ساکن در یک خیابان، اغلب با یکدیگر روابطی بیش از روابط عابری که از خیابان می‌گذرد، ندارند، همان قوانین تصدیق و نشان‌های علاقه به عدم مداخله در اینجا نیز کاربرد دارد. آیرا با همسایگان خود چنین روابطی داشت؛ «روابط مبتنی بر سرتکان دادن صرف». از سوی دیگر جامعه‌پذیری که هنر لحظه

دوستانه است، برای مواجهه‌های مربوط به مواردی نظیر روزنامه‌فروش محلی یا زمین بازی محلی مناسب‌تر است.

در نهایت، احتمالاً وقتی هم‌پوشانی منافع به قدر کافی حول یک موضوع مشخص ایجاد شده باشد، حتی نوعی از کنش جهت‌دار هم وجود دارد. همان‌طور که سارا در این باره می‌گوید، «همیشه یک موضوع بزرگ لازمه تا همه رو از اون چیزی که اونا نمی‌خوان اتفاق بیفته، آگاه کنه و باعث بشه اونا با هم ارتباط برقرار کنن». در بسیاری از موارد، این «موضوع بزرگ» می‌تواند مخالفت با حق بازی یک همسایه نفرت‌انگیز باشد؛ ولی این فرایند محرک می‌تواند حول موضوع‌هایی که از اهمیت نمادین و عملی بیشتری برخوردار باشند، شکل گیرد (همان‌طور که در فصل ۵ با توجه به استریت‌هایم و فروشگاه زنجیره‌ای آن نشان دادیم)؛ ولی نباید فراموش کنیم که این روابط، مسئله «ارتباط» محلی را چنان که در بالا تعریف شد، پیش می‌آورند. برای محیط‌های مرتبط، این به معنای احیای یک اجتماع محلی فراگیر نیست. با این حال، با توجه به اشکال متفاوت رابطه اجتماعی محلی می‌توان ادعا کرد که جامعه‌پذیری احتمالاً یک شکل ممکن نیست، بلکه شکلی از تعامل اجتماعی است که برای قرارگاه محلی محیط‌های اجتماعی و حوزه‌های اجتماعی مربوط به آنها از همه مناسب‌تر است. زیمل (۴۷: ۱۹۶۹) «جامعه‌پذیری» را چنین تشریح می‌کند: «شکلی از بازی جامعه‌گرایی که مبتنی بر پیش‌زمینه‌ای نظیر ثروت یا موقعیت اجتماعی یا هیچ هدف عینی نیست و کاملاً مبتنی بر شخصیت‌های کسانی است که در این رابطه حضور دارند. جامعه‌پذیری، جهانی از انگاره‌ها را خلق می‌کند که دارای پیامدهای واقعی برای افراد درگیر در رابطه نیستند؛ زیرا هدف آن «چیزی نیست جز موفقیت لحظه‌ای دوستانه و در نهایت، خاطره‌ای از آن لحظه». در اینجا دو جنبه وجود دارد که جامعه‌پذیری را با توجه به

توانایی بالقوه آن برای تعامل اجتماعی محیط‌هایی که به حوزه‌های اجتماعی متفاوت تعلق دارند، متمایز می‌کند. جامعه‌پذیری، مردمی را که در حالت عادی به جهان‌های اجتماعی متفاوت تعلق دارند، قادر می‌سازد که در یک لحظه تصادفی به «دوستانی برابر تبدیل شوند» (۴۹: ۱۹۶۹). مهم‌تر اینکه، جامعه‌پذیری به عنوان شکلی از تعامل اجتماعی، هر اندازه هم که لذت‌بخش باشد، صرفاً یک بازی تهی است که «از جریان مداوم حرکت زندگی خارج می‌شود» (۴۳: ۱۹۶۹)؛ بنابراین، جامعه‌پذیری شکل اجتماعی مناسبی را برای لحظه مطمئن تعامل لذت‌بخش میان افرادی فراهم می‌کند که در حالت عادی در جهان‌های اجتماعی متفاوت زندگی می‌کنند. جامعه‌پذیری به آنها اجازه می‌دهد که در لحظه بعد، خود را بدون هیچ پیامد اجتماعی از جمع جدا کنند. هارولد یکی از چنین لحظات ویژه‌ای را که به جامعه‌پذیری مربوط است به یاد می‌آورد. خاطره‌ای که هنوز با اوست:

«فکر می‌کنم نقل مکان به اون دهکده کار خوبی بود؛ ما با مردم خوبی آشنا شدیم و اونا خیلی صمیمی بودن. وقتی ما به اونجا رفتیم، اونا برای ما قهوه و بیسکویت آوردن. می‌دونین! ما اونجا پدیده‌هایی بودیم. امریکایی‌هایی که به محل زندگی اونا رفته بودن... پس از نقطه نظر روستا، اونجا جای خوبی. محیط دوستانه‌ای داره. ما اینجا مشکلی نداریم.»

هرگز کسی از هارولد انتظار نداشت که این لطف را با دعوت همسایگانش به قهوه یا آوردن هدیه برای آنها از سفرهای اروپایی‌اش جبران کند. آنچه برای هر دو طرف رابطه، ارزشمند بود، موفقیت لحظه دوستانه در جهانی بود که «در آن، لذت فرد، شدیداً به لذت دیگران بستگی دارد» (۴۸: ۱۹۶۹).

جالب است بگوییم، احتمالاً قبلاً هم گفته‌ایم، انجام جامعه‌پذیری سبب می‌شود که هارولد دربارهٔ محله خود به عنوان یک «روستای صمیمی» اظهار نظر کند. این است که او احساس می‌کند گویی در یک اجتماع «انگاری» می‌زید، با این فرض در تضاد نیست که محله‌های لندن، نوعی چشم‌انداز اجتماعی هستند. جامعه‌پذیری به او اجازه می‌دهد که محله را (که قبلاً «مکانی که به اندازه کافی برای مسافرت خوب است»، توصیف کرد) محل کاملی ببیند که بعد از یک هفته مسافرت در اروپا می‌تواند به آن پناه ببرد (روستا صمیمیه، اونجا ما هیچ مشکلی نداریم). هارولد در «روستای صمیمی» خود با دیگران روابطی بیش از آن ندارد که سارا در محیط همسایگی خود یا آیرا در خیابان محل سکونت خود. درواقع اگر ذره‌ای دقیق‌تر به «روستای» هارولد بنگریم، می‌بینیم که او تنها کسی نیست که در آن چیز «انحراف ایجاد می‌کند» که در غیر این صورت همچون یک روستای خیابانی یکدست در حومه بود. او از همزیستی حداقل دو قلمرو اجتماعی دیگر آگاه است. از یک سو «تعداد کمی پاکستانی یا هندی» وجود دارند و آن‌طور که هارولد می‌گوید، نوعی «توافق پنهان برای نفروختن (اموال) به آنها» وجود دارد. در سوی دیگر کسانی هستند که او «نوکیسه‌های تازه‌به‌دوران‌رسیده» می‌داند؛ آنها شیوه‌های خودشان را برای انجام کارها و همین‌طور الگوی فضایی - زمانی مختص خودشان را دارند:

«سطح انسجام برای این مردم شدیداً کاهش پیدا کرد. چون اونا خیلی زود به سر کار می‌رفتن و خیلی دیر به خونه بر می‌گشتن. روزای شنبه به کارای خاص خودشون مشغول بودن. اونا پول کافی داشتن تا یه نفر رو استخدام کنن که علف‌های باغچه‌شونو بکنه یا تعمیرات خونه رو انجام بده؛ ولی خیلی از مردم روستا نمی‌تونستن به کسی پول بدن

که مثلاً خورشونو رنگ کنه و مجبور بودن این کارو خودشون انجام بدن؛ پس شما با این تفکیک هم مواجه بودین».

درواقع اگر این واقعیت که هارولد (که خودش در طول هفته هیچ وقت در روستا نیست) هنوز خودش را بخشی از اجتماع روستا می داند و به «دیگرانی» اشاره می کند که عادت های فضا - زمانی متفاوت دارند و به فعالیت های نامعلوم روزهای شنبه اشتغال دارند، قرار است نمایانگر چیزی باشد، مسلماً آن چیز، خصلت عمیقاً چشم انداز یک محله به مثابه یک چشم انداز اجتماعی است. از چشم انداز محیط های اجتماعی مختلف و از طریق قدرت سازنده بازی های جامعه پذیری در حوزه های اجتماعی متنوع، محله و ساکنان آن می توانند خیلی متفاوت به نظر بیایند.

سارا نمونه روشن دیگری از فرایند مداوم ساخته شدن است. گرچه او به سختی همسایگانش را می شناسد، ولی درک روشنی از این دارد که همسایگانش در عمل چگونه اند. این همسایگان شامل تعداد زیادی از مردمان با قابلیت های مختلف هستند و همچنین «مردمانی نظیر من که به طبقه متوسط تعلق دارند و دارای مشاغل خیلی خوب و سطح تحصیلات خیلی بالا هستند». این ارزیابی، فرافکنی محیط او و «معیارهای حوزه اجتماعی اش (ارزش های کلان شهری، تحصیلات عالی، درآمد خوب) به هر فرد دیگر در همسایگی او است. او همچنین خود را متقاعد می کند که پکهام «از هر نقطه دیگری در لندن صمیمی تر است». سارا در عین حال می داند که این تصویر از محله او، بین همه افراد مشترک نیست. مسلماً روزنامه های محلی، داستان اندک متفاوت تری از افزایش جنایت و خشونت نقل می کنند:

«شاید یه ذره مثل کبک سرمو زیر برف پنهان می‌کردم، ولی من فقط فکر می‌کردم: "نه؛ من نمی‌خوام این جور چیزا رو بخونم". می‌دونم من فقط یه سری احتیاط‌های منطقی رو انجام می‌دم تا چنین اتفاقاتی برام پیش نیاد و غیر از اون دیگه نمی‌خوام چیزی درباره‌شون بدونم».

آنچه این سخنان درنهایت آشکار می‌کنند، این است که فردی به‌دقت از میان حوزه‌های اجتماعی، نه فقط لندن، بلکه همچنین محل خودش گذر می‌کند. پس استدلالی که در این بخش بسط یافت، این استدلال آپادورای (۱۹۹۲: ۲۹۷) را که چشم‌انداز متغیر فرهنگ جهانی تاحدی متکی بر «اجتماع‌های نسبتاً ثابت» است، لااقل در ارتباط با چشم‌انداز اجتماعی لندن، به زیر سؤال می‌برد. تصویری که در این بخش ترسیم شد، نشان می‌دهد که نه‌تنها لندن به عنوان یک کل، یک خرده‌جهان چندپاره و چشم‌اندازی از جهان‌های فرهنگی و اجتماعی متفاوت است، بلکه محله‌های آن نیز لااقل برای مردمی که در لندن زندگی می‌کنند، بیش از آنکه به اجتماع‌های محلی شبیه باشند، به چشم‌اندازهای اجتماعی محلی شبیه هستند.

کتابنامه

Albrow, M. (۱۹۹۳), "Globalization", in W. Outhwaite and T. Bottomore (eds) The .Blackwell Dictionary of Twentieth Century Thought, Cambridge, MA: Blackwell

Albrow, M. (۱۹۹۶), The Global Age: State and Society beyond Modernity, Cambridge: . Polity

Albrow, M. (۱۹۹۷), "Travelling beyond Local cultures: Socioscapes in a Global City", in J. Eade (ed.) Living the Global City: Globalization as Local Process, London: .Routledge

Albrow, M., J. Eade, N. Wasbourne and J. Dürschmidt (۱۹۹۴), "The Impact of Globalization on Sociological Concepts: Community, Culture and Milieu", .Innovation, ۷ (۴): ۳۷۱-۳۸۹

Appadurai, A. (۱۹۹۲), "Disjuncture and difference in the Global Cultural Economy", in

M. Featherstone (ed.) Global Culture: Nationalism, Globalization and Modernity,
.London: Sage

Aristotle (1968), The Politics (ed. R. McKeon; Trans. B. Jowett), New York: Random
.House

.Arnold, F. (1886), The History of Streatham, London: Elliot Stock

Augé, M. (1995), Non-Places: Introduction to an Anthropology of Supermodernity,
.London: Verso

Bahrdt, H. P. (1974), Umwelterfahrung: Soziologische Betrachtungen Über Den
Beitrag des Subjekts zur Konstitution von Umwelt, Darmstadt: Wissenschaftliche
.Buchgesellschaft

.Bailey, P. (ed.) (1995), The Oxford Book of London, Oxford: Oxford University Press

.Bauman, Z. (1998), Globalization: The Human Consequences, Cambridge: Polity

.Beck, U. (1992), *Risk Society: Towards a New Modernity*, London: Sage

Beck, U. (1997), *The Reinvention of Politics: Rethinking Modernity in the Global Social Order*, Cambridge: Polity

Berger, P. L., B. Berger and H. Kellner (1974), *The Homeless Mind: Modernization and Consciousness*, Harmondsworth: Penguin

.Borer, M. C. (1977), *The City of London: A History*, London: Constable

.Brandon, P. (1977), *A History of Surrey*, London: Phillimore

Brenner, N. (1998), "Global Cities, Glocal States: Global City Formation and State Territorial Restructuring in Contemporary Europe", *Review of International Political Economy*, 5 (1): 1-37

Bromhead, H. W. (1936), *Streatham's Beginnings*, London: Streatham Ratepayers' Association & Streatham Antiquarian and Natural History Society

Budd, L. and S. Whimster (1992), (eds) Global Finance & Urban Living: A Study of
.Metropolitan Change, London: Routledge

Cadman, D. and G. Payne (1990), The Living City: Towards a Sustainable Future,
.London: Routledge

Cassirer, E. (1953), The Philosophy of Symbolic Forms, Vol. I 'Language', New Haven
. and London: Yale University Press

Cassirer, E. (1957), The Philosophy of Symbolic Forms, Vol. III 'The Phenomenology
. of Knowledge', New Haven and London: Yale University Press

Cassirer, E. (1970), An Essay on Man: An Introduction to a Philosophy of Human
.Culture, New Haven and London: Yale University Press

Castells, M. (1977), The Urban Question: a Marxist Approach, London: Edward
.Arnold

Certeau de, M. (1988), *The Practice of Everyday Life*, Berkeley: University of California Press

Chamberlain, M. (1989), *Growing up in Lambeth*, London: Virago

Clark, D. (1996), *Urban World / Global City*, London: Routledge

Crook, S. (1998), 'Minotaurs and Other Monsters: "Everyday Life" in Recent Social Theory'. *Sociology*, 32 (3): 523-54.

Dictionary of National Biography (1901), (ed. S. Lee) Supplement Vol. III. London: Smith, Elder and Co

Dunlop, F. (1991), *Thinkers of Our Time: Scheler*, London: The Claridge Press

Eade, J. (ed.) (1997), *Living the Global City: Globalization as Local Process*, London: Routledge

Elias, N. and J. L. Scotson (1965), *The Established and the Outsiders: a Sociological Enquiry into Community Problems*, London: Frank Cass & Co. Ltd

Elias, N. and J. L. Scotson (1993), *Etablierte und Außenseiter*, Frankfurt / M.: Suhrkamp

Evans, Graeme (2003), *Cultural Planning, An Urban Renaissance?*, Published By Routledge

Giddens, A. (1991), *The Constitution of Society: Outline of the Theory of Structuration*, Cambridge: Polity

Giddens, A. (1993), *Modernity and Self-Identity: Self and Society in the Late Modern Age*, Cambridge: Polity

Giddens, A. (1994), *The Consequences of Modernity*, Cambridge: Polity

Glaser, B. and A. Strauss (1979), *The Discovery of Grounded Theory*, New York:

.Aldine Publishers

Goethe, J. W. (n.d.) Criticisms, Reflections and Maxims, London and
.Felling-on-Tyne: The Walter Scott Publishing Co. Ltd

Goffman, E. (1966), Behaviour in Public Places: Notes on the Social Organization of
.Gatherings, New York: The Free Press

Goffman, E. (1972), Relations in Public: Microstudies of the Public Order,
.Harmondsworth: Penguin

.Goffman, E. (1990), The Presentation of Self in Everyday Life, London: Penguin

Gottmann, J. (1989), "What are Cities Becoming the Centres of? Sorting Out the
Possibilities", in R. V. Knight and G. Gappert (eds) Cities in a Global Society,
.London: Sage

Gottmann, J. and R. A. Harper (eds) (1990), Since Megalopolis: The Urban Writings of

. Jean Gottmann, Baltimore and London: The Johns Hopkins University Press

Gower, G. (n.d.), Streatham Common: Places of Historical Interest, London: Local
.History Publications

.Gower, G. (1990.), A Brief History of Streatham, London: Streatham Society

Gower, G. (1993), Sherlock Holmes in Streatham, London: Local History
.Publications

Grathoff, R. (1989), Milieu und Lebenswelt: Einführung in die Phänomenologische
.Soziologie und die Sozialphänomenologische Forschung, Frankfurt: Suhrkamp

Grathoff, R. (1994), "Von der Phänomenologie der Nachbarschaft zur Soziologie des
Nachbarn", in W. Sprondel (ed.) Die Objektivität der Ordnungen und ihre
.Kommunikative Konstruktion: für Thomas Luckmann, Frankfurt / M.: Suhrkamp

Hall, J. M. (1990.), Metropolis Now: London and its Region, Cambridge: Cambridge

.University Press

Hannerz, U. (۱۹۸۰), *Exploring the City: Inquiries Towards an Urban Anthropology*,
.New York: Columbia University Press

Hannerz, U. (۱۹۹۲), 'Cosmopolitans and locals in world culture', in M. Featherstone
(ed.) *Global Culture: Nationalism, Globalization and Modernity*, London: Sage

Hannerz, U. (۱۹۹۸), *Transnational Connections: Culture, People, Places*, London:
.Routledge

Harvey, D. (۱۹۹۳), *The Condition of Postmodernity: An Enquiry into the Origins of*
.Cultural Change, Oxford: Blackwell

.Harvey, D. (۱۹۹۶), *Justice, Nature & the Geography of Difference*, Oxford: Blackwell

Jackson, A. A. (۱۹۷۳), *Semi-Detached London: Suburban Development, Life and*
.Transport, ۱۹۰۰–۱۹۳۹, London: Allen & Unwin

Jameson, Fredric (1984), "Postmodernism, or the Cultural Logic of Late Capitalism",
.New Left Review, 146: 53-93

Jessop, B. and R. Stones (1992), "Old City and New Times: Economic and Political Aspects of Deregulation", in L. Budd and S. Whimster (eds) Global Finance & Urban
.Living: A Study of Metropolitan Change, London: Routledge

Jacobs, J. (1961), The Death And Life Of Great American Cities, Harmondsworth:
.Penguin

.Jones, E. (1990), Metropolis, Oxford and New York: Oxford University Press

Kant, I. (1781), Von den Träumen der Vernunft: Kleine Schriften zur Kunst,
.Philosophie, Geschichte und Politik, Leipzig und Weimar: Kiepenheuer

Keim, K. D., "Milieu und Moderne. Zum Gebrauch und Gehalt Eines Nachtraditionalen Sozial-Räumlichen Milieubegriffs", Berliner Journal für Soziologie,
.7 (3): 387-399

King, A. D. (1991), *Global Cities: Post-Imperialism and the Internationalization of*
.London, London: Routledge

King, A. D. (ed.) (1996), *Re-Presenting the City: Ethnicity, Capital and Culture in the*
.21st-Century Metropolis, London: Macmillan

Kiwitz, P. (1986), *Lebenswelt und Lebenskunst: Perspektiven Einer Kritischen*
.Theorie Des Sozialen Handelns, München: Wilhelm Fink

Knight, R. V. and Gappert, G. (eds) (1989), *Global Cities in a Global Society, London:*
. Sage

.Kureishi, H. (1990), *The Buddha of Suburbia, London and Boston: Faber and Faber*

Lambeth Unitary Development Plan (1992), London: Lambeth Borough Council. (On
(.deposit

.Lash, S. and J. Urry (1994), *Economies of Signs and Space, London: Sage*

Lefèbvre, H. (1997), Writings on Cities (Edited by E. Kofman and E. Lebas), Oxford:
.Blackwell

.Lefèbvre, H. (1990), Die Revolution der Städte, Frankfurt/M.: Anton Hain

Lindner, R. (1990), Die Entdeckung der Stadtkultur: Soziologie aus der Erfahrung der
.Reportage, Frankfurt/M.: Suhrkamp

.Loobey, P. and J. Brown (1993), Streatham in Old Photographs, Phoenix Mill: Stroud

.Lutherans in London (1991a), News from St Anne's Lutheran Church, May

.Lutherans in London (1991b), News from St Anne's Lutheran Church, October

.McAuley, I. (1993), Guide to Ethnic London, London: Immel

Maffesoli, M. (1996), The Time of the Tribes: The Decline of Individualism in Mass
.Society, London: Sage

Melucci, A. (1996), *The Playing Self: Person and Meaning in a Planetary Society*,
.Cambridge: Cambridge University Press

Merriman, N. (ed.) (1993), *The Peopling of London: Fifteen Thousand Years of
.Settlement from Overseas*, London: Museum of London

Mingione, E. (1986), *Urban Sociology beyond the Theoretical Debate of the
.Seventies*, *International Sociology*, 1 (2): 137-153

Mumford, L. (1991), *The City in History: Its Origins, its Transformations, and its
.Prospects*, Harmondsworth: Penguin

.Myers, S. D. (1949), *London South of the River*, London: Paul Elek

Nietzsche, F. (1979), *The Use and Abuse of History*, Indianapolis: The Liberal Arts
.Press

.Pahl, R. E. (1973), *Patterns of Urban Life*, London Longman

Park, R. E. (1974), "The mind of the hobo: reflections upon the relation between mentality and locomotion", in R. E. Park, W. Burgess and R. D. McKenzie (eds) *The City*, Chicago and London: University of Chicago Press

Park, R. E., W. Burgess and R. D. McKenzie (eds) (1974), *The City*, Chicago and London: University of Chicago Press

Plato (1977), *Phaedrus & Letters VII and VIII*, Penguin Classics. Harmondsworth: Penguin

Raban, J. (1990), *Soft City*, London: Collins Harvill

Rabinow, P. (1989), *French Modern: Norms and Forms of the Social Environment*, Cambridge, MA: MIT Press

Robertson, R. (1993), *Globalization: Social Theory and Global Culture*, London: Sage

Robertson, R. (1995), "Glocalization: Time-Space and Homogeneity-Heterogeneity",

in M. Featherstone, S. Lash and R. Robertson (eds) *Global Modernities*, London:
.Sage

.Reeves, G. (1986), *Palace of the People*, London: Bromley Library Service

Ritzer, G. (1993), *The McDonaldization of Society: An Investigation into the
.Changing Character of Contemporary Social Life*, London: Pine Forge Press

Sassen, S. (1991), *The Global City: New York, London, Tokyo*, Princeton: Princeton
.University Press

Sassen, S. (1994), *Cities in a World Economy*, London and New Delhi: Pine Forge
.Press

Savage, M. and A. Warde (1996), "Cities and Uneven Economic Development", in R.
.T. LeGates and F. Stout (eds) *The City Reader*, London: Routledge

Scheler, M. (1957), *Gesammelte werke Bd 1. Schriften aus dem Nachlaß: Zur Ethik*

.und Erkenntnislehre, Bern: Francke

Scheler, M. (1973), Formalism in Ethics and Non-Formal Values: A New Attempt toward the Foundation of an Ethical Personalism, Evanston: Northwestern University Press

Scheler, M. (1976), Gesammelte Werke Bd 9 Späte Schriften, Bern und München: Francke

Schütz, A. (1966), Collected Papers, Vol. III "Studies in Phenomenological Philosophy", The Hague: Nijhoff

Schütz, A. (1967), Collected Papers, Vol. I "The Problem of Social Reality", The Hague: Nijhoff

Schütz, A. (1970), Reflections on the Problem of Relevance (edited by R. M. Zaner), New Haven and London: Yale University Press

Schütz, A. (1971), Collected Papers, Vol. II "Studies in Social Theory", The Hague:
.Nijhoff

.Seaman, L. (1973), Life in Victorian London, London: B. T. Batsford

.Sennett, R. (1993), The Fall of Public Man, London: Faber and Faber

.Sexby's History of Streatham (1989), London: Local History Reprints

.Shakespeare, N. (1986), Londoners, London: Sidgwick & Jackson

.Silverman, D. (1989), Qualitative Methodology & Sociology, Aldershot: Gower

Simmel, G. (1969), The Sociology of Georg Simmel (edited by K. H. Wolff), London,
.New York: Macmillan / The Free Press

Smith, D. (1988), The Chicago School: A Liberal Critique of Capitalism, London:
.Macmillan

Smith, D. A. (1996), Third World Cities in Global Perspective: The Political Economy of Uneven Urbanization, Oxford: Westview Press

Spengler, O. (1911), The Decline of the West, London: Allen & Unwin

Strauss, A. and J. Corbin (1990), The Basics of Qualitative Research: Grounded Theory Procedures and Techniques, London: Sage

Streatham Association (1993), Annual Report, London: Streatham Association

Srubar, I. (1988), Kosmion: Die Genese der pragmatischen Lebenswelttheorie von Alfred Schütz und ihr anthropologischer Hintergrund, Frankfurt / M.: Suhrkamp

Tames, R. (1992), A Traveller's History of London, Adlestrop: The Windrush Press

Thorns, D. C. (1972), Suburbia, London: MacGibbon and Kee

Tomlinson, J. (1994), "A phenomenology of globalization? Giddens on global

.modernity", *European Journal of Communication*, 9: 149–172

Trevelyan, G. M. (1946), *English Social History: A Survey of Six Centuries*, London:
.Longmans, Green and Co

Tull, G. F. (1974), *In the Willows: The Story of St Anne and St Agnes*, Ashford: The
.Manor Press

Vaitkus, S. (1991), *How is Society Possible? Intersubjectivity and the Fiduciary
Attitude as a Problem of the Social Group in Mead, Gurwitsch and Schütz*,
.Dordrecht: Kluwer

.Vulliamy, C. E. (1936), *Mrs Thrale of Streatham*, London: Jonathan Lape

.Waldenfels, B. (1985), *In den Netzen der Lebenswelt*, Frankfurt/M.: Suhrkamp

.Weber, M. (1966), *The City*, New York: The Free Pres

Weinreb, B. and C. Hibbert (eds) (1983), *The London Encyclopedia*, London: Macmillan

Willows, H. (ed.) (1988), *A Guide to Worship in Central London*, London: Fowler Wright Books

Wirth, L. (1969), *On Cities and Social Life*, London and Chicago: University of Chicago Press

Young, M. and P. Willmott (1962), *Family and Kinship in East London*, Harmondsworth: Penguin

یادداشت‌ها

[← ۱]

Place

[← ۲]

Space

[← ۳]

University of the West of England

[← ۴]

این کتاب همچون اثر حاضر به‌وسیله انتشارات تیساً منتشر شده است.

[۵←]

این کتاب به وسیله نشر افکار، چاپ و منتشر شده است.

[۶←]

Microglobalization

[۷←]

Individualization

[۸←]

Global or World Cities

[۹←]

Globalized Life Worlds

[۱۰←]

Biographical

[۱۱←]

Globaloney از دو کلمه Global و Baloney به معنای [امر] بی معنا یا مهمل جهانی تشکیل شده است. م.

[۱۲←]

Situatedness

[۱۳←]

Grounded Theory

[۱۴←]

Bahrtdt

[۱۵←]

Milieu

[۱۶←]

Soft Cities: این واژه کتابی است از جان اتان رابان از پیشگامان برنامه‌ریزی فرهنگی در شهر. م.

[۱۷←]

Sensory Overload

[۱۸←]

By Adoption

[۱۹←]

Locality

[←۲۰]

PARS PRO TOTO: اصطلاحی لاتین است برای بیان «بخشی جداشده از یک کل» که نام قسمتی از یک چیز یا مفهوم را به عنوان کل آن چیز بازنمایی می‌کند. این اصطلاح از صنعت ادبی تکرار متشابهات یا مراد کل از جزء (Merism) گرفته شده است؛ مثال: هنگامی که می‌گوییم «چرخ‌ها»، ولی منظورمان «اتومبیل» است. م.

[←۲۱]

Phaedrus

[←۲۲]

Urban-Based

[←۲۳]

ارجاع به هانرز (۱۹۸۰)، برای ذکر یکی از خیره‌کننده‌ترین پژوهش‌ها در میان دیگر مطالعاتی که نام «شهری» یا «شهر» را در عنوان خود دارند.

[←۲۴]

Cockney Illusion

[←۲۵]

Hinterland: به زمین‌های واقع در پشت بندرگاه‌ها گفته می‌شود که نقش پشتیبانی و تأمین و رساندن کالاهای صادراتی به بندرگاه و پخش و جذب کالاهای وارداتی از بندر را بر عهده دارند (ویکی‌پدیا).

[←۲۶]

Cosmos

[←۲۷]

Snap Shots

[←۲۸]

Spatial

[29←]

Universalization

[30←]

D-Urbanization

[31←]

Over-Urbanization

[32←]

Deterritorialization

[33←]

Homogenization

[[34←](#)]

Heterogenization

[[35←](#)]

Decentralization

[[36←](#)]

Nodal Points

[[37←](#)]

World City

[[38←](#)]

Territorialized

[۳۹←]

Ideal Types

[۴۰←]

Globality

[۴۱←]

Microglobalized

[۴۲←]

World System Theory

[۴۳←]

World-Mindedness

[44←]

Globalized World City

[45←]

Collage World

[46←]

Juxtaposition

[47←]

Deregulation

[48←]

Peopling

[۴۹←]

Sociospheres

[۵۰←]

Socioscape

[۵۱←]

Spatialities

[۵۲←]

Micro

[۵۳←]

[←۵۴]

این واژه را نباید با ایده «ریز - جهانی شدن» رابرتسون اشتباه گرفت که اشاره به این واقعیت دارد که «ساختار امپراتوری تاریخی شامل یکپارچگی قلمروها و جستارهای اجتماعی مجزای پیشین می‌شد» (رابرتسون، ۵۴: ۱۹۹۳).

[←۵۵]

[←۵۶]

[←۵۷]

[58←]

Essence

[59←]

Epoché

[60←]

Bracketing

[61←]

Globality

[62←]

Globalism

[६३←]

Albrow

[६४←]

Disembedding

[६५←]

Reembedding

[६६←]

Umwelten

[६७←]

Belonging

[68←]

Locality

[69←]

Situatedness

[70←]

Distance

[71←]

Disembedding

[72←]

Reembedding

[[۷۳←](#)]

Umwelten

[[۷۴←](#)]

Deterritorialization

[[۷۵←](#)]

Appadurai

[[۷۶←](#)]

Lash and Urry

[[۷۷←](#)]

Familiarity

[ⅴⅸ←]

Normalcy

[ⅴⅹ←]

Distanciation

[ⅸ•←]

Individualization

[ⅸ1←]

De-Traditionalization

[ⅸ2←]

Beck

[83←]

Perspectival

[84←]

Melucci

[85←]

Extended Milieux

[86←]

Life-World

[87←]

Territorial Units

[88←]

The Locale

[89←]

Milieu

[90←]

Biographical Situation

[91←]

Umwelt

[92←]

Habitualities

[93←]

Filter

[94←]

Momentary Milieu

[95←]

Milieu Structure

[96←]

Like-Mindedness

[97←]

Relevancies

[9.8←]

Manipulatory Sphere

[9.9←]

Personal Space

[1.0←]

Fixed Territory

[1.1←]

Self

[1.2←]

Home-Like

[1.3←]

Back Region

[1.4←]

The Present

[1.5←]

Non-Present

[1.6←]

Cassirer

[1.7←]

Territoriality

[1.8←]

Perceptual Field

[1.9←]

Effective Field

[11.0←]

Field of Action

[111←]

Umwelt

[112←]

Normality

[[113←](#)]

Contemporaries

[[114←](#)]

The Self

[[115←](#)]

Relevant Others

[[116←](#)]

The Homeless Mind

[[117←](#)]

Reality Definitions

[[118←](#)]

Phenomenal Worlds

[[119←](#)]

Late Modernity

[[120←](#)]

Phantasmagoric

[[121←](#)]

Distance

[[122←](#)]

Existential Phenomenology

[123←]

Modern Consciousness

[124←]

Spatio-Temporal

[125←]

Nostalgic Paradigm

[126←]

Structuration

[127←]

Global Field

[←۱۲۸]

Protective Cocoon

[←۱۲۹]

Merriman

[←۱۳۰]

Ground

[←۱۳۱]

هنوز واژگان مناسبی برای این روش انتخاب نشده‌اند؛ ولی عمدتاً یا با عنوان گراند تئوری و یا نظریه داده‌بنیاد ترجمه می‌شود. م.

[←۱۳۲]

Individualization

[[۱۳۳←](#)]

Consociates

[[۱۳۴←](#)]

Surrey

[[۱۳۵←](#)]

British Airways

[[۱۳۶←](#)]

فرودگاه بزرگی در شهر لندن

[[۱۳۷←](#)]

Security Houses

[[۱۳۸←](#)]

Londoner

[[۱۳۹←](#)]

Mixed Society

[[۱۴۰←](#)]

Belongings

[[۱۴۱←](#)]

Bow Bells منظور صدای زنگ‌های ناقوس یکی از کلیساها در لندن است. م.

[[۱۴۲←](#)]

Open-Minded

[[۱۴۳←](#)]

Firefighter

[[۱۴۴←](#)]

Pigeonhole

[[۱۴۵←](#)]

Bed and Breakfast

[[۱۴۶←](#)]

Streetwise منظور کسی است که به خوبی می تواند خودش را با وضعیت سخت و دشوار وقف دهد. م.

[[۱۴۷←](#)]

برنامه‌ای تلویزیونی که پلیس از بینندگان برای حل کردن جرائم کمک می‌گیرد.

[[۱۴۸←](#)]

Transient

[[۱۴۹←](#)]

Anonymous

[[۱۵۰←](#)]

پایتخت نیجریه

[[۱۵۱←](#)]

یکی از ایالت‌های امریکا

[[۱۵۲←](#)]

ISIS "A Non-Governmental Women's Organization Providing Information And
.Communication Services"

[\[153←\]](#)

IWTC

[\[154←\]](#)

Returnees

[\[155←\]](#)

Snail Mail

[\[156←\]](#)

(Amis (American Forces In Germany

Pink Singers یک گروه هم‌سرایی در لندن. م.

[[۱۵۸←](#)]

Good Life

[[۱۵۹←](#)]

Disrupting

[[۱۶۰←](#)]

Open-Mindedness

[[۱۶۱←](#)]

Lifting Out

[[۱۶۲←](#)]

Flâneur

[163←]

Re-Rooted

[164←]

Environment

[165←]

Alertness

[166←]

destiny

[167←]

fate

[[168←](#)]

self-realization

[[169←](#)]

World-Openness

[[170←](#)]

Self-Actualization

[[171←](#)]

Disrupted Milieu

[[172←](#)]

Homeless Mind

[[۱۷۳←](#)]

Metaphysical Homelessness

[[۱۷۴←](#)]

قطعه منظوم رزمی منسوب به هومر شاعر یونانی حاوی شرح مسافرت‌های پرحادثه «ادیسه».

[[۱۷۵←](#)]

Self-Identity

[[۱۷۶←](#)]

Delinking

[[۱۷۷←](#)]

Emptied Out Mobility

[[178←](#)]

Doing Time

[[179←](#)]

Regressive Character

[[180←](#)]

Dehumanized

[[181←](#)]

Non-Places

[[182←](#)]

Decontextualized

[183←]

Lif-Centre

[184←]

Significant Places

[185←]

Decentredness

[186←]

Umwelt

[187←]

Everydayness

[188←]

Ulla

[189←]

Mediascapes

[190←]

Poly-Centredness

[191←]

Imploding Spatialities

[192←]

De-Localization

[193←]

Homely

[194←]

Contraction

[195←]

Heimat

[196←]

Face Work

[197←]

Subjectivism

[198←]

Like-Minded

[199←]

Life-Communities

[200←]

Association

[201←]

Invented

[202←]

[[۲.۳←](#)]

Au Pairs افرادی خارجی که برای یادگیری زبان خارجی پیش خانواده‌ای می‌مانند و به آنها کمک می‌کنند.

[[۲.۴←](#)]

Tooting Bec Common

[[۲.۵←](#)]

West End ناحیه‌ای در بخش غربی مرکز لندن که به مرکز مبادلات تجاری و مدها معروف است. م.

[[۲.۶←](#)]

Greater London

[[۲.۷←](#)]

More Cosmopolitan

[[۲۰۸←](#)]

Occurring Settings

[[۲۰۹←](#)]

نوعی رقص شبیه به رقص باله. م.

[[۲۱۰←](#)]

Chertsey Register

[[۲۱۱←](#)]

Stretham

[[۲۱۲←](#)]

Domesday کتابی که در قرن یازدهم نگارش شده است و به سرشماری وضعیت آن روز منطقه پرداخته است. م.

[[۲۱۳←](#)]

Saxons

[[۲۱۴←](#)]

Romans

[[۲۱۵←](#)]

Weinreb and Hibbert

[[۲۱۶←](#)]

Gower

[[۲۱۷←](#)]

Trevelyan

[218←]

Brighton

[219←]

Horse and Groom Inn

[220←]

Brighton

[221←]

Arnold

[222←]

Child's Coffee- House

[[223←](#)]

St Paul's Churchyard

[[224←](#)]

Nando's Coffee-House

[[225←](#)]

The Garter Coffee-House

[[226←](#)]

Two Black Boys

[[227←](#)]

Richard Ducane

[[२२८←](#)]

John Hankey

[[२२९←](#)]

John Massingbird

[[२३०←](#)]

Edmund Tilney

[[२३१←](#)]

Howland

[[२३२←](#)]

Bedford

[[۲۳۳←](#)]

Tavistock

[[۲۳۴←](#)]

Borer

[[۲۳۵←](#)]

Dry Docks ساختاری که در آن برخی افراد خاص به برخی امکانات دسترسی می‌یافتند. م.

[[۲۳۶←](#)]

Streatham Village

[[۲۳۷←](#)]

Phantasmagoric

[۲۳۸←]

Peopling

[۲۳۹←]

World's Asylum

[۲۴۰←]

Merriman

[۲۴۱←]

Social Perspectivism

[۲۴۲←]

Social Perspectivism

[243←]

Trevelyan

[244←]

Vulliamy

[245←]

Age of Gin

[246←]

Hanoverian Court

[247←]

Händel

[[248←](#)]

Dr Johnson's England

[[249←](#)]

Thrales

[[250←](#)]

Southwark

[[251←](#)]

Streatham Place

[[252←](#)]

Edmund Burke

[[253←](#)]

Joshua Reynolds

[[254←](#)]

James Boswell

[[255←](#)]

Samuel Johnson

[[256←](#)]

Tooting Bec Common

[[257←](#)]

Life of the Poets

[\[258←\]](#)

Sociosphere

[\[259←\]](#)

Pahl

[\[260←\]](#)

Henry Tate

[\[261←\]](#)

Park Hill

[\[262←\]](#)

Millbank

[[263←](#)]

George Pratt

[[264←](#)]

Suburbanization

[[265←](#)]

King

[[266←](#)]

Seaman

[[267←](#)]

Camberwell, Peckham, Stockwell, Streatham and Clapham

[[268←](#)]

Kennington

[[269←](#)]

Oval

[[270←](#)]

Inner London

[[271←](#)]

Parish Vestry

[[272←](#)]

Wandsworth

[[273←](#)]

Reeves

[[274←](#)]

Rookery Tea Gardens

[[275←](#)]

Hampstead

[[276←](#)]

Secluded Houses

[[277←](#)]

Borough

[278←]

Lambeth

[279←]

Metropolitan Turn

[280←]

Arthur Conan

[281←]

Norbury

[282←]

Local History Reprints

[\[283 ← \]](#)

The Adventure of the Beryl Coronet

[\[284 ← \]](#)

Images of Permanence

[\[285 ← \]](#)

Good Life

[\[286 ← \]](#)

Machinery

[\[287 ← \]](#)

Urbanistic System

[288←]

Migrational or Metaphorical City

[289←]

Practiced City

[290←]

Environment

[291←]

Relevancy

[292←]

Unity of Sight

[293←]

Intuitive Space

[294←]

Pretty Overwhelming

[295←]

Third Territory

[296←]

Tyranny of the Straight Line

[297←]

Eclecticism

[298←]

Ephemerality

[299←]

Environment

[300←]

Appresentational Function

[301←]

Cosmion

[302←]

Appresenting Object

[۳.۳←]

Last Locus

[۳.۴←]

Achtung Baby

[۳.۵←]

Ideoscape

[۳.۶←]

Excessive Stimulation

[۳.۷←]

Unconcerned Attitude

[۳۰۸←]

Blasé

[۳۰۹←]

Appresentational Situations

[۳۱۰←]

Sinnklammern

[۳۱۱←]

Home Group

[۳۱۲←]

Foreign Group

[၃၂၃←]

Approved Detachment